نثر و شرح مثنوی

مولانا جلال الدین محمد بلخی رومی

گفتمش پوشیده بهتر سر یار
خود تو در ضمن حکایت گوش دار
خوشتر آن باشد که سر دلبران
گفته آید در حدیث دیگران

دفتر چهارم

ناشر
محمد رمضانی دارنده کلاله خاور
خیابان شاه آباد کوچه امیرخان سردار

۱۳۲۹

بها: پنجاه ریال

بنام خداوند یگانه

دفتر چهارم مثنوی

۱- ای ضیاء الحق حسام الدین تو ئی که با روشنی تو مثنوی از ماه آسمان برتر و بالاتر گردید ۲- ای مایهٔ امید خدا میداند که همت بلند تو دنبال این مثنوی را تا کجا خواهد کشید ۳- گردن این مثنوی را بسته و بطرفی میکشی که خودت در نظر گرفته و میدانی ٤- مثنوی پیش میرود و کشندهٔ آن ناپدیداست آری ناپدیداست ولی نه از همه بلکه از آن نادانی که بینائی ندارد ٥- مثنوی چون از اول از تو شروع شده و مبدأ آن تو بوده ای هر چه بر آن افزوده گردد تو افزوده ای ٦- و چون تو چنین میخواهی و میل داری که مثنوی افزون گردد خدا چنین میخواهد زیرا که خداوند آرزوی پرهیزگاران را برمیآورد ۷- چون تو برای خدا بودی جزای تو آن شد که خداوند نیز برای تو است (۱) ۸- مثنوی از تو هزاران شکر داشت و برای تشکر و دعای تو دستها بر آسمان برافراشت ۹- و چون در لب و دست او خدای تعالی شکر تو را دید بافضل و کرم و لطف خود آن را زیادی بخشید ۱۰- برای اینکه جزای شکر زیادی نعمت است همانطور که جزای سجده قرب خداوندی است ۱۱- خدای تعالی فرمود که واسجد واقترب (۲) (سجده کن و نزدیک شو) بر اثر این فرمان نتیجه سجده بدن ما این شد که جان ما بخداوند نزدیک شود ۱۲- گر مثنوی زیاد میشود از این رواست (که فرمان واسجد واقترب جان ما را بسوی قرب حق میکشد) نه از برای کر و فر و هایهو و سخن گفتن ۱۳- ما با تو خوش هستیم همان طور که درخت مو در تابستان خوش است اکنون حکم کن و دست ما کشیده میشویم ما را بکش ۱٤- ای فرمانده

۱- اشاره بحدیث من کان لله کان الله له یعنی هر کس برای خدا باشد خدا برای او خواهد بود ۲- آیهٔ آخر سورهٔ علق

بوجود میآید تو امیرو قافله سالاری این کاروان راخوش بکش و بحج برسان ۱۵-حج ظاهری زیارت خانهٔ کعبه است ولی حج و زیارت صاحب خانه است که مردانه است (و امارت این حج از تو برمیآید) ۱۶- من از این جهت تو را ضیاءالحق و حسام الدین نامیدم که تو خورشیدی و این هردو وصف تو است ۱۷- این ضیاء و حسام هردو یکی هستند زیرا که تیغ خورشید از ضیاء اواست ۱۸- ضیاء و نورا گرچه مترادفند ولی باهم فرق دارند ضیاء متعلق بخورشید و نور متعلق بماه است و میتوانی این معنی را از قرآن درک کنی ۱۹- خداوند در قرآن شمس را ضیاء و قمر را نور خوانده است (۱) ۲۰- چون خود شمس عالی تر از ماه است پس ضیاء هم از نور عالی تر و افزون تر است ۲۱- بسی اشخاص که جاده و راه را در نور ماه ندیدند و چون آفتاب طلوع کرد راه در جلو آنها نمایان گردید ۲۲- آفتاب است که داد و ستد را سهل میکند و بهمین جهت بازارها همه در روز باز میشود ۲۳- تا در روشنی روز قلب و نقد و عالی و پست بخوبی نمایان گردد و حیله و غبن در معاملات اتفاق نیفتد ۲۴- نور شمس که بطور کامل بر زمین تابید برای بازرگانان راه حق رحمت للعالمین بود ۲۵- ولی اشخاص متقلب از آن نفرت داشته و مبغوض آنها بود زیرا که نقد قلب و متاع بد آنها کاسد میگردید ۲۶- پس شخص متقلب دشمن جان صراف است آری جز سگ نیست که دشمن درویش باشد ۲۷- انبیاعلیهم السلام بادشمنان تماس پیدا میکنند و در این حال ملائکه دعا میکنند که بارالها اینان را سلامت بدار ۲۸- و این چراغی را که کارش نور پاشی است از پف و دم دزدان راه حق ایمن فرما ۲۹- دزد و مردم متقلب دشمن نور اند ای فریادرس از این دو بفریادرس ۳۰- برخیز و بدفتر چهارم نور افشانی کن که آفتاب از چرخ چهارم طالع شد ۳۱- هان خورشیدوار

۱- اشاره بآیهٔ شریفه در سورهٔ یونس که میفرماید: «هو الذی جعل الشمس ضیاء والقمر نوراً»

بنام خداوند یگانه

دفتر چهارم مثنوی

۱- ای ضیاء الحق حسام الدین توئی که با روشنی تو مثنوی از ماه آسمان برتر و بالاتر گردید ۲- ای مایهٔ امید خدا میداند که همت بلند تو دنبال این مثنوی را تا کجا خواهد کشید ۳- گردن این مثنوی را بسته و بطرفی میکشی که خودت در نظر گرفته و میدانی ۴- مثنوی پیش میرود و کشندهٔ آن ناپدیداست آری ناپدیداست ولی نه از همه بلکه از آن نادانی که بینائی ندارد ۵- مثنوی چون از اول از تو شروع شده و مبدأ آن تو بوده ای هر چه بر آن افزوده گردد تو افزوده ای ۶- و چون تو چنین میخواهی و میل داری که مثنوی افزون گردد خدا چنین میخواهد زیرا که خداوند آرزوی پرهیزگاران را برمیآورد ۷- چون تو برای خدا بودی جزای و آن شد که خداوند نیز برای تو است(۱) ۸- مثنوی از تو هزاران شکر داشت و برای تشکر و دعای تو دستها بر آسمان برافراشت ۹- و چون در لب و دست او خدا یتعالی شکر تورا دید بافضل و کرم و لطف خود آن را زیادتی بخشید ۱۰- برای اینکه جزای شکر زیادی نعمت است همانطور که مزد سجده قرب خداوندی است ۱۱- خدای تعالی فرمود که واسجدواقترب(۲)(سجده کن و نزدیک شو) بر اثر این فرمان نتیجه سجده بدن ما این شد که جان ما بخداوند نزدیک شود ۱۲- گر مثنوی زیاده میشود از این رواست(که فرمان واسجدواقترب جان ما را بسایهٔ قرب حق میکشد) نه از رای کروفروهایهو و سخن گفتن است ۱۳- ما با تو خوش هستیم همانطور که درخت مو در تابستان خوش است اکنون حکم حکم تو است تا کشیده میشویم ما را بکش ۱۴- ای فرمانده

---

۱ - اشاره بحدیث من کان لله کان الله له یعنی هر کس برای خدا باشد خدا نیز برای او خواهد بود ۲- آیهٔ آخر سورهٔ علق

صبر و فرما بفرمای مفتاح الفرج ای کسیکه بردباری و کلید گشایش با مر تو بوجود میآید تو امیرو قافله سالاری این کاروان را خوش بکش و بحج برسان ۱۵- حج ظاهری زیارت خانهٔ کعبه است ولی حج و زیارت صاحب خانه است که مردانه است (و امارت این حج از تو برمیآید) ۱۶- من از این جهت تو را ضیاء الحق و حسام الدین نامیدم که تو خورشیدی و این هر دو وصف تو است ۱۷- این ضیاء و حسام هر دو یکی هستند زیرا که تیغ خورشید از ضیاء او است ۱۸- ضیاء و نور اگرچه مترادفند ولی باهم فرق دارند ضیاء متعلق بخورشید و نور متعلق بماه است و میتوانی این معنی را از قرآن درک کنی ۱۹- خداوند در قرآن شمس را ضیاء و قمر را نور خوانده است (۱) ۲۰- چون خود شمس عالی تر از ماه است پس ضیاء هم از نور عالی تر و افزون تر است ۲۱- بسی اشخاص که جاده و راه را در نور ماه ندیدند و چون آفتاب طلوع کرد راه در جلو آنها نمایان گردید ۲۲- آفتاب است که داد و ستد را سهل میکند و بهمین جهت بازارها همه در روز باز میشود ۲۳- تا در روشنی روز قلب و نقد و عالی و پست بخوبی نمایان گردد و حیله و غبن در معاملات اتفاق نیفتد ۲۴- نور شمس که بطور کامل بر زمین تابید برای بازرگانان راه حق رحمت للعالمین بود ۲۵- ولی اشخاص متقلب از آن نفرت داشته و مبغوض آنها بود زیرا که نقد قلب و متاع بد آنها کاسد میگردید ۲۶- پس شخص متقلب دشمن جان صراف است آری جز سگ نیست که دشمن درویش باشد ۲۷- انبیاء علیهم السلام با دشمنان تماس پیدا میکنند و در این حال ملائکه دعا میکنند که بارالها اینان را سلامت بدار ۲۸- و این چراغی را که کارش نورپاشی است از پف و دم دزدان راه حق ایمن فرما ۲۹- دزد و مردم متقلب دشمن نور اند ای فریادرس از این دو بفریادرس ۳۰- برخیز و بدفتر چهارم نورافشانی کن که آفتاب از چرخ چهارم طالع شد ۳۱- هان خورشیدوار

۱- اشاره بآیهٔ شریفه در سورهٔ یونس که میفرماید: «هو الذی جعل الشمس ضیاء و القمر نوراً»

از دفتر چهارم نور پاشی کن تا بر شهرها و آبادیها بتابد ۳۲- هر کس که آنرا افسانه خواند خود افسانه است و آنکه اورا نقد و حقیقت دید مرد کار است ۳۳- این آب نیل است که برای قبطیان خون و برای قوم موسی آب گوارا بود ۳۴- دشمن این سخن اکنون در نظر مجسم گردید و به جهنم سرنگون شد ۳۵- ای ضیاء الحق تو حال اورا دیدی و جزای کارهای اورا خداوند بتو نمود ۳۶- دیدهٔ غیب تو چون غیب استاد است بحق حق که این بینائی و دید از جهان کم مباد ۳۷- حکایتی را که در دست داشتیم اگر میل تمام کردن آنرا داری جای تمام کردنش همینجا است ۳۸- ناکسان را برای خاطر کسان رها کرده قصه را باخر برسان ۳۹- این حکایت اگر آنجا تمام نشد در جلد چهارم تمام کن .

تمامی حکایت آن عاشق که از عسس گریخت در باغی مجهول خود معشوق را در باغ یافت و عسس را از شادی دعای خیر میکرد و میگفت که «عسی ان تکرهوا شیئاً و هو خیر لکم »

۱- حکایت ما بآنجا رسید که آن عاشق از ترس شبگرد گریخته و بباغ رفت ۲- از قضا همان فتنهٔ صاحب جمال که عاشق مدت هشت سال از غم او رنج میکشید در آن باغ بود ۳- عاشق بیچاره در این مدت دیدن سایهٔ معشوق برایش ممکن نبود و همواره چون عنقا وصف اورا از دیگران میشنید ۴- فقط یکمرتبه بر حسب اتفاق چشمش براو افتاده و دل از دست داده بود ۵- پس از آن هر چه کوشش میکرد معشوقهٔ تند خو اجازهٔ ملاقات نمیداد ۶- نه بعجز و لابهٔ عاشق ترحم میکرد و نه ممکن بود با مال اورا رام کرد زیرا چشمش از مال دنیا پر بود و طمع بمال نداشت ۷- بلی همین است هر کس که عاشق یك پیشه یا مطلبی میشود در اول کار خداوند اسبابی فراهم میکند که از آنچه میخواهد لبی تر کند ۸- و چون با آن لب تر کردن طالب شده و بجستجو برخاستند پیش پای آنها موانع ایجاد میکند ۹- وقتی او را بجستجو وادار نمود آنوقت در بروی او بسته و میگوید برو مهریه

حاضر کن و کابین بیار و چنین و چنان کن!! ۱۰-و به بوی همان که در اول از آن لبی تر کرده و طعم لذیذ آنرا چشیده‌اند به جنبش آمده و میروند یکدم امیدوار و یکدم مأیوس و همواره در خوف و رجا هستند ۱۱- هر کس که امید رسیدن بمقصودی دارد البته روزی دری بروی او گشوده و مقصدرا باو نموده‌اند ۱۲- پس از آن بازدررا بسته‌اند و او بهمان امید برای رسیدن بمقصود براه افتاده ودر طی راه چالاك شده است ۱۳- القصه چون آن جوان عاشق داخل باغ شد ناگاه پایش میان گنج مقصود فرو رفته معشوق را در آنجا دید ۱۴- خداوند شبگرد را وسیله ساخته بود که عاشق از بیم او شب بباغ گریخته ۱۵- و ببیند که معشوقه‌اش باچراغ در کنار جوی باغ انگشتر گم شدهٔ خودرا جستجو میکند !! ۱۶- در اینوقت بود که عاشق در ضمن شکر خداوند شبگرد را دعامیکرد ۱۷- و میگفت بارالها من بافر ار خود بشبگرد ضرر زدم زیرا سیم و رزی باو نرسید خداوندا تو بیست برابر آنچه از من طمع داشت باو عنایت فرما ۱۸- خداوندا او را از شغل عوانی (۱) آزاد فرموده و چنانچه من شادشده‌ام خاطر او را شاد کن ۱۹- در دنیا و آخرت او را خوشبخت نموده از عوانی و سگ منشی و بدنفسی رهائیش ده ۲۰- خدایا اگر چه او عوان است و خوی او این است که همیشه آرزو دارد مردم در بلا و زحمت باشند ۲۱- اگر بشنود که شاه جرم یامالیاتی بر مسلمانان تحمیل کرده اوشادمیشود ۲۲- و اگر خبر دهند که شاه برحم آمده و آن جرم یامالیات را بخشیده ۲۳- از آن خبر غمگین میشود و ماتم میگیرد!! ۲۴- عوان بودن صد گونه از این ادبارها و پست فطرتیها دارد خدایا از این صفات و از این حال تو بفریاد برس ای خدائیکه همیشه از تو یاری میجویند ۲۵- خلاصه او عوان را غرق دعامیکرد که چنین راحتی باو رسانده است ۲۶- عوان برای همه زهر ولی برای او تریاق بود زیرا که عوان باعث شده بود

---

(۱) عوان معنی سخت گیر و در اینجا مقصود مامور وصول مالیات و جرم است که بمردم سخت میگیرند البته شبگرد نیز در شمار آنهااست

که عاشق مشتاق به یار خود پیوندد ۲۷- پس در عالم بد مطلق وجود ندارد بلکه بد به نسبت است ۲۸- در زمانه هیچ تلخ و شیرین و هیچ زهر و قند نیست مگر اینکه او برای یکی پا و برای دیگری بند است یکی را کمك میکند دیگری را از کار مانع میشود ۲۹- همان یك چیز پای یکی و پای بند دیگری برای یکی زهر و برای دیگری قند است ۳۰- زهر مار برای مار باعث زندگی و برای انسان باعث مرگ است ۳۱- دریا برای حیوانات آبی چون باغ و برای خاکیان مرگ و داغ است ۳۲- و همچنین از یک تا صد هزار بشمار که همه خوبی و بدیشان به نسبت است ۳۳- زید در حق کسی شیطان و در نظر دیگری سلطان است ۳٤- یکی میگوید زید شخص راستگو و بلند مرتبه ایست آن یکی میگوید زید گبری است که مستحق کشتن است ۳۵- زید یکنفر است و برای یکی بهشت و برای دیگری رنج و زحمت است ۳٦- اگر تو میخواهی او برای تو خوب و شیرین باشد او را از چشم عاشقانش نگاه کن ۳۷- آن خوب را از چشم خود ننگر بلکه مطلوب را با چشم طالبان بنگر ۳۸- چشم خود را از آن زیبا بر بند و چشمی از عشاق او عاریه کن ۳۹- بلکه از خود او چشم و نظر عاریه کرده از چشم او بروی او بنگر ٤۰- تا از ملال و سیر شدن از او ایمن باشی و بهمین جهت بود که خدا تعالی امر فرموده کسیکه برای خدا باشد خدا و بد نیز برای او خواهد بود ٤۱- چشم و دل او من خواهم بود تا دیگر بهیچ وجه دچار ادبار نشده و همواره قرین اقبال باشد ٤۲- وقتی او بسوی محبوب راهنمای تو گردید هرچه مکروه است مطلوب میگردد و هرچه تلخ است شیرین میشود

حکایت آن واعظ که هر آغاز تذکیر دعای ظالمان و سخت دلان و بی اعتقادان کردی

۱- آن واعظ وقتی که روی منبر میرفت راهزنان را دعا میکرد ۲- دست بدعا برداشته میگفت بارالها بر بدان و مفسدان و طاغیان رحمت کن ۳- و بر همه مسخره کنندگان اهل خیر و کافر دلان و ساکنین دیر ٤- او هیچگاه

بپاکان و خوبان دعا نمیکرد و جز بمردان بدو خبیث طلب رحمت نمیمود ٥- باو گفتند ما چنین چیزی تاکنون ندیده‌ایم دعا کردن گمراهان شایسته نیست ٦- گفت من از این دسته مردم خوبی دیده‌ام و از این جهت بآنان دعا میکنم ٧- اینها بقدری خبث وظلم وجور بمن کردند که مرا از راه شر برگردانده براه خیر انداختند ٨- هر وقت که رو بدنیا میکردم از آنها زخم و توسری میخوردم ٩- واز زخم و زحمت آنها بطرف خدا پناه میبردم و این گرگها مرا از بیراهه براه میآوردند ١٠- چون آنها سبب شدند که براه صلاح آمدم پس دعای آنها برمن واجب است ١١- بنده براثر درد ورنج بدرگاه خدا مینالد و از دردهای بیدرمان صدگونه شکایت میکند ١٢- خداوند میفرماید همین درد ورنج باعث شده که تولا به کنان بدرگاه ما آمده‌ای و براه راست افتاده‌ای ١٣- این گله‌ای که میکنی از آن نعمت و راحت وعیش بکن که تورا از درخانهٔ ما دور ساخته و مطرودت میکنند ١٤- در حقیقت هر دشمنی برای تو داروئی است او برای تو نافع بوده کیمیا و دلجوی تو میباشد ١٥- که بواز وی میگریزی و از لطف خداوند مدد میجوئی ١٦- در واقع دشمن تو همانا دوستان تو هستند که تورا بخود مشغول نموده و از توجه بحضرت ذوالجلال بازداشته واز او دور میسازند ١٧- میگویند حیوانی هست که اشغر نام دارد و هرچه با چوب او را بزنند بزرگتر و فربه‌تر میگردد(١) ١٨- هرچه چوب باو بزنی بهتر شده و براثر زخم چوب فربه‌تر میگردد ١٩- نفس مؤمن هم عیناً همان اشغر است که با صدمه و رنج بزرگ و فربه میشود ٢٠- و بهمین جهت انبیا علیهم السلام بلا و رنج و زحمتشان

---

(١) اشغر را در بعضی کتب لغت قسمی از خارپشت معنی کرده‌اند ولی نویسنده از شکارچیان شنیده و یکمرتبه هم خودم دیده‌ام حیوانی است بقدر سگ کوچك و دست و پایش کوتاه بدنش پرمو که بتر کی آنرا پرسخ یا چاله چغوره گویند و در بعضی نقاط فارسی زبان سمبوره گویند ومخصوصاً مشاهده شد که هرچه چوب بآن میزدند بدنش بزرگتر و فربه‌تر میگردید ولی چوب را نباید خیلی محکم بزنند .

پوستها بیشتر بوده است ۲۱- تا بوسیلهٔ این رنجها جانشان قویتر و بزرگتر از دیگران گردید و بلائی که آنها دیدند دیگران هرگز بآن مبتلا نشدند ۲۲- پوست براثر داروهائی که بآن میزنند و دباغی میکنند محکم و بلاکش میگردد مثل پوستهای شهر طائف خوب و خوش میشود و بصورت چرم محکم درمیآید ۲۳- اگر بپوست دواهای تلخ و تیز (از قبیل مازوج و نمك، وزهرهٔ گاو وغیره) مالیده نشود می گندد و بدبو و ناپاك میشود ۲۴- آدمی هم مثل پوست دباغی نشده است که براثر رطوبت زشت و سنگین و چروکیده شده ۲۵- اوراتلخی و تیزی و مالش زیاد بده و در سختی و بلا بینداز تا پاک و لطیف و خوش منظر شود ۲۶- اگر خود باختیار نمیتوانی خودرا بر نج و سختی وادار کنی راضی باش که خداوند بدون اختیار تو رنجت دهد ۲۷- و بدان که بلای دوست اسباب تطهیر و پاک شدن شما از بدیها است زیرا که دانش او بالاتر از تدبیر شما میباشد ۲۸- اگر این مطلب را پی برده ودانستید گرفتاریها و بلیات، بنفع شما و باعث صفا و پاکی جان خواهد بود دانستن و دیدن این معنی بلارا در ذائقهٔ شما شیرین میکند زیرا دیدن صحت وسلامتی دارو را در ذائقه خوش آیند میسازد ۲۹- و در عین ماتی می بیند که بردبا او است این است که میگوید ای دوستان مرا بکشید که زندگی من در کشته شدن است ۳۰- بلی این عوان و این شبگرد در حق کس دیگر یعنی همان عاشق مهجور نافع گردید و باعث رسیدن بمعشوق شد ولی در حق خودش باعث مردود شدن از درگاه حق گردید ۳۱- رحم که از لوازم ایمان است ازاو دور شده و کین شیطانی اورادر برگرفت ۳۲- و در نتیجه کارگاه خشم و کینه وری گردید و بدانکه کینه ریشهٔ کفر و گمراهی است

سؤال کردن شخصی از عیسی علیه السلام که در وجود از همه صعبها صعبتر چیست ؟

۱- شخص هشیاری از عیسی علیه السلام پرسید که در عالم هستی از همه شکلتر کدامست ۲- حضرت فرمود سخت تر از همه چیز خشم خداوندی است

که دوزخ از هیبت آن میلرزد ۳- عرض کرد یا روح الله بچه وسیله میتوان از خشم خداوند ایمن شد حضرت فرمودند ایمنی از خشم خداوند باین وسیله ممکن است که انسان در موقع خشم خشم خود را ترك کرده و فرو نشاند ٤- پس آن عوان که معدن این خشم گردیده و همواره بمردم خشمگین و مزاحم است خشم زشت او از درندگان هم پیش افتاده ٥- چه امیدی برحمت خداوند دارد جز آنکه ازاین صفت باز گردد و توبه کند ؟ ٦- اگرچه این عالم این دستهٔ ازمردم را هم لازم دارد و این سخن ممکن است شنونده را بگمراهی اندازد ۷- ولی در این عالم بول و غایط هم وجودش لازم ولابد منه است اما دیگر نمیتوان گفت که بول و غایط چون از لوازم عالم است آب پاکیزه است ولازم بودنش دلیل بر پاکی او نخواهد بود(۱)

قصه خیانت کردن عاشق و بانگ زدن معشوق بروی

۱- اکنون برگرد وقصهٔ آن عاشق خسته دل را بامعشوق زیبای خود در آن باغ بیان کن ۲- عاشق ساده دل چون معشوق را تنها دید فوراً بخیال بوس و کنار افتاد ۳- معشوق چون چنین دید باکمال خشم بانگ زد که گستاخی نکن وادب نگاهدار ٤- عاشق گفت در اینجا کسی نیست و کاملا خلوت است و آب گوارا حاضر و نشنه‌ای چون من در کنار آب صاف واقع شده ٥- در اینجا جز باد جنبنده‌ای نیست چه کسی در اینجا حضور دارد چه مانعی برای بوس و کنار موجود است ؟ ٦- معشوق گفت راستی که تو ابله بوده و بعلاوهٔ ابلهی ازعقلاهم سخنی نشنیده وقبول نکرده‌ای ۷- باد را دیدی میجنبد بدان که باد جنبانی در اینجا هست ۸- باد بیزن صنع خداوندی است که در گردش و وزش بوده و باین بادزده آنرا بجنبش در آورده است ۹- این باد جزئی که در تحت تسلط ما است این هوائی که باما تماس دارد تا باد بزن

---

(۱) بول و غایط که ما در اینجا ذکر کردیم معنی لغت حمین است که آنرا بول هم ترجمه کرده اند ولی این معنی بنظر در اینجا مناسبتر آمد و ماء معین هم که درشعر است گواه سخن ما است .

را بکار نینداز یم نمی جنبد ۱۰- جنبش این باد جزئی بدون تو و باد بزن میسر نیست ۱۱- و جنبش باد تنفس تابع حرکت و وزش جان و تن است تا جان نباشد و ریه بحرکت نیاید باد نفس از لب بیرون نمیاید ۱۲- گاهی دم و نفس را بصورت پیغام و مدح و ثنا درمیاورد و گاهی بصورت هجو و دشنام ظاهر میسازد ۱۳- بادهای دیگر را هم بهمین باد نفس زدن قیاس کن که عقول از جزء بکل پی میبرند ۱۴- خدایتعالی گاهی باد را باد بهاری نموده جان پرور و روح بخش میسازد ولی در دیماه و زمستان از این لطف و جان پروری عاری ساخته سرد و گزنده اش میکند ۱۵- برای قوم عاد صرصر و طوفان کشنده و برای هود پیغمبر به نسیم معطر و روح بخش بدل میسازد ۱۶- بادی را زهر مسموم نموده و قدوم باد صبا را نشاط آور میسازد ۱۷- باد دم زدن را که از دهان بیرون میآید برای تو اساس قرار داده تا هر بادی را بر آن قیاس کنی ۱۸- دم انسانی بدون لطف و قهر تبدیل بسخن نمیگردد و سخن برای گروهی چون عسل شیرین و برای قومی چون زهر تلخ است ۱۹- باد زنی که برای راحت و آسایش یکنفر انسان بجنبش آمده برای پشه و مگس قهر و اسباب زحمت است ۲۰- باد زن تقدیر خداوندی چرا پر از امتحان و ابتلا و لطف و قهر نباشد ۲۱- در صورتیکه بادهای جزء که عبارت از دم انسانی و باد زن باشد جز برای لطف و قهر و صلاح و فساد نیست ۲۲- این باد شمال و باد صبا و دبور کی از لطف و انعام خالی هستند ؟ ۲۳- البته کل هم مثل جزء است یکمشت گندم که از یک انبار ببینی میفهمی که تمام انبار از این جنس است ۲۴- باد کل از برج بادی (۱) آسمان کی بدون باد زن خداوند یعنی مالک باد حرکت میکند ۲۵- در موقع خرمن که باید گندم از کاه جدا شود فلاحان از خداوند باد میطلبند ۲۶- تا بوسیلهٔ آن گندم از کاه جدا شده بانبار یا بچاه ریخته شود ۲۷- اگر آمدن باد دیر شود همگی بحق لابه کرده و

---

(۱) بعقیدهٔ منجمین برجهای دوازده گانه که در آسمان از ستارگان تصویر شده سه برج آبی و سه برج آتشی و سه برج خاکی و سه برج بادی هستند

تمنای بادمیکنند ۲۸- و همچنین در موقع زائیدن زنان اگر بادولا نیاید دردشدیدشده و زن بخدا مینالد ۲۹- اگر او نمیداند که باد کیست پس این زاری بدرگاه او از چه ناشی شده است؟ ۳۰- و اهل کشتی همه از خداوند باد موافق میطلبند که کشتی آنها را بطرف مقصد براند ۳۱- و نیز در درد دندان همیخواهی که باد نزله بیرون رود و درد دندان آرام گردد ۳۲- سربازان در میدان جنگ میگویند بارالها باد نصرت و فتح ببر چم لشگر ما بوزد ۳۳- و در موقع زائیدن زنان از هر شخص عزیزی دعا و تعویذ میخواهند که باد ولادت خارج شده زن بار خود را بر زمین نهد ۳۴- پس بر طبق این شواهد همه دانسته اند که پروردگار عالم باد را میفرستد ۳۵- و این یقین در عقل هر صاحب شعوری هست که با گردنده گردانندهای هست و هر متحرکی محرکی دارد ۳۶- تو اگر او را باچشم نبینی از آثار او که ظاهر میشود و منظر میشود بفهم که او هست ۳۷- جان است که تن را بجنبش و حرکت وا دار میکند تو جان را نمیبینی ولی از حرکت تن بدان که در این تن جان وجود دارد ۳۸- یکی گفت که اگر من در ادب ابله بوده و بی ادب هستم ولی در وفا و طلب زیرك و پابرجا هستم ۳۹- شنونده گفت ادب تو همین بود که دیده شد و آن دیگری را که میدانی گمراهی است ۴۰- ادب تو همین بود و آنکه پنهان است یقیناً از اینکه دیدیم بدتر است ۴۱- بعد از این هرچه از این کوزه تراوش کند از همین قبیل خواهد بود

قصهٔ صوفی که زن را با بیگانه گرفت

۱- خانهٔ صوفی فقط یک در داشت روزی بخانه آمد در حالیکه زنش با کفشدوزی خلوت کرده بود ۲- زن بعلت بدسرشتی در همان یك اطاقی که داشتند بافاسق خود جفت شده بود ۳- وقت ظهر بود که صوفی بشدت در خانه را کوبید زن و فاسقش هر دو درمانده شدند زیرا راه چاره و فرار بسته شده بود ۴- هیچ معهود نبود که صوفی در آنوقت روز از دکان بخانه برگردد ۵- او خیالی در بارهٔ زن خود کرده بود و بیوقت بخانه آمد

۶- ولی زن اطمینان داشت که او اینوقت روز کار خودرا رها نمیکند که بخانه برگردد ۷- اطمینان زن از روی قیاس بود و چون هیچ روزی در آنوقت بخانه نیامده آن روزرا هم قیاس بسایر روزها کرده بود ولی در کوی قیاس نمیتوان خانه درست کرد ۸- از قضا قیاس زن این دفعه راست نیامد بلی خداوند ستار العیوب است ولی جزا هم میدهد ۹- وقتی کار بدی کردی بترس وایمن مباش زیرا که آنکار بمنزلهٔ تخم است که کاشته‌ای و حتماً خدا آنرا میرویاند ۱۰- چند مدتی کار بد تورا میپوشاند تاشاید حیا کنی و پشیمان شوی

حکایت

۱- در عهد عمر آن امیر المؤمنین دزدی را بدست مأمور و جلاد داد که دستش بریده شود ۲- دزد بانگ زد که ای امیر مرا عفو کن زیرا اول دفعه‌است که مرتکب دزدی شده‌ام ۳- عمر گفت ممکن نیست که خداوند در دفعهٔ اول کسی را مشمول قهر خود فرماید ٤- بارها جرم مجرمین را میپوشاند تافضل ورحمت خودرا آشکار کند پس از آن آنهارا بگناهشان میگیرد تا عدالت خودرا اظهار سازد ۵- تا این هر دو صفت آشکار شده ستاری مژده دهنده و عدالت ترساننده باشد ۶- آن زن هم بارها این کار بدرا کرده و بسهولت گذشته بود و بنظرش این کار سهل میآمد ۷- و آنرا نمیدانست که همیشه سبو از جوی سالم برنمیگردد ۸- آنروز قضا همانطور براو سخت گرفته وراه گریز رابست که مرگ ناگهانی راه گریزرا بر منافق میبندد ۹- منافق در آنوقت نه راه گریز و نه رفیق و نه ایمنی دارد وفرشتهٔ مرگ هم که عزرائیل باشد بجانش دست برده و میخواهد آنرا ببرد ۱۰- همانطور که این زن در بن اطاق پنهانی خود و فاسقش از این ابتلا در جای خود خشک شدند ۱۱- صوفی در پیش خیال خود گفت ای خیانتکاران من از شما انتقام میکشم ولی باصبر نه با عجله ۱۲- ولی کنون این کار شمارا ندیده میگیرم برای اینکه این ننگ در گوشها صدا نکند و کار شما میان مردم مشهور

شود ۱۳- من که حق انتقام کشیدن دارم مثل بیماری دق کم کم ازشما انتقام خواهم کشید ۱۴- شخص مسلول که بیماری دق دارد همه روزه مثل یخ آب میشود وازوزن او کاسته میگردد در صورتیکه او هردم خیال میکند که حالش بهتر است ۱۵- مثل کفتار که میگیرندش واو بهمین که صیادها میگویند کفتار اینجا نیست کفتار کو؟ مغرور میشود تا بکلی گرفتار شود ۱۶- آنزن هیچ جائی برای پنهان شدن نداشت نه بالاخانه نه زیرزمین نه دهلیز هیچ جا نبود که بتوان در آن مخفی شد ۱۷- نه تنوری داشت که میان آن مخفی شود و نه جوالی که حایل میانهٔ او وسایرین شود ۱۸- اطاقش مثل صحرای محشر پهن وهموار بود نه تپه و نه دره و نه گریزگاهی داشت ۱۹- خدایتعالی وصف صحرای محشر را نموده و میفرماید «لاتری فیها عوجاً»(۱)

پنهان کردن زن معشوق را زیر چادر جهت تلبیس و بهانه گفتن «که ان کیدکن عظیم»

۱- فوراً زن چادر خود را بر سر فاسق خویش انداخت که اورا بزن مشتبه سازد پس از آن در را باز کرد ۲- مرد از زیر چادر معلوم بود که زن نیست او در زیر چادر چون شتر بود در نردبان ۳- صوفی با تعجب گفت این کیست؟ من چنین زنی تاکنون ندیده ام ۴- زن جواب داد که این بانوئیست از اعیان ومحترمین شهر که مال واقبال فراوان دارد ۵- من در را بستم که بیگانه ای غفلتاً وارد نشود ۶- صوفی گفت چه خواهشی دارد که من فوراً امر اورا انجام دهم و هر خدمتی باشد بدون تقاضای اجر و مزد انجام خواهم داد ۷- زن جواب داد که این بانو خویشاوندی بامارا طالب است و بانوی خوبی است ۸- خواست دختر مارا ببیند اتفاقاً دختر بدبستان رفته ۹- و

---

(۱) اشاره بآیهٔ ۱۰۵ و ۱۰۶ ازسورهٔ طه که میفرماید : «ویسئلونک عن الجبال فقل ینسفها ربی نسفاً فیذرها قاعاً صفصفاً لاتری فیها عوجاً ولا امتا» یعنی حال کوهها را از تو میپرسند (که درروز قیامت چه میشوند) بگو خداوند آنها را خورد و پراکنده میکند پراکندنی سخت پس پایهٔ آنرا صاف وخالی از هرچیز میکند بطوریکه در آن کجی وناهمواری نخواهی دید .

گفت این دختر هرچه باشد من اورا عروس خواهم کرد ۱۰- پسری دارد که در شهر مثل او نیست کاسب و خوب و زیرک و چیز فهم است ۱۱- صوفی گفت ما فقیر و بی چیز هستیم و طایفهٔ اینها دولتمند و محترمند ۱۲- چگونه دختر ما هم شأن پسر اینها خواهد شد مثل اینکه یک تادر را از چوب و دیگری را از عاج بسازند ۱۳- زن و شوهر باید همشأن یکدیگر باشند و گرنه بسختی افتاده و خوشبخت و خوش نخواهند بود

گفتن زن که او در بند جهاز نیست مراد او ستر و صلاح است و جواب گفتن صوفی این راسر پوشیده

۱- زن گفت من نیز اینمطلب را باو گفتم ولی او جواب داد که من طالب اسباب و اثاثیه نیستم ۲- ما از مال و زر سیر بوده و مثل مردم نیستیم که بجمع مال حریص باشیم ۳- مقصود ما فقط همین است که عروس عفیف و پاك و صالح باشد و رستگاری هم در دنیا بهمین است ٤- صوفی باز عذر درویشی و فقر خودشان را مکرر کرد که بنهان نماند و بطور روشن معلوم باشد ٥- زن گفت من مکرر این مطلب را باو گوشزد کردم و قرار داد نمودم که جهازی در کار نیست ٦- اعتقاد او در اینخصوص از کوه پابر جاتر است بطوریکه فقر اگر صد مقابل هم باشد تزلزلی در عقیدهٔ او حاصل نمیگردد ۷- او میگوید من فقط عفت را طالبم و از اینکه پیش شما آمده ام غرضم راستی و بلند همتی است که در شما سراغ دارم ۸- صوفی گفت او جهاز و مال ما را خوب دیده و میداند و از تمام چیزهای پنهانی و آشکار ما اطلاع دارد ۹- در این خانهٔ کوچك یك فری که حتی سوزنی هم در آن پنهان نمیماند ۱۰- باز پاکی و ستر و زهد و صلاح میجوید! او اینمطلب را خیلی بهتر از ما میداند که در این خانه اینها هست یا نه. ۱۱- او احوال حجاب و ستر را خوب میداند از پس و پیش و سر و نه حجاب بخو[د] آگاه است ۱۲- جهاز ندیدن مثل آفتاب روشن است و از عفت و صلاح هم او خودش آگاه تر است. ۱۳- در اینجا شرح دادن مستوری از باباشرط نیست چون همه چیز نزد او چون روز روشن است ۱٤- این حکایت را برای آن

گفتم که وقتی خطای تو آشکار شد دیگر کمتر لاف بباقی و دروغ بپردازی ١٥- توهم ای کسیکه در دعوی زیاده روهستی اجتهاد و اعتقاد تو اینطور بوده است ١٦- مثل زن صوفی خائن بوده و دام مکر خود را در نار استی و دروغ پردازی چیده ای ١٧- که از هر ناشسته روو آدم سستی سخن بگوئی آیا تو از خدای خود شرم داری؟ نه هرگز

غرض از بصیر و سمیع و علیم گفتن خدا را

١- خداوند خود را بصیر خواند برای اینکه بینائی او تو را از ارتکاب کارهای بد بترساند ٢- و برای آن حق جل شأنه خود را شنوا و سمیع خواند تا تو لب از گفتار بد بربندی ٣- خداوند فرمود من دانا هستم برای اینکه تو از او ترسیده فسادی نیندیشی ٤- این نامهای سمیع و بصیر و علیم اسم علم نیستند که بشخص معینی بدون ملاحظهٔ هیچ تناسبی نام گذاری کنند چنانکه گاهی یکنفر زنگی یا حبشی سیاه کافور نامیده میشود ٥- اسم مشتق از صفات قدیم و بتناسب صفات خدا و بد این نامها بر او اطلاق میشود این نامها مثل کلمهٔ (علت اولی) که فلاسفه آنرا برای حق نام گذاری کرده اند غلط و بیموضوع نیست ٦- و اگر اینطور نباشد مسخره و مایهٔ خنده و گستاخی است که کر را شنوا و کور را روشن و بینا بنامیم ٧- یا یکنفر وقیح را باحیا و یک سیاه زشت را صبیح و خوش صورت بنامیم ٨- یا طفل نوزادی را حاجی یا غازی لقب بدهیم ٩- این القاب را اگر در مدح کسی بگویند اگر آن صفت را نداشته باشد درست و صحیح نیست ١٠- بلکه یک تمسخر و ریشخند بوده و یا ناشی از جنون است ١١- و خدای تعالی از آنچه ستمکاران گفته و می گویند منزه است (حضرت مولوی پس از ذکر این نکات ابیات ذیل را از قول آن معشوق خطاب بعاشق خود نموده میفرماید) ١٢- من پیش از آنکه بوصال تو برسم میدانستم که تو بکوروی و بد خصال هستی ١٣- و پیش از ملاقات آگاه بودم که از ستیزه در شقاوت فرو رفته ای ١٤- اگر بر اثر آب ریختن از چشم چشمانم سرخ شده باشند سرخی آنرا از دردیکه در چشم هست

پی میبرم اگرچه آن سرخی را نمیبینم ۱۵- تو مرا چون بره بی شبان تصور کردی؟ گمان نمودی که من پاسبانی ندارم؟ ۱۶-عاشقان از آن جهت مبتلای درد گشته و نالان شده اند که بجای نا مناسب نظر دوخته و بکسی که نباید نگاه کنند نظر کرده اند ۱۷- آن آهو را بی شبان تصور کرده و آن دلبر و دلبریش را رایگان گمان کرده اند ۱۸- آنوقت است که از غمزه تیری رهاشده و بر جگر نشسته و میگوید حارس و نگهبان من هستم کم بی محابا نگاه کن ۱۹- من از بزغاله و بره کمتر نیستم که شبان در دنبالم نباشد ۲۰- من نگهبانی دارم که مالك بودن سزاوار اوست او حتی از بادی که بطرف من و برمن میوزد آگاه است ۲۱- او میداند که آن باد سرداست یا گرم او از من غافل نبوده و غایب نیست ۲۲- نفس شهوانی از حق کر و کور است و من در دل خود کوری ترا از دور همیدیدم ۲۳. هشت سال تمام هیچ از تو نپرسیدم برای اینکه ترا از نادانی گونا گون پر و لبریز دیدم ۲٤- از کسیکه در تون منزل دارد چه بپرسم که تو چه حالی داری در صورتیکه واضح است که او وارونه و سرنگون است.

مثال دنیا چون گلخن و تقوی چون حمام و توانگران چون سرگین کشان

۱- شهوت دنیا مثل گلخن است که حمام تقوی و پرهیز کاری از آن روشن میگردد ۲- ولی پرهیز کاران از این گلخن و از این تون پاك هستند چون آنها در گرمابه و در پاکی میباشند ۳- اغنیا هم مثل خر کدار هائی هستند که برای آتش کردن تون حمام سرگین کش استاد حمامی هستند ٤- خداوند در دل آنها حرص نهاده تا به گرمابه حمام گرم بوده و دارای سوخت باشد ٥- این تون را ترك کرده بگرمابه قدم بگذار و بدانکه همین ترك کردن تون خود عین گرمابه است ٦- کسیکه در تون است خدمتکار کسی است که دارای حزم و صبر است . ۷- کسیکه در حمام است از سیمای او پیدا است و چهرهٔ زیبای او شهرت میدهد ۸- تون تابان هم از لباس و از دود و غبار بکه

بچهره ولباس آنها نشسته مشخص هستند ۹- اگر روی اورا نمیبینی بوی او را استشمام کن که بو رای هر کوری عصامیباشد ۱۰- اگر بو را هم استشمام نمیکنی طرف را بسخن گفتن وادار کن تا از سخن او برازدرونیش آگاه شوی ۱۱- آن تو نتاب صاحب زر میگوید که من امروز تا شب بیست سبد چرك وسرگین بدست آورده و برده ام ۱۲- حرص تو در این عالم مثل آتش است که زبانهٔ آن صد دهان گشوده ۱۳- این زر در نزد عقل مثل سرگین متعفن و منفور است اگرچه باز مثل سرگین فروغ آتش بوده و چون شعله آتش در نظر جلوهٔ مخصوص دارد ۱٤- همان آفتابیکه از آتش دم میزند چرك تر و سرگین را لایق آتش میسازد ۱۵- باز همان آفتاب سنگ را هم بدل بزر نموده تا بتون حرص صد شر را فتد و حریصان برای جمع کردن آن بجنبش در آیند ۱٦- کسیکه میگوید من مال جمع کرده ام معنی سخن او این است که چرك وسرگین زیادی بدست آورده و برده ام ۱۷- این سخن اگرچه ننگ آور است ولی تو نیان و حریصان مال باین سخن فخرها دارند ۱۸- میگوید تو از صبح تا شب شش سبد سرگین کشیده و بتون برده ای و من بیست سبد برده ام ۱۹- آنکه در تون زائیده شده و هرگز پاکی را ندیده است بوی مشك او را رنج میدهد

قصهٔ آن دباغ که در بازار عطاران از بوی عطر و مشك بیهوش و رنجور شد

۱- یکی ببازار رفت تا چیزیرا که میخواست خریداری کند ۲- و چون ببازار عطاران رسید ناگاه بیهوش شده بر زمین افتاد ۳- وی عطر عطاران بمشامش رسیده سرش گیج شده و چرخ خورده بیفتاد! ٤- وقت ظهر بود که او در میان کوچه مثل مردار بی خبر و بیهوش افتاده بود ۵- مردم بگرد او جمع شده مشغول مداوا و بهوش آوردنش بودند ٦- یکی کف دست خود را بر دل او میگذاشت و دیگری گلاب برویش میزد ۷- و نمیدانست که او از گلاب

این بلا بسرش آمده ۸- و آن یکی دست و سرش را مالش میداد و آن دیگری کاه گل درست کرده جلو بینیش میگرفت ۹- یکی بخور عود و شکر دود میکرد دیگری تکمه لباسش را باز کرده از پوشش او کم میکرد ۱۰- یکی خم شده تنفس او را امتحان میکرد دیگری بوی دهانش را استشمام می نمود ۱۱- یکی نبض او را گرفته بود که قرعات آنرا بفهمد ۱۲- میخواستند بفهمند که شراب خورده یا بنگ و حشیش کشیده ولی همه از فهمیدن علت بیهوشی او درمانده بودند ۱۳- بکسان و خویشان او خبر بردند که فلانی در اینجا با حال خراب افتاده است ۱٤- و کسی نمیداند که چرا حال او اینطور شده و بیهوشیش از چیست ؟ ۱۵- این دباغ برادر مکار و دانائی داشت که زود خود را بآنجا رسانید ۱٦- او قدری سرگین سگ در آستین داشت و بادادوفریاد مردم را شکافته بالای سر برادرش رفت ۱۷ - و گفت من میدانم مرض او از چیست البته علت مرض که معلوم شد دواهم معلوم است ۱۸- مشکل وقتی است که سبب مرض معلوم نباشد وصد گونه احتمال در آن برود ۱۹- وقتی سبب را بدانی کار سهل است زیرا که دانستن اسباب باعث زوال جهل است ۲۰- با خود گفت تمام مغز و رگهای او پر از بوی سرگین سگ است ۲۱- او در تمام روز میان بوهای بد مشغول کار و کسب است و دباغی میکند ۲۲- جالینوس آن حکیم بزرگوار فرموده است که به بیمار باید همان را داد که بآن عادت دارد ۲۳- رنج و بیماری او از خلاف عادت است پس دوای آنرا باید از میان چیزهائی جستجو کرد که بآنها معتاد بوده ۲٤- او از سرگین کشیدن مثل جعل شده است و جعل از استشمام گلاب بیهوش میگردد ۲۵- داروی او هم انا سرگین سگ است زیرا که بآن عادت دارد ۲٦- الخبيثات للخبيثين (۱) را از قرآن بخوان تا صدق این سخن را از اول تا آخر بدانی ۲۷- کسانیکه میخواهند او را با عنبر و گلاب معالجه کنند ۲۸- بدانند چیزهای پاك و خوشبو باشخاص پست و ناپاك نمیسازد

---

(۱) [illegible]

۲۹ـ منافقین و کفار چون ازعطر وحی گیج و گم شدند با بیا گفتند که ما دعوت شمارا بفال بد گرفتیم (۱) ۳۰ـ آری گفتند که سخنان شما برای ما بیماری ورنج است وموعظهٔ شما برای مافال خوبی نیست ۳۱ اگر نصیحت کنید ما شمارا سنگسار میکنیم ۳۲ـ ما بالهوو لعب پرورش یافته وفربه شده ایم وخمیرهٔ ما بانصیحت سرشته نشده ۳۳ـ قوت وغذای مادروغ ولهوو لعب ولغو گوئی است این پیغامیکه شما آورده اید برای ما باعث بهم خوردگی معده وبروزمرض است ۳٤ـ شما رنج مارا بمراتب زیادمیکنید وعقل را باافیون معالجه میکنید .

معالجه کردن برادر دباغ دباغ را بخفیه ببوی سرگین

۱ـ برادر دباغ مردم را ازاطراف برادر بیهوشش دور میکرد تامعالجه ای را که میکرد آنها نبینند ۲ـ پس سرخود را چون کسیکه سری را بخواهد بگوید نزدیک گوش او برده وپنهانی ازمردم سرگین رانزدیک بینی او گذاشت ۳ـ اوسرگین سگ راخوب در کف دست خودش سائیده ونرم کرده بود وعلاج مغز پلیدرا همان دانسته بود ٤ـ دباغ بیهوش چون بوی سرگین را باتنفس به بینی خود کشیده ٥ـ آن بوی ناخوش دراواثر کرد درمدت کمی مرد بجنبش افتاد ومردم بهم میگفتند این افسون عجیبی بود ٦ـ این مرد بگوش اوافسون خواند واو مرده بود افسون بفریادش رسید ۷ـ جنبش اهل فساد در جائی است که ناز وغمزه وحرکت ابرو باشد ۸ـ کسیکه مشت نصیحت بحال او مفید نباشد بهبودیش جز باهمین بوی بدانجام نخواهد گرفت ۹ـ خدایتعالی مشرکین را ازآن جهت نجس خوانده است که ازازل میان

---

۱ - اشاره بآیه ۱۷ واقعه درسورهٔ یس که میفرماید . «قالوا انا تطیرنا بکم لئن لم تنتهوا لنرجمنکم ولیمسنکم منا عذاب الیم» یعنی گفتند ... (دعوت ما را) [illegible] ... طرف ما بشما خواهد رسید

پشك وسرگین زائیده شده‌اند (۱) ۱۰ کرمیکه میان سرگین زائیده شده هیچگاه باعطر وعنبرخو نخواهد گرفت ۱۱-چون رشحات باران نور نثار او نشده او همه جسم است نه دل او فقط مثل پوست خالص است که مغزی ندارد : ۱۲-اگر خدایتعالی از رشحات باران نور قسمتی نصیب او کند (۲) تعریفی که برای حدفاصل میانهٔ دوچیز میکنند سرگین او مرغ میزاید بلی تخم مرغ اگرچه‌چون سرگین ازمرغ خارج میشود ولی او حد فاصل میانهٔ جماد وحیوان است وازاو حیوان بوجود میآید ۱۳- ولی در اینمورد مقصود مرغ خانگی پست نیست بلکه مقصود مرغ عقل ودانش وفرهنگ است ۱۴- (معشوقه که عاشق او را در باغ یافته عاشق را مخاطب ساخته میگوید) مینماید که تو از رشحات آن نور بی نصیبی چرا که بینی خود را بر پلیدی آشنا میسازی ۱۵- روی تو از فراق زردشده تو برگ زرد ومیوهٔ نا پخته هستی ۱۶ - تو بآن دیگ میمانی که از آتش ودود سیاه شده و گوشت درون آن از سختی نپخته بماند ۱۷- هشت سال تو را در آتش فراق جوشاندم ولی از اثر نفاق یکذره از خامی تو کم نشد !! ۱۸-غورهٔ تو از مرض چون سنگ منجمد شده غوره‌ها همه اکنون مویز شده و تو خام مانده‌ای !!

عذرخواستن عاشق از گناه خویش بتلبیس وروی‌پوش وفهم کردن معشوق آنرا نیز

۱- عاشق گفت مرا برای این کار مگیر که مقصودم امتحان تو بود به حرف هستی بابرد نسین ۲-من از اول بدون امتحان نجابت تو را میدانستم ولی دانستن تادیدن فرق دارد ۳-تو چون آفتاب مشهور جهانی فسبر ارامتحان چه باك است ۴- تو هم نه خردمند هستی من خود را همه روزه درسود وزیان امتحان میکنم ۵- انبیاء علیهم السلام را دشمنانشان

---

۱ - [illegible] آیهٔ شریفه و [illegible] درسورهٔ توبه که میفرماید [illegible] انما المشرکون نجس هی و شبیه بسرگین نجس هستند ۲ - اشاره بحدیث ان الله خلق الخلق فی ظلمه فرش علیهم من نوره

امتحان کردند تا آن معجزات از آنان ظاهر شد ٦- ایکه چشم بد از روی تو دور باد من نور چشم خود را امتحان کردم ٧- این جهان خرابه ایست و تو بمنزلهٔ گنج هستی اگر من این گنج را جستجو کردم از من مرنج ٨- این کار که بدون نکته سنجی بگزاف از من سرزد برای آن بود که بتوانم بعد از این در پیش دشمنان لاف زنم ٩- و هر بار که زبانم نام تو را با تمجید و تحسین بگوید چشم من هم از آنکه دیده است گواهی دهد ١٠- اگر در راه احترام تو بخطار فته و راهزن شده ام اکنون ای ماه من با شمشیر و کفن نزد تو آمده ام ١١- سر و پای مرا جز با دست خود قطع نکن که من مال این دست هستم نه دست دیگری ١٢- باز تو از جدائی سخن میگوئی!! هر کار میخواهی بکن ولی از این یك کار صرف نظر نما ١٣- سخن بجای مهمی رسیده (که باید حقایقی را افاش کنم) ولی وقت گذشته و نمیتوانم سخن را ادامه دهم ١٤- قشر و پوست مطلب را گفتیم و مغز هنوز پنهان است ولی اگر زنده ماندیم این طور نخواهد ماند (و از مغز هم سخن خواهم گفت)

رد کردن معشوق عذر عاشق را و تلبیس او را در روی او مالیدن

١- آن ماه بعاشق جواب داده گفت در اینجا که ما هستیم روز است و آنجا که تو ئی شب است قضایا در پیش ما روشن و در نزد تو تاریك است ٢- تو در جلو دیدهٔ بینایان چرا حیله های سره و تاریك میآوری ٣- آنچه از مکر و حیله در دل تو هست در پیش ما چون روز روشن آشکار است ٤- حال اگر ما از روی بنده پروری راز تو را میپوشیم تو چرا پرروئی و بیحیائی را از اندازه بیرون میبری ٥- از پدر بزرگ خود پند بگیر حضرت آدم وقتی گناه کار شد فوراً در مقام گناهکاران ایستاد ٦- وقتیکه خداوند عالم السر والخفیات را در مدد دید توبه و استغفار را ستاد ٧- او برای طلب آمرزش در خاکستر غم و اندوه نشست و هیچ بهانه و عذری نیاورده مثل تو در عذر خواهی بیخود شاخ بشاخ نپرید ٨- و چون یساولان و فراشان خدائی را دید از پیش

وپس نمایندهٔ کروفر سلطنت خدائی هستندفوراً عرض کرد که ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا وترحمنا لنکونن من الخاسرین یعنی بارالها ما بخود مان ستم کرده ایم واگر مارا نیامرزی ورحمت نیاری بی شبهه اززیان کاران خواهیم شد ۹- بلی یساول وفراشان را که چون جان پنهان بودند آشکارا دید که باصدای آمرانه دورباش همی گفتند وصدای دورباش آنان بآسمان میرسید ۱۰- تو اکنون در مقابل سلیمان مورباش و بکوچکی وبندگی خود اعتراف کن تا این دورباش تو تورا هلاک نکند ۱۱-وحتی یکدم هم جزدر مقابل راستی مایست وبدان که برای مرد هیچ چیز چون چشم خدمت نمیکند ۱۲-شخص کوراگر براثر پندواندرز صافی شده وازهرعیبی پاک گردد باز هردم براثر نابینائی آلوده میشود ۱۳-ای آدم تو کور نیستی و چشم داری ولی وقتی قضا آمد بینا کور میگردد ۱٤.عمری باید تا بدر تا گاهی از قضا بینا بچاه افتده ۱-ولی این قضا همراه کوراست (که همان کوری او باشد) وافتادن بچاه طبیعی اواست ۱٦-میان نجاست میافتدو نمیداند که این بوی بداز کجااست آیا از آلودگی بنجاست است یا از خود اوست ۱۷- واگر کسی مشکی نثار او کند گمان میکند این بوی خوش مال او است و نمیداند که دوست باو احسان کرده است ۱۸- پس بدان که دو چشم روشن برای تو بمنزلهٔ صد پدر و مادر است ۱۹- بخصوص چشم دل که هفتاد باطن دارد و این بسم ظاهری خوشه چین خرمن او است ۲۰- افسوس که زبانم در سخن گفتن آزاد نیست وراهزنان در زیر زبانم صد گره بسته اند ۲۱-اسب راهوار با پای بسته چگونه میتواند راه طی کند زبان من پابند گرانی بسته شده ممنور مدار ۲۲-آری ادل این سخن شکسته از زبان جاری میگردد غرب ... نع از این است که سخن آشکار گفته شود این سخن چون در است وغیرت چون آسیا که آنرا خرد وشکسته میسازد ۲۳- ولی در اگرچه خرد وشکسته شود توتیای چشم خسته میگردد ۲٤-ای در از شکستگی

خود ملول مباش که ازاین شکستگی تبدیل بروشنی و نور خواهی شد ۲۵-همین شکسته بسته را باید گفت زیرا بالاخره خداوندآنرا درست خواهد کرد زیرا که او غنی است ۲۶- گندم اگر شکسته و ازهم گسیخته و آرد شود بدکان که رسید نان درست از آن بعمل خواهد آمد ۲۷ -ای عاشق تو هم وقتیکه جرمت فاش شد دیگر عذرهای دروغی را ترك کن و آب و روغن بکار خود نمال و شکسته باش ۲۸- آنها که فرزندان خاص آدمند وقتی گناه خودرا دیدند اناظلمنا میگویند و بگناه خود اعتراف نموده طلب آمرزش میکنند ۲۹- حاجت خودرا عرضه دار و مثل ابلیس احتجاج نکن ۳۰- اگر سماجت و ستیزه و سختروئی عیب ابلیس را در آنوقت پوشید تو هم سماجت کرده و ستیزه کن ۳۱- ابو جهل با حضرت رسول (ص ع) ستیزه کرده و از او معجزه خواست ۳۲- ولی ابو بکر صدیق معجزه طلب ننموده و گفت این کسیکه من میبینم جز سخن راست نمیگوید ۳۳ - کی مثل بوئی لیاقت آنرا دارد که مثل من یار یرا امتحان نماید

گفتن جهودی علی علیه السلام را که اگر اعتماد داری بر حافظی خدا از سر این کوشك خودرا دراندازو جواب گفتن امیر المؤمنین او را

۱- روزی یکنفر که از بزرگواری خداوند بیخبر بود بحضرت امیر المؤمنین علی (ع س) عرض کرد ۲- که یاعلی تو اکنون که ما ر بالای این قصر بلند هستیم قائل بحفظ خداوندی هستی ؟ و اورا نگهدار خود میدانی یانه ؟ ۳- حضرت فرمود بلی او هم نگهدار ماست و هم بی نیاز است هستی ما را از وقتیکه منی بوده و طفل شده و بزرگ شده ایم او نگهدار و حافظ بوده است ٤- گفت یاعلی اگر اینطور است اکنون خودرا از بالای این بام بائین بینداز و به نگهداری خدا اعتماد کن ٥- تا یقین تو برمن مسلم گردد و این کار برهان عملی بر اعتقاد تو باشد ٦- حضرت فرمودند برو و سخن نگو تا جرئت و جسارت تو بلای جانت نشود ۷- بنده را

نمیرسد که حق را امتحان نماید ۸- این حق خداوندا ست که بندگان را
هروقت که اراده کند امتحان نماید ۹- تاما را بمابنمایاند ومعلوم کند
که عقیدهٔ باطنی ماچیست ۱۰- آیا آدم هیچ توانست بگوید که بارالها
من گناه کردم تاترا امتحان کنم؟ ۱۱- وببینم که حلم تو چه اندازه است
واه چه کسی جرئت چنین سخنی رادارد ؟؟ ۱۲- عقل توازبس پررو و
خیره سر است عذرت از گناهت بدتر شده ۱۳- توچگونه میتوانی کسیرا
که این آسمانرا برسرپا نگهداشته امتحان کنی؟ ۱٤- ای کسیکه خیر
وشرخودرا نمیدانی اول خودرا امتحان کن پس از آن بدیگران بپرداز
۱۵- اگرخودرا امتحان کنی ازامتحان دیگران بی نیاز خواهی شد ۱٦-
وقتیکه دانستی دانهٔ شکر هستی میدانی که از کان شکر بوده ومال شکر
خانه هستی ۱۷- وقتی دانستی شکری بدون امتحان بدان که خداوند
شکررا بجای غیر مناسبی نخواهد فرستاد ۱۸-بدون امتحان این را از
علم شاه بدان که چون توسر باشی ترا بجایگاه پانخواهد فرستاد ۱۹-
آیاهیچ عاقلی در گرانبها را بمستراح پر از نجاست خواهدافکند؟ ۲۰-
هیچ حکیم دل آگاهی گندم را انبار کاه نمیفرستد ۲۱-شیخی را که پیشوا
و رهبر میباشد اگرمریدی اورا امتحان کند دلیل برخربت مرید است
۲۲- اگرتوشیخ رادرراه دین امتحان نمائی خودتو امتحان خواهی شد نه
او ۲۳- جسارت ونادانی تودراین عمل آشکار میگردد واو کی ازاین
امتحان وتفتیش تو بی پرده درمقابل تو آشکار خواهد شد ۲٤- اگر ذره
بخواهد کوه را بسنجد کوه ترازوی اورا خواهد درید ۲۵- اواز قیاس و
خیال خود ترازو میسازد ومیخواهد مرد حق را در آن ترازو بسنجد ؟؟
۲٦- چون مرد حق در ترازوی عقل نمیگنجد پس ترازوی عقل را خواهد
درید ۲۷-امتحان کردن مثل تصرف کردن ودست یافتن براو است تو تصرف
درچنین شاهی را بمخیلهٔ خودخطور مده ۲۸- نقش چه تصرفی در نقاش

تواند کرد و چه امتحانی ممکن است از او بنماید ؟ ۲۹-اگر امتحانی را هم بداند و ببیند او را هم نقاش در او نقش کرده است ۳۰-این صورتیکه نقش کرده در مقابل صورتیکه در علم او هست چه قدر و منزلتی دارد؟ ۳۱-وسوسهٔ این امتحان که بخیال تو آمده بدان که بدبختی بسراغت آمده تا سر از تنت جدا نماید ۳۲- وقتی چنین وسوسه‌ای در خود دیدی بطرف خدا روی آورده و زود سجده کن ۳۳- وسجده گاه را از اشک چشم خود تر نموده عرض کن بار الها تو مرا از این گمان بد و وسوسهٔ شیطانی نجات ده ۳۴-هما وقت که امتحان کردن مطلوب تو گردید بدان که مسجد دین تو پر از علف خروب (۱) شده و عنقریب خراب خواهد شد .

قصه مسجد اقصی و خروب و عزم کردن داود علیه السلام پیش از سلیمان علیه السلام بر بنای آن مسجد

۱-داود علیه السلام عازم شد که با سنگ مسجد اقصی را بنا نماید همینکه در عزم خود جازم گردید ۲- خداتعالی باوحی فرمود که ای داود از این خیال بگذر که این کار بدست تو انجام نخواهد شد ۳- ما مقدر نکرده ایم که تو این مسجد اقصی را بنا کنی ٤- عرض کرد بار الها گناه من چیست ؟ که مرا از ساختن مسجد منع میکنی؟ ٥- فرمود تو بدون جرم خونها کرده و خون بسی مظلومان را بگردن گرفته‌ای ٦- از آواز تو مردم بیشماری جان سپردند و شکار نغمات روح بخش تو گردیدند ۷-این آواز و این صدای جان پرداز تو بسی خونها ریخته است ۸- داود عرض کرد بار الها من مست تو و مغلوب دست تو بودم دست من بادست تو بسته شده بود ۹-آیا نه این است که مغلوب شاه مرحوم است ؟ و نه این است که مغلوب چون معدوم است؟ ۱۰- فرمود این مغلوب معدومی است که معدوم بودن او نسبت بمافوق است ۱۱- چنین معدومی که خود او از میان رفته بهترین و

---

۱ ــ خروب نام علفی است که در هر عمارتی بروید ویران گردد!!

بزرگترین هستها است ۱۲- او نسبت بصفات حق فانی است و در حقیقت در این فنا بقا برای او مسلم است ۱۳- چنین کسی تمام ارواح در تحت تدبیر او بوده و تمام اجساد در تحت تربیت او هستند ۱٤- کسیکه مغلوب لطف ما باشد او مضطر و بی اختیار نیست بلکه مختاریست که ولایت و حکومت و سلطنت دارد ۱۵- منتهادرجهٔ اختیار همین است که اختیار کسی در اینجا از میان برود (ودر اختیار حق فانی گردد) ۱٦- اختیار اگر بالاخره در من محو نمیشد (ودر اختیار من فانی نمیگردید) مزه و لذتی نداشت ۱۷- در همین عالم خوردنی و آشامیدنیها لذتشان فرع این است که لذت در انسان محو شده گرسنه یا تشنه شده باشد ۱۸- لذت چون ادامه یابد بی تأثیرشده از میان میرود زیرا که اهل عالم لذت برده و لذت گیر میگردد گرسنه و تشنه چون سیر شوند دیگر لقمه و شربت برای آنها لذتی نخواهد داشت

شرح انما المؤمنون اخوة والعلماء کنفس واحدة خاصه اتحاد داود و سلیمان و سایر انبیاء علیهم السلام که اگر یکی از ایشان را منکر شوی ایمان بهیچ نبی درست نباشد و این علامت اتحاد است که اگر یك خانه از آن هزار خانه ویران کنی آنهمه ویران شود و یك دیوار قائم نماند که لا نفرق بین احد من رسله و العاقل یکفیه الاشاره این خود از اشارت گذشت

۱- ای داود اگرچه این مسجد باکوشش تو برپا نخواهد شد ولی فرزند تو آنرا بنا خواهد کرد ۲- کردهٔ او کردهٔ تو است زیرا که مؤمنین باهم پیوستگی ازلی دارند ۳- مؤمنین متعددند ولی ایمان یکی است جسم آنها متعدد است ولی جان یکی بیش نیست ٤- غیر از فهم و جانیکه در گاو و خر هست آدمی عقل و جان دیگری دارد ۵- پس از آن باز غیر از فهم و جان آدمی اولیاء خدا جان دیگری دارند ٦- جان حیوانی یگانگی ندارد و از روح حیوانی نباید انتظار اتحاد داشت ۷- اگر یکی نان بخورد دیگری سیر نخواهد شد و اگر این بار بکشد آن یکی خسته نمیشود ۸- بلکه این

ازمرگ آن شاد میگردد واگر آنرا متنعم و بابرگ و نوا ببیند از حسد میمیرد ۹- گرگان وسگان هریك جانی جدا گانه دارند. آن جانهای شیران خدا است که یگانه و متحد هستند ۱۰- گفتم جانها واسمشان را بصیغهٔ جمع ادا کردم همان یك جان است ولی نسبت بجسم متعدد میگردد ۱۱- مثل اینکه نور خورشید یك نور است ولی نسبت بصحن خانه‌ها متعدد میشود ۱۲- اگر دیوارها از میان برداشته شود تمام آن انوار یکی است ۱۳- وقتی خانه‌ها ازمیان رفتند مؤمنین یکی بوده و یك هویت باقی خواهد ماند ۱٤- ازاین گفتار اشکالاتی بوجود میآید زیرا اینکه ما گفتیم مثال بود و مقصود این نبود که مؤمنین کاملاً ازهمه جهت مثل نور خورشید هستند ۱۵- چنانکه میانهٔ یکنفر شخص شجاع دلیر بایک شیر نر فرق زیادی هست ۱٦- ولی در موقع مثال زدن از نظر جانبازی باید نگاه کرد که هر دو مثل هم هستند ۱۷- شخص شجاع مثل شیر است ولی نه اینکه در همه چیز مثل شیر باشد ۱۸- اساساً دراین عالم اتحاد ومتحد صوری ندارد تامثلی برای او نشان تو بدهم ۱۹- ازاین جهت است که یك مثال ناقصی بیدا میکنم ومیگویم تاعقل را از حیرت بیرون آورم ۲۰- شب در هرخانه چراغی روشن میکنند وبانور آن ازظلمت شب ایمن میگردند ۲۱- چراغ مثل این تن و نورش مثل جان است وهردوی اینها محتاج فتیله هستند ۲۲- آدمی ازحواس پنجگانهٔ خود پنج وسیله دارد که اساس آنها متکی برخواب وخوراک است ۲۳- بی خورد وخواب نیم نفس هم نمیتواند زندگی کند باخورد و خواب هم باز باقی نخواهد ماند ۲٤- بی فتیله وروغن باقی نمیماند و بافتیله وروغن هم دوامی ندارد ۲۵- برای اینکه نور را دارای علت است وهمواره مترصد مرگ البته چگونه زیست تواند کرد درصورتیکه چون روز رسید مرگ او هم رسیده است ۲٦- حواس بشری هم بقائی ندارد زیرا که آنها در مقابل روز حشر فانی هستند ۲۷- نور حس وجان پدران ما (یا جان ما که پایان

دارد) مثل گیاه و درخت بکلی فانی و پوچ نمیگردد ۲۸-بلکه مثل نور ماه و ستاره در شعاع آفتاب محو میشوند ۲۹-چنانکه سوزش و درد جای نیش کیك در مقابل درد نیش مار محو میگردد ولی البته بکلی از میان نرفته است ۳۰- شخص برهنه میان آب میجهد و در میان آب از زخم نیش زنبورها ایمن میگردد ۳۱-ولی زنبور در بالای آب گردش میکند و چون او سر از آب بیرون بیاورد نیش میزند ۳۲-آب همانا یاد خدا و زنبور یاد فلان و فلان است ۳۳-در میان آب ذکر خدا نفس را در سینه حبس کرده و صبر کن تا از وسوسه و افکار پلید کهنه رهائی یابی(۱) ۳۴- پس از آن دیگر نو از سر تا پا طبع و خاصیت همان آب صاف را پیدا میکنی ۳۵- چنانکه آن زنبور از آب میگریخت از تو نیز حذر کرده و دور میشود ۳٦- پس از آن اگر خواستی از آب دور باش چرا که تو همطبع آب شده ای ۳۷- پس کسانیکه از دنیا گذشته اند نیست نشده بلکه در صفات حق محو گردیده اند ۳۸-صفات آنها در صفات حق مثل نور ستارگان در نور آفتاب محو شده است ۳۹- اگر برای اینمطلب شاهد از قرآن بخواهی آیهٔ وان کل لما جمیع لدینا محضرون را بخوان(۲) ٤۰ -خوب دقت کن که معنی محضرون نیستی نمیباشد تا بدانی که ارواح باقی هستند ٤۱- روحیکه محجوب از حق باشد از بقای خود در عذاب است و روحی که بحق رسیده در عالم فنا از حجابها پاك (و در نعیم است) ٤۲- بهرحال مطابق آنچه گفتیم از این چراغ حس حیوانی منتظر اتحاد مباش ٤۳- و هر چه زود روح خود را با ارواح مقدس سالکان راه حق متصل کن ٤٤- این حواس حیوانی اگر صد یا پنجاه یا بیست چراغ هستند بهر حال از هم جدا بوده و یگانه نیستند ٤٥- از این جهت است که مردم همواره باهم در جنگ

۱- اشاره بآیهٔ ۲۸ درسورهٔ رعد که میفرماید: «الا بذکر الله تطمئن القلوب» یعنی آگاه باش که دلها بیاد خدا اطمینان مییابند ۲ - آیهٔ ۳۲ از سورهٔ یس است یعنی و نیستند مگر اینکه همگی نزد ما حاضر شوند

وستیزند ولی کسی نشنیده‌است که انبیا باهم سرجنگ داشته‌باشند ۴۶- برای اینکه نور انبیا چون خورشید ونور حس ماچراغ وشمع‌ودوداست ۴۷- که‌یکی خاموش میشود ویکی تاروزمیماند ویکی ژمرده ودیگری پرنوراست ۴۸- جان ازغذا زنده‌است وباهرنیک وبدی ممکن است بمیرد ۴۹- اگراین چراغ خاموش‌شود کی ممکن‌است که خانه همسایه تاریك گردد ۵۰- چون نورخانه‌همسایه باخاموش شدن چراغ‌این‌خانه هم برقراراست‌پس معلوم‌است که چراغ حس هرخانه‌ای‌جداست‌و باهم‌یکی نیستند ۵۱- این‌مثال جان حیوانی‌است نه‌مثال جان‌ربانی ۵۲- وقتی آفتاب طلوع میکند ازهرپنجره وروزنه‌ای نورداخل‌خانه‌ها میگردد ۵۳- در اینمورد نورخانه‌ها همه یکی‌هستند زیراکه اگریک خانه روشن‌باشد همه روشن هستند ۵۴- تا آفتاب در افق نور افشانی میکند در هر خانه نور او مهمان است ۵۵ - باز وقتیکه آفتاب غروب کرد نورتمام خانه ها زایل میگردد ۵۶- این‌مثال نور بود که گفتیم‌ولی‌مثل‌او نیست این‌مثالی‌است که‌تورا راهنمائی کرده ودشمن‌را گمراه میسازد ۵۷- آری آن‌دشمن زشتخو ازوهم‌خود مثل‌عنکبوت تارهاتنیده پرده‌های زشتی میبافد ۵۸ - اوازلعاب‌وهم‌خود درمقابل‌نور پرده کشیده وچشم‌ادراك خودرا کور کرده‌است ۵۹- اودراین‌راه اگر گردن اسب را بگیردسر اسب بصورتش میخورد واگرپای‌اورا بگیرد ازاسب لگد خواهدخورد ۶۰- براسب سرکش بی‌لگام کمترسوارشووعقل ودین‌را پیشوای‌خود بساز ۶۱ - این‌راه‌را بانظرپستی ونگاه سست منگردراین‌راه بردباری ومشقت نفوس‌لازم‌است(۱)

بقیهٔ قصهٔ بنای‌مسجد اقصی دردست سلیمان‌علیه‌السلام

۱- حضرت‌سلیمان‌شروع به‌بنائی‌نمود که‌چون کعبه پاک وچون

---

۱ - اشاره بآیه ۷ سوره نحل که میفرماید : و تحمل اثقالکم الی بلد لم تکونوا بالغیه الا بشق الانفس

مثامبارک بود ۲ - درساختن آن مثل سایر بناهاافسردگی وجود نداشت بلکه توأم بادبدبه و کروفربود ۳- در بنای این مسجد هرسنگی که از کوه میشکستند آشکارا صدا از آن برمیآمد که مرا ببرید ٤- مثل آب و گل محلی که بدن آدم از آن برداشته شد از سنگهای آهک نور همی تابید ٥- سنگ بدون حمال میآمد در و دیوارها گفتی زنده شده اند !! ٦- خدایتعالی میفرماید که دیوار بهشت مثل سایر دیوارهای بی جان و مرده نیست (۱) ۷- چون در و دیوار تن باشعور و آگاه است پس خانه زنده است چرا که خانهٔ شاهنشاهی است ۸- حتی درخت و میوه و آب زلال آن با اهل بهشت سخن میگویند و سؤال وجواب میکنند ۹- آری بهشت زنده است زیرا که آنرا بااسباب وابزار وخشت و گل نساخته اند بلکه مصالح آن اعمال و نیات (و ذکر و فکر و دعا) بوده است ۱۰ - بناهای اینعالم از آب و گل مرده است و بنای بهشت از طاعات زنده ساخته شده ۱۱- این بناها باصل خود میمانند که خلل پذیر و مرده و فانی است و آن بناها هم باصل خویش شبیه هستند که علم و عمل است ۱۲- در بهشت قصر و فرش و تاج و لباس بااهل بهشت در سؤال و جواب هستند ۱۳- فرش بدون فراش جمع و بسته شده و خانه بدون جاروب روبیده میشود !! ۱٤- اگر شك داری بخانهٔ دل نگاه کن که با گناه از غم زولیده میشود پس از آن بدون زباله کش با نوبه روبیده شده و پاك میگردد ۱٥- تخت بهشت بدون حمال از محلی به محلی میرود و حلقه و درس و آواز خوانده قصه های دلپذیر میگویند ۱٦- آری زندگی در دل دار الخلود است ولی اگر بزبان نیاید چه سود ۱۷- چون سلیمان هر روز صبح برای ارشاد مردم بمسجد میآمد ۱۸- مردم را گاهی با گفتار و با آهنگ سازنده میداد و گاه بافعل و عمل یعنی با رکوع و سجود و نماز ۱۹-

---

۱ - اشاره بآیه ٦٤ واقعه در سورهٔ عنکبوت که میفرماید « وان الدار الآخره لهی الحیوان لو کانوا یعلمون » یعنی البته خانهٔ آخرت او است که زندگانی حقیقی است اگر بدانند .

پندیکه باعمل داده شود جذاب تر و مؤثر تر است زیرا که عمل بجان هر گویا شنوا میرسد ۲۰- و تو هم امر و حکم که انسان از آن گریزان است کمتر دیده میشود و تاثیر آن در زیردستان محکمتر و بیشتر است

قصهٔ آغاز خلافت عثمان رضی الله عنه و خطبهٔ وی در بیان آنکه ناصح فعال بفعل به از ناصح قوال بقول است

۱- وقتی عثمان بخلافت رسید بالای منبر رفت ۲- منبر مسجد مدینه سه پله داشت ابوبکر بعد از پیغمبر (ص) در پلهٔ دوم مینشست ۳- و عمر در زمان خلافت خود در پلهٔ سوم نشست ٤- چون دورهٔ خلافت به عثمان رسید او رفت و بر پله بالا نشست!! ٥- شخص فضولی از عثمان پرسید که ابوبکر و عمر هیچیك در جای پیغمبر ننشستند ٦- تو که در رتبه از آنها پائین تر هستی چگونه بپله بالا صعود کردی؟! ۷- عثمان گفت اگر در پلهٔ سوم مینشستم گمان میرفت که مثل عمر هستم ۸- و اگر در پلهٔ دوم جای میگرفتم گمان میشد که با ابوبکر هم رتبه هستم ۹- من در این پلهٔ بالا نشستم که جای محمد مصطفی «ص» است و هیچ گمان نمیرود که من مثل او باشم ۱۰- پس از آن بجای خطبه خواندن تا عصر ساکت و خاموش مانده بود ۱۱- نه کس زهرهٔ آنرا داشت که باو بگوید خطبهٔ خود را بخوان و نه کسی جرئت داشت که از مسجد بیرون رود ۱۲- هیبتی تمام اهل مسجد را از خواص و عوام فرا گرفته بود و نور خداوندی صحن و بام مسجد را پر کرده بود ۱۳- هر کس بینا بود نور را میدید و کور هم از نور آن خورشید گرم میشد ١٤- چشم کور هم از گرمی میفهمید که بی شبهه آفتابی طلوع کرده است ۱۵- ولی این گرمی چشم را هم باز میکند بطوریکه هر شنیده را بالعین ببیند. ١٦- گرمی این نور یك بی آرامی در دل ایجاد میکند که از گرمی و تابش آن دل گشاده شده و یك خرمی و خوشی در آن بوجود میآید ۱۷- کور وقتی از نور سرمدی گرم شد از شدت فرح میگوید که من اکنون بینا شدم ۱۸- بلی از این گرمی

سخت بطرب آمده و مست شده‌ای ولی بدان که از اینجاتابینائی هنوز راه زیادی هست ۱۹- این که‌تو ازاین آفتاب احساس کرده‌ای نصیب کور است بلکه صدچندان بیش ازاین ۲۰- آنکه بینائی آن نوراست کی ممکنست آنرا بوعلی‌سینا وامثال آن بتواند شرح کرده و بزبان آورند ۲۱- اگر نیروی او صدمقابل شود این زبان کیست که بادست خودپردهٔ عیان و دیدار را لمس کند ؟ ۲۲ - وای براو اگردست بآن پرده بساید که تیغ خداوندی (ازغیرت) دست او راقطع خواهد کرد ۲۳- دست چیست؟ سرش را از تن جدا میکند همان سری راکه از نادانی باین وادی سر میکند ۲٤- این رابطور فرض بتو گفتم و گرنه این دست کجا و آن کجا این دست که درعالم گفتگو و زبان است کی میتواند درعالم چشم و بینائی راه یابد ۲٥- این فرض مثل این است که بگوئیم که خاله اگرخایه داشت خالو بود ۲٦- اززبان تاچشم و بینائی که شك و شبهه در آن راه ندارد اگر بگویم میان آنها صد هزاران سال راه است باز کم گفته‌ام ۲۷- ولی تو ناامید مباش و ازدوری راه باس بخود راه مده زیراچون خدامیخواهد نور از آسمان در یك آن بزمین میرسد ۲۸- خداوند در هر دقیقه و ساعتی صد گونه اثر ازستارگان بکانهای زمین میرساند و آنان را تربیت میکند ۲۹- ستارهٔ آسمان بار بکیهارا ازمیان میبرد و ستارهٔ حق درصفات انسان تاثیر میکند ۳۰- دوری راه مانع تاثیر نیست آسمانی که پانصدسال راه است درموقع تاثیر بزمین خیلی نزدیك است ۳۱- ستارهٔ زحل که اززمین سه‌هزار و پانصدسال راه فاصله دارد هردم اثرو خاصیت او بزمین میرسد ۳۲- فاصلهٔ باین زیادی را بهم میپیچد و جمع میکند مثل سایه که درموقع باز گشتن پیچیده و کوتاه میگردد البته طول سایه درمقابل آفتاب چه‌مقاومتی تواند کرد ۳۳- نفوس پاك هم‌چون ستارگان باختران فلك مدد میرسانند ۳٤- ظاهراً اختران فلکی در ما مؤثر بوده و نگهدار ما است و باطن ما نگهدار و مؤثر در آسمان است

دربیان آنکه حکما گویند آدمی عالم صغری است و حکمای الهی گویند آدمی عالم کبری است زیرا که آن حکمارا علم برصورت آدمی مقصور بوده و علم این حکما در حقیقت حقیقت آدمی موصول بود

۱- پس در عالم صورت تو عالم اصغر و در عالم معنی عالم اکبر هستی (۱)
۲- در ظاهر شاخه است که میوه را میپروراند ولی در باطن و واقع شاخه برای میوه بوجود آمده ۳- اگر بامید میوه نباشد باغبان درخت نخواهد نشاند ٤- پس بااینکه صورتاً میوه از درخت پیداشده در معنی درخت از میوه بوجود آمده است ٥- بهمین نظر بود که حضرت رسول (ص ع) فرمردند که انبیا در روز قیامت پشت سر من و در زیر پرچم من خواهند بود ٦- و نیز نظر بهمین است که فرموده اند «نحن الآخرون السابقون» ما بعدار همه آمده و بیش ازهمه بوده ایم ۷- معنی فرمودهٔ ایشان اینست که من اگر بصورت زادهٔ آدم هستم در معنی و حقیقت جد جد آدم هستم ۸- برای من بود که فرشتگان بآدم سجده کردند و برای خاطر من بود که انبیا بافلک هفتم بالا رفتند ۹- پس در معنی پدر از من زائیده شده و درخت زمیوه متولد شده است ۱۰- بلی مقصود اولی که بیش از همه در فکر پیدا میشود در عمل آخر کار وجود پیدا میکند بخصوص آن فکری که از صفات خداوندی بود، و ازلی است ۱۱- حاصل مطلب اینکه این کاروان یعنی کاروان انبیا در یك چشم برهم زدن از اینجا تا آسمان رفت و آمد میکنند ۱۲- و این راه برای این کاروان دوری و نزدیکی ندارد کی ممکن است که بیابان را مقصد همراه بودن راهبر دور بنظر آید ۱۳- دل هر لحظه بکعبه میرود در جسم هم طبیعت دل را بخود میگیرد ۱٤- درازی و کوتاهی و نزدیکی و دوری برای جسم است ولی آنجا که خداهست دوری و نزدیکی وجود ندارد ۱٥- وقتیکه خدا بتعالی

---

۱ - مضمون فرمایش حضرت امیر (ع س) که میفرماید [illegible] واتزعم انك جرم صغیر وفیك انطوی العالم الاکبر یعنی آیا تو گمان کرده ای که جرم کوچکی هستی؟ درصورتیکه عالم بزرگ در تو گنجیده است

جسم را تبدیل فرماید خاصیت جسمی از آن دور شده ودر سیر او دیگر میل و فرسنگی باقی نمیگذارد ١٦- هان ای جوان اکنون صد گونه امید هست. عاشقانه قدم بردار و سخن مگو ١٧- تو در کشتی نشسته ای و تا چشم بهم میزنی مشغول طی راه هستی

در تفسیر این حدیث که مثل امتی کمثل سفینة نوح من تمسك بها نجی ومن تخلف عنها غرق (١)

١- حضرت رسول (ص ع) فرمود که من در طوفان زمانه چون کشتی هستم ٢- من و اصحاب من چون کشتی نوح هستیم که هر کس متوسل بآن گردد نجات خواهد یافت ٣- این تشبیه بکشتی برای این است که چون تو با شیخ هستی از بدی و زشتی دور بوده شب و روز بدون آنکه شخصاً راه بروی در سیر و حرکت بوده و در کشتی نشسته ای ٤- و در پناه جان جانبخش صاحب قدرتی در کشتی خوابیده و مشغول پیمودن راه هستی ٥- از پیغمبر زمان و ولی دوران خویش جدائی اختیار مکن و بدانش وقوه و قدرت خود تکیه نکن ٦- تو اگر قوه و قدرت شیر داشته باشی وقتی بی راهنما راه بروی خودبین و گمراه بوده و ذلیل هستی ٧- هان ای سالک جز با پرهای شیخ پرواز مکن تا یاری سپاه شیخ را بالعیان مشاهده کنی ٨- گاهی لطف او بال و پر تو است و گاهی آتش قهرش تورا حمل کرده و میبرد ٩- گمان نکن که قهر او ضد لطف است بلکه هردو در اثر یکی هستند و هردو تو را بطرف مقصد میبرند ١٠- گاهی تورا چون خاک پر از سبزه و گل میسازد و زمانی بر باد و سخت و ضخیمت میکند ١١- جسم عارف را چون جماد میسازد تا گل و نسرین بر او رویانیده و شادابش نماید ١٢- ولی اینها را فقط عارف می بیند نه غیر او زیرا که بوی بهشت را جز مغز پاک استشمام نمیکنند ١٣- مغز خود را از خیال انکار یار خالی کن تا بوی گل از یار

---

(١) یعنی امت من شبیه بسفینهٔ نوح است هر کس که بآن متوسل شد نجات یافت و هر کس که از آن تخلف کرد غرق شد

بمشامت برسد ۱٤- وازیارمن بوی خلد برین استشمام کنی چنانکه محمد مصطفی (ص ع) از یمن بوی رحمن استشمام کرد ۱۵- اگر در صف معراجیان و مردان بزرگ ایستاده و با آنها به پیوندی عالم نیستی مثل براق تورا بمعراج خواهد برد ۱٦- امانه مثل معراج و بالارفتن از زمین تا ماه و آفتاب بلکه مثل سیرنی که بحد کمال رسیده شکر گردد ۱۷- و نه مثل بالارفتن بخار وعروج او بآسمان بلکه مثل ترقی و بالارفتن جنین تا بمرتبهٔ عقل برسد ۱۸- بلی اسب تندرو نیستی چه مرکب خوبی است که اگر سوار او شدی تورا بسوی هستی خواهد آورد ۱۹- سم او بکوه و دریاها میسایدو جهان حس را از زیر سم خود گذرانیده و پشت سر گذاشته میگذرد ۲۰- پای در این کشتی نیستی نهاده وچون جان جان که بسوی معشوق جان همیرود بسوی مقصد بشتاب ۲۱- بدون دست و پا تاعالم ابدیت بشتاب همانطور که جانها بدون دست و پا ازعدم بوجود آمدند (در اینجا حضرت مولوی گفتار خود را گفتهٔ دیگری فرض کرده تااز خودستائی دور باشد ومیفرماید) ۲۲- اگر پردهٔ گوش شنو نده در حال کسالت و چرت زدن نبود در سخن گفتن سخنگو پردهٔ قیاس را میدرید و مستمع را بعالم شهود راهنمائی میکرد ۲۳- ای فلک بر گفتهٔ او گوهر نثار و ای پنهان از جهان او شرم دار ۲٤- اگر بباری گوهرت افزون شده و گوهر تو که جماداست زنده گردیده بیناو گویا خواهدشد ۲۵- نثار این بارش و این نثار بلکه بر گفتهٔ او کرده ای برای خود تو خواهد بود زیرا که هر یک سرمایهٔ صدمقابل خواهدشد

قصهٔ هدیه فرستادن بلقیس از شهر سبا سوی سلیمان علیه السلام

۱ - هدیه ای که بلقیس برای سلیمان فرستاد چهل بار قاطر خشت زر ناب بود ۲- وقتی بکشور سلیمان رسیدند دیدند که تمام طول راه را از زر پخته فرش کرده اند ۳- چهل روز همه بالای زرر پیموده دیگر آبرونی برای زر باقی نماند و دارهای زرخودشان از اهمیت افتاد ٤- چندین مرتبه

باخود گفتند این چه کار لغوی است که ما میکنیم خوب است زرهارا ثانیاً
بمخزن عودت دهیم ۵- زیرا کشوری که خاکش صددرصد زر خالص است
بآنجا هدیهٔ زر بردن کار ابلهانه ایست ۶- ای کسیکه عقل ببارگاه الهی
هدیه میبری بدان که در آن بارگاه عقل پست تر از خاک راه است ۷-
وقتیکه کسد هدیه آنها آشکار شد شرمساری و خجلت آنهارا متمایل به
برگشتن نمود ۸- ولی باز باخود گفتند اگر این هدیه ناقابل یاقابل است
بما مربوط نیست و ما بندهٔ فرمان ومأمور بردن آن هستیم ۹- چه زر باشد
چه خاک ما باید ببریم زیرا که امر فرمانده را باید اطاعت کرد ۱۰- اگر
بگویند که تحفه را پس ببرید یا بیاورید باید اطاعت کرد ۱۱- بالاخره
حاملین هدیه رفتند بدربار سلیمان (ع س) رسیدند ۱۲- سلیمان ازدیدن
آن هدیه خنده اش گرفت و گفت من کی ازشما هدیه خواستم؟ ۱۳- من
نگفتم که بمن هدیه بدهید بلکه گفتم که شما کاری کنید که لایق هدیه
رسید ۱۴- من زغیب وازطرف خدای جهان هدیه های نایابی دارم که بشر
از آن بی طلاع بوده و نمیتوانند طلب کند ۱۵- شما ستارگان را میپرستید
بخیال اینکه زرز ربیت کرده و بوجود میآورند [illegible] و بکسی متوجه
شوید که ستارگان را [illegible] کرده [illegible] ۱۶- شما آفتاب وفلک را میپرستید
وآن حق تعالی را [illegible] کرده اید ۱۷- آفتاب بامر حق برای ما
[illegible] کرده [illegible] داده خدمت [illegible] البته خداشمردنش از ابلهی
است ۱۸- اگر آفتاب [illegible] منکسف شود چه میکنی؟ وآن سیاهی
را از آن چگونه [illegible] ۱۹- آیا [illegible] است که بدرگاه خدا
[illegible] کرده [illegible] نور آفتاب را ظاهر ساز ۲۰-
اگر نصف [illegible] را از کجا میبابی که باو التماس
کنی [illegible] ۲۱- اغلب حوادث درشب اتفاق میافتد در آن
وقت [illegible] ممکن نیست ۲۲- اگر براستی
در [illegible] اختران رهائی

یافته و محرم بارگاه الهی خواهی شد ۲۳-وقتی محرم شدی باتو سخن خواهم گفت تاآفتاب حقیقی مرا در نیمه شب ببینی ۲۴- مشرق او فقط جانهای پاک است ودر طلوعش روز وشب فرقی ندارد ۲۵- روز حقیقی آن است که او نورپاشی کند اگر او شب چهره بنماید شبی باقی نمیماند ۲۶- همان نسبتی که ذرهٔ باآفتاب ملک دارد آفتاب ملک هم همان نسبت را بشمس حقیقت دارد ۲۷- همین آفتاب را که نورش چشمهارا خیره میکند ۲۸- درمقابل نور بیحد عرش الهی چون ذرهٔ بیمقداری خواهی دید ۲۹- آری آفتاب جهاندار درمقابل نور عرش خوار ومسکین وبیقرار خواهی دید واین خداوندست که بدیده دوهٔ بینائی بخشیده ۳۰- کیمیای خداوندی است که اثری از آن بردود و غبار افتاده وستاره‌ای بوجود آمد ۳۱- چه اکسیر نایابی که باشی از آن برجسم تاریکی زده و اورا بآفتاب روشن بدل کرد ۳۲- میناگری عجیبی که چندین خاصیت را درستارهٔ زحل ایجاد کرد ۳۳- باقی اختران و [illegible] جانرا بهمین قیاس بگیر (که از اکسیر خداوندی [illegible] مرحله رسیده [illegible] ۳۴- این [illegible] وچشم ظاهری از نگاه کردن باشعهٔ آفتاب [illegible] پیدا کن ۳۵- [illegible] نگاه او [illegible] ستارهٔ [illegible] ۳۶- آری آن نظر نور واین نظر [illegible] واچیز است

کرامات [illegible]

۱ - شیخ [illegible] شب تاریکی [illegible] ۲ - [illegible] روز و [illegible] ۳- [illegible] که [illegible] دنبال [illegible] وحون [illegible] چهار [illegible] گفت اینجا [illegible] میگفت یکقدری بطرف [illegible] جلوی [illegible] ۷-روز

که میشد پایش چون پای عروس پاك و پاکیزه بود همان پای که ما پابوس آن بودیم ۸- نه از خاك و گل در آن اثری بود نه از خار و سنگ خراشی برداشته بود ۹- خدایتعالی مغربی را مشرقی نموده و مغرب را چون مشرق نورانی ساخته است ۱۰- نور همین آفتاب آفتابها شهسواری است که روز خواص و عوام را نگهبانی میکند ۱۱- این نور با مجد و عظمت چگونه نگهبان روز همه نباشد در صورتیکه هزاران آفتاب بوجود میآورد ۱۲- و با کمال اطمینان و امنیت در پناه نور او میان اژدها و کژدمها برو که در امان خواهی بود ۱۳- این نور مقدس پیشاپیش تو همیرود و هر راهزنی را از میان میبرد (خدایتعالی در سورهٔ تحریم آیهٔ ۸ میفرماید «یوم لا یخزی الله النبی و الذین آمنوا معه نورهم یسعی بین ایدیهم و بایمانهم یقولون ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انك علی کل شیئی قدیر» یعنی روزیکه خداوند پیغمبر و کسانی را که باو ایمان آورده اند رسوا نمیکند و نور آنها پیشاپیش او بطرف سمت راست آنها همیرود میگویند بار الها نور ما را برای ما تمام و کامل نما و ما را بیامرز که البته تو بر هر چیز توانائی- حضرت مولوی نظر باین آیهٔ شریفه میفرماید) ۱۴- آیه لا یخزی النبی را بخوان که راست و صدق است و در آن آیه بخوان که نور پیغمبر و مؤمنین پیشاپیش آنها همی رود ۱۵- اگرچه آن نور در قیامت [illegible] میگردد ولی از خداوند بخواه که در همین جا در [illegible] دنیا آن نور را [illegible] که [illegible] چه آزمایش کند ۱۶- که او هم در [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ما را عفو کند و نور ما را کامل نماید

بار گرفتن [illegible] علیه السلام رسولان [illegible] [illegible] آن [illegible] که آورده بودند سوی [illegible] و دعوت کردن بلقیس را بایمان و ترك آفتاب پرستی

۱- حضرت [illegible] [illegible] [illegible] که از [illegible] خود خجل [illegible] بر گردید [illegible] [illegible] [illegible] از آن [illegible] [illegible] دل [illegible] [illegible] برای [illegible] و

۱- [illegible] [illegible] بآیه ۳۱ از سورهٔ [illegible]

ایمان بیاورید ۲- این زرهای مرا هم ببرید و بر سر زرهای خود نهید و به کوری چشم تن این زر را بفرج استر بدهید(۱) ۳- آن فرج استر است که لایق حلقهٔ زر است ولی زر عاشق عبارت از چهرهٔ زرد اوست ۴- چهرهٔ زرد عاشق نظرگاه خداوند و کان زر نظرانداز و محل تابش خورشید آسمان است ۵- نظرگاه شعاع آفتاب کجا و منظور خداوند کجا ۶- از اینکه من شما را گرفتار کنم جان خود را اسیر سازید اگر چه اکنون هم گرفتار من هستید ۷- مرغی که مفتون دانه است اگر چه اکنون بر بام نشسته و مینماید که آزاد است ولی پر گشاده اسیر دام است و چون علاقه‌مند بدانه است بالاخره او را در دام افتاده بدان ۸- هر چون مرغ دل بدانه داد هنوز بدام نیفتاده او را بدام افتاده بدان و نگیرندهٔ او را گرفته تصور کن ۹- آن نگاههائی که از روی میل بدانه میکند هر یک گرهیست که بپای خود میزند ۱۰- دانه میگوید که تو چون نظر خود را از من میدزدی و با اینکه متمایل بمن هستی نگاه میکنی من صبر و قرار تو را میدزدم و راحت تو را میسازم ۱۱- تا من بنگری و چون آن نگاه را بسوی من میکنی بدان که من از تو غافل نیستم و در خیال صید تو هستم ۱۲- وقتی آن نگاه را بطرف من کشید میدانی از تو غافل نیستم

قصهٔ عطاری که سنگ ترازوی او گل سرشوی بود و دزدیدن مشتری گلخوار از آن گل هنگام سنجیدن شکر و دیدن عطار و نادیده کردن مر او را

۱- یکنفر که عادت گل خوردن داشت نزد عطاری رفت که قند و شکر خرد ۲- این عطار سنگ ترازویش گل سرشوی بود ۳- عطار گفت ای جوان قند و شکر من بسیار خوب است ۴- ولی بدانکه سنگ ترازوی من گل است حال میل تو است اگر میخواهی شکر بخری بخر ۵- خریدار گفت من طالب قند و شکر هستم سنگ ترازو هر چه میخواهد باشد ۶- ولی

---

۱ - آنزمان رسم بوده که هر وقت یکی اسب و استر عتیق داشت حلقهٔ زر میآویختند

در پیش خود گفت سنگ چیست گل از زر هم بهتر است ۷- همچنانکه آن دلاله برای پیدا کردن عروس رفته بود گفت ای جوان عروس خوبی پیدا کرده ام ۸- و بسیار زیبا و خوشکل است و ای چیزیکه هست این دختر ماه طلعت دختر حلوا فروش است ۹- جوان گفت چه بهتر که اینطور باشد زیرا البته دختر حلوا فروش چرب و شیرین تر خواهد بود ۱۰- اگر سنگ نداری و سنگ ترازوی تو از گل است چه بهتر زیرا که گل میوهٔ دل من است ! ۱۱ عطار برای وزن کردن شکر گل را در یک کفهٔ ترازو نهاده ۱۲- و مشغول بود که هم وزن آن گل شکر و قند بشکند ۱۳- چون تیشهٔ او برای شکستن قند حاضر نبود مشتری را مدتی منتظر گذاشت ۱٤- همانوقت که روی عطار متوجه طرف دیگر بود مشتری گل خوار مشغول دزدیدن گل از کفهٔ ترازو گردید ۱۵- از ترس و از گل میدزدید که مبادا چشم عطار باو بیفتد ۱٦- عطار که متوجه کار مشتری شده بود خودش را بکار دیگر مشغول کرد تا او بیشتر بدزدد ۱۷- پیش خود میگفت اگر چه میدزدی از گل من میداری ولی بدان که از پهلوی خودت میخوری ۱۸- تو از خریتی که داری از من میترسی در صورتیکه من میترسم که تو کمتر بخوری ۱۹- اگر چه من مشغولم و خود را مشغول نشان میدهم ولی اینقدر احمق نیستم که بتو چیزی زیادی بدهم ۲۰- رفیقیکه مانند سنگ را وزن کنی آنوقت میفهمی که احمق و غافل چه کسی بوده ۲۱- مرغ از نظر طمع بدانه مینگرد و از دیدن آن لذت میبرد دانه دیدن از دور راه او را زده متمایل نزدیک مسازد ۲۲- اگر از راه چشم [illegible] زنان حرام [illegible] چشم تو دارد با نگاه زنا میکنند و مثل این است که گوشت ران خود را کباب کرده و میخوری ۲۳- این نظر که از دور میکنی مثل تیر زهر آلود است که با همین نگاه میل تو زیاد شده و صبرت کم میگردد ۲٤- [illegible] مال دنیا دام مرغان ضعیف و ملک آخرت دام مرغان شریف است ۲۵- ما در این ملک واقع هستیم که دام

۱ — [illegible] حدیث [illegible] «النظر سهم مسموم من سهام ابلیس»

ژرف و عمیقی است مرغان عجیبی بشکار خواهند آمد
ملك شمارا نمیخواهم بلکه شمارا از هلاکت نجات دهم
می کنید که مالك ملك خود هستید ولی اشتباه کرده اید
خود و پای بند و اسیر او هستید مالك ملك کسی است که از [illegible]
و اسیر مال دنیا نباشد ۲۸- تو ای کسیکه اسیر این جهان هستی
خود را امیر این جهان نهاده ای بلکه بعکس تصویر و مثال [illegible]
حاکم است ۲۹- ای که بندهٔ این جهان بوده و جان در [illegible]
تا کی خود را آقای جهان مینامی؟

دلداری کردن و نواختن سلیمان علیه السلام آن رسولان را و دفع کردن وحشت و آزار از دل ایشان و عذر قبول ناکردن هدیه به شرح گفتن با ایشان

۱- ای رسولان بلقیس من هم شما را بعنوان رسول نزد بلقیس
میفرستم و اینکه من هدیه ای را که شما حامل آن بوده اید نپذیرفتم
برای شما بهتر است از اینکه قبول میکردم ۲- بروید آنچه در طول
راه در ملك من دیده و تفصیل فرش زرناب را که تمام بیابانرا مفروش
نموده و باعث تعجب شما شده بود به بلقیس باز گوئید ۳- بگوئید که [illegible]
چهل منزل بر بالای زر راه پیمودید و چگونه از هدیهٔ خود خجل بودید
۴- تا بلقیس بداند که ما طمعی بزر نداشته و زر را از زر آفرین بدست آورده ایم
(زر ما عبارت از لطف و رحمت او است) ۵- آن کسیکه اگر بخواهد تمام خاک
زمین تبدیل بزر و در گرانبها میگردد ۶- خدای تعالی برای او روز حشر
این زمین را نقره گون ساخته و محل آسایش قرار میدهد ۷- ما احتیاجی بزر
نداشته و از آن بی نیاز بوده و بسی پر فن هستیم و میتوانیم خاکیانرا یکسره
زرین نمائیم ۸- ما چگونه ممکن است از شما زر گدائی کنیم در صورتیکه
میتوانیم شمارا کیمیا گر کنیم ۹- ملك اینجهان را رها کنید اگر چه ملك
سبا باشد که بسی آباد و خرم است که در بیرون این آب و گل بسی ملکها
وجود دارد ۱۰- آنکه تخت سلطنتش مینامی تخت بندی بیش نیست تو بیرون

درمانده گمان میکنی که درصدر نشسته‌ای !! ١١- تو که بریش خود
حکومت نداری چگونه ممکن است به نیك و بد حاکم باشی ١٢- ریشت
بدون ارادهٔ تو و علیرغم میل تو سفید میشود اقلا از ریش خودت خجالت بکش
دعوی حکمرانی نکن ١٣- مالك الملك خداوندی است که هر کس سر اطاعت
در پیشگاه مقدسش فرود آورد خارج از جهان خاکی صد ملك باو خواهد
بخشید ١٤- ولی بدان که سجده در پیشگاه خداوند ذوق و لذتش برای تو بیش از
دو صد دولت است ١٥- اگر آن سجده نصیب تو گردید آنوقت است که
مینالی و عرض میکنی که بارالها من این پادشاهی و این ملکها را نمیخواهم
ملك همان سجده را برای من مسلم کن ١٦- پادشاهان جهان از بدفطرتی
بود که از شراب بندگی نچشیده و بو نبردند ١٧- و گرنه مثل ابراهیم ادهم
پدر ننگ سلطنت را رها کرده و سر گردان و حیران برای یافتن ملك بندگی
بهر طرف روی میآوردند ١٨- ولی خدایتعالی برای نظم این جهان بر چشم
و دهان آنها مهر نهاد (١) ١٩- تا تخت و تاج بمذاق آنها شیرین شده و بهمین
خوش باشند که بگویند ما از جهانداران خراج میگیریم ٢٠- بدان که اگر
بقدر ریگهای بیابان از خراج زر بدست آوری بالاخره آنرا [illegible]
بمیراث خواهد ماند ٢١- پادشاهی و زر همراه جان تو نخواهد بود زر را بده
و در عوض برای چشم و نظر خود سرمه خریداری کن ٢٢- بدانکه این
جهان یك چاه تنگی است و چون یوسف آن ریسمان نجات را بدست آوری
٢٣- و چون از چاه بیرون آمدی جان با کمال شعف بگوید که [illegible]
که این پسری است زیبا (٢) ٢٤- در چاه دنیا گنج بینی ولی گنج [illegible]
که کمترین آن این است که سنگ زر بنظر آید ٢٥- ولی بجهد [illegible]

---

١ - اشاره بایهٔ ٦ ازسورهٔ بقره که میفرماید ختم الله علی قلوبهم
وعلی سمعهم وعلی ابصارهم غشاوة ولهم عذاب عظیم یعنی خداوند از بر قلوب
آنها مهر نهاده و بر گوش و چشمشان پرده کشیده و عذاب بزرگی برای آنها است
٢- اقتباس از آیهٔ واقعه در سورهٔ یوسف قال یا بشری هذا غلام

باری علت اختلال فکر سفال را ز روی مال به زر میکند ۲۶- عارفان ایمان آور شده و کانهای زر در نظر آنها پست و خوار کرده است

دیدن درویش مشایخ را درخواب در خواست کردن روزی حلال بی مشغول شدن کسب و از عبادت ماندن و ارشاد ایشان او را بمیوه‌های تلخ و ترش کوهی و بروی شیرین شدن بدادن آن مشایخ

۱- درویشی درضمن حکایت گفت شبی جمعی از مشایخ را درخواب دیدم ۲- و با آنها گفتم من میخواهم روزی حلال بخورم که تهیهٔ آن باعث وبال نگردد ۳- آنها مرا بکوهستانی بردند که دارای درختهای کوهی بود و از آن درختها میوه‌های جنگلی افشانده و بمن دادند ٤- و گفتند که خداتعالی این میوه‌هارا بهمت مادر دهان تو شیرین نمود ٥- اکنون بدون در دسر پائین و بالا دویدن و تحمل زحمت و رنج پاک و حلال و بیحساب این میوه‌هارا بخور ٦- من از خوردن آن میوه‌ها قوهٔ ناطقه‌ای پیدا کردم که شیرینی سخنان من عقلهارا بطرف خود جلب میکرد ۷- عرض کردم خداوندا این نیروی نطق و سخن که در من پیدا شده فتنه است و ممکن است باعث لغزش من شود بارالها بمن بخششی کن که از همهٔ مردم نهان باشد ۸- پس از این دعا که کردم نیروی سخن از من گرفته شد و درعوض دلم خوش گردید و بطوری خوش بودم که چون انار از ذوق میشکافتم ۹- دلخوشی من طوری بود که با خود میگفتم اگر در بهشت جز همین شادی و دلخوشی ذاتی که من دارم چیزی نباشد ۱۰- دیگر هیچ نعمتی آرزو نخواهم کرد و از این شادمانی به حور و قصور و خوردن شکر و شیرینی نمیپردازم ۱۱- از کسب سابق خود یکی دو دینار باقی مانده بود که آنرا با آستین جبهٔ خود دوخته بودم.

نیت کردن او که این زر بدهم بدان هیزم کش چون من روزی یافتم بکرامات مشایخ و رنجیدن آن هیزم کش از ضمیر و نیت او

۱- درویشی که مشغول هیزم کشی بود خسته و خراب از بیشه را جمت کرد ۲- من پیش خود گفتم که من از تحصیل روزی بی نیازم

ومن بعد غم روزی ندارم ۳- میوهٔ ترش و تلخ برای من خوش و شیرین شده
و برای جسم من روزی مخصوصی آمده ٤- من که از غم شکم فراغت یافته‌ام
این چند دینار را که دارم خوب است باین هیزم کش بدهم ٥- این بیچاره که
زحمت میکشد این پول را باو بدهم تا دو سه روزی قوت خود را بدست آورده
وشادمان باشد ٦- او بخیال واندیشهٔ من پی برد زیرا که گوش او از شمع
هو روشن شده و ضمیرش بانور خدائی منور بود ۷- چون چراغیکه
بدرون فانوس شیشه‌ای باشد از هر اندیشه در درون سینهٔ او روشن و آشکار
بود ۸- خیالات مخفی هیچکس از او نهان نبوده و بر کشور دلها حکومت
داشت ۹- این شخص عجیب در جواب فکر من زیر لب زمزمهٔ اعتراض
آمیزی نمود ۱۰- گوئی میگفت تو که دربارهٔ پادشاهان از این قبیل
اندیشه‌ها داری گر تو روزی دهندهٔ روزی خود را چگونه توانی بدست
آورد ۱۱- من سخنان او را میفهمیدم ولی آهنگ سخنان عتاب آمیز او دلم
را میلرزاند ۱۲- بار هیزم را بر زمین نهاده و چون شیری با مهابت
مخصوصی بسوی من آمد ۱۳- من چون حال او را در موقع بر زمین نهادن
هیزم دیدم لرزه بر اندامم افتاد ۱٤- گفت خداوندا اگر خاصانی برای
تو هستند که دعوتشان مبارک و قدمشان بابرکت است ۱٥- میخواهم که
لطف و صورتگری آغاز کرده این بار هیزم بتبدیل به زر گردد ۱٦- من
[illegible] دیدم چون آتش در زمین میدرخشد و تبدیل به زر ناب
گردیده است ۱۷- من از دیدن این واقعه تا مدتی از خود بیخود شدم
[illegible] آمدم ۱۸- شنیدم که گفت بارالها اگر آن
[illegible] وغیور بوده و از شهرت گریزان هستند ۱۹-
[illegible] تبدیل بار هیزم نما ۲۰- متعاقب
[illegible] زر بتبدیل بهیزم گردید و عقل و نظر من در
[illegible] ۲۱- پس از آن باعجله تمام هیزم را بدوش گرفته بطرف
[illegible] ۲۲- خواستم از عقب او روانه شده مشکلات خود را از او

سؤال کرده وجواب بشنوم ۲۳- هیبت او مرا گرفت و در جای خود میخکوب گردیدم آری عوام رادر پیشگاه خواص راه نیست ۲٤- اگر کسی بخدمت آنان راه یافت گو بشکرانهٔ این نعمت سر بفشان که این از رحمت وجذب خاصان است ۲٥- پس چون بصحبت صدیقان راه یافتی این توفیق را غنیمت شمار ۲٦ - ومثل آن ابله مباش که چون بعرب شاه میرسد بآسانی ازراه باز میماند ۲۷- چون ازقربانی سهم بیشتری باو بدهند میگوید مگر این ران گاو است که باین زیادی بمن داده اند ؟! ۲۸-نه این ران گاو نیست ازخرمت رنغمهی واست که بنظرت ران گاو میآید ۲۹- این بخشش شاهانه است که بلاعوض داده شده و بخشش محض است که عطای آن ازرحمت ناشی شده است

تحریض سلیمان مر رسولان را بتعجیل بهجرت بلقیس بهر ایمان

۱- سلیمان علیه السلام جمعیت ولشکریان بلقیس را بسوی خود کشیده و آنانرا دعوت نمود ۲- که ای عزیزان هر چه زودتر عجله کنید و بسوی من بیائید که ازدریای بخشش بوجهار آمده ۳- وهر زمان امواج خروشانش بدون هیچ خطری صدها گوهر بساحل میفشاند ٤- ای اهل صدق وصلاح اکنون رضوان در بهشت را گشوده عجله کنید ماشما را باستفادهٔ از نعمتهای آن دعوت میکنیم ٥- سلیمان بفرستادگان بلقیس گفت بدین من گرویده نزد بلقیس بروید ٦-و باو بگوئید خود با معیت هر چه زودتر باینجا بیائید که خداوند شمارا بدارالسلام دعوت میکند(۱) ۷- هان ای طالب دولت بیا که زمان گشایش رسیده ودر دولت بازشده است ۸- ای آنکه طالب نیستی وطلب نداری توهم بیا که ازاین یاروفا طلب پیدا کنی وازبرکت وجوداو طالب شوی .

سبب هجرت ابراهیم ادهم قدس الله سره وترک ملک خراسان

۱- چون ابراهیم ادهم سلطنت دنیوی را برهم زن تا چون او

---

۱ — اشاره بآیه واقعه درسورهٔ یونس «والله یدعوا الی دار السلام»

بپادشاهی ابدی نائل شوی ۲- ابراهیم درقصر پادشاهی خود برسریر
خفته و پاسبانان بربام قصر درتکاپو بودند و طبل میزدند ۳- مقصود
شاه از گماشتن پاسبانان این نبود که آنها دزدان و عیاران را دفع کنند
٤- او میدانست که هر کس که عدالت پیشه شد ازهر واقعه بدی در امان
بوده و دلش از اتفاقات ناگوار ایمن است ٥- پاسبان هر کام دلی عدالت
است نه آنانکه هر شب سر بام چوبك میزنند وصدای طبل بلند میکنند
٦- ولی ابراهیم چون مشتاقان وعشاق ازشنیدن ساز و آواز بیاد معشوق
غرق دریای خوشی میگردید از بانگ چوبك وطبل بیاد خطاب خداوندی
بود ۷- آری نالهٔ سرنا وصدای تهدید آمیز دهل تااندازه‌ای بناقور کل
و آواز سورشبیه است ۸- حکما میگویند که ماهمان موسیقی را از
صدای دوران چرخ وحرکت فلك گرفته وبکار بسته‌ایم(۱) ۹- اینکه
مردم میخوانند ومینوازند برطبق بانگ گردش آسمانها است ۱۰-ونیز
مؤمنین میگویند این آوازها که دلپذیر شده از آثار بهشت است ۱۱-چون ما
بنی آدم جزء پدر خود آدم بوده و بااو در بهشت بوده‌ایم واین الحان طرب
انگیز را در آنجا شنیده‌ایم ۱۲- اگرچه بعالم خاکی آمده و آب و گل
زمین عوالم بهشتی را ازیاد ما برده ولی این الحان اندکی از آن عوالم
را بیاد آوری میکنند . ۱۳- اما اگر با خاك اندوه آمیخته شود کی
این زیر و بم‌های موسیقی طرب وشادمانی بهشتی را درما ایجاد میکنند
۱٤- آب اگر با بول آمیخته شود ازاین اختلاط تلخ و تیز میگردد ۱٥-
وچون در بول چیزکی از آب وجود دارد از آن جهت است که آتش را
خاموش میکند ۱٦- اگرچه این آب نجس شده ولی این طبیعت در آن
باقی مانده که میتواند لطیم آتش غم را خاموش نماید ۱۷- پس غذای
گوارای عاشقان صدای روحبخش موسیقی وسماع است که در آن خیال

---

۱ - افسانه معروف است که فیثاغورث گفت من صدای اصطکاك
فلك را شنیده و از روی آن علم موسیقی را بوجود آوردم .

اجتماع و خیال رسیدن بمعشوق وجود دارد ۱۸- و خیالات ضمیر از این نواها قوت میگیرد بلکه این نوا را این صفیر تبدیل بصورت شده و معشوق در جلو چشم مجسم میگردد ۱۹- بلی آتش عشق از نسیم روح بخش نواهای موسیقی تیز تر میشود چنانکه در حکایت ذیل خواهید خواند که پرتاب کنندهٔ گردو از بالای درخت چگونه آتش تشنگیش از بانگ آب تیز تر میشد

حکایت آن مرد تشنه که از سر جوزبن جوز در جوی آب میریخت که در گو بود و در آب نمیرسید تا با فتادن جوز بانگ آب بشنود و او را چون سماع خوش بانگ آب در طرب میآورد

۱- تشنه‌ای بر بالای درخت گردو و آب در گودال عمیقی پای درخت بود تشنه گردو همی چید و از بالا میان آب میانداخت ۲- گردو میان آب افتاده صدای آب بگوش میرسید و حباب در سطح آب بوجود میآمد ۳- عاقلی که کار او را همیدید گفت این کار چیست که میکنی این نتیجه‌ای ندارد ٤- تو میوه را قبلا میان آب میاندازی و آب در پائین و از تو دور است ٥- تا تو از درخت پائین آمده سراغ گردوها بروی آب جوی آنها را برده است ٦- تشنه گفت دقت کن و بظاهر نگاه نکن غرض من از این کار گردو نیست ۷- غرض من این ست که صدای آب گوش مرا نوازش کند و آن حباب را بر سطح آب ببینم ۸- کار تشنه در عالم چیست؟ کار او همین است که برای همیشه گرد حوض آب گردش کند ۹- تشنه طالب شنیدن بانگ آب بوده و چون حاجی که گرد کعبه طواف کند گرد جوی و حوض آب همیگردد ۱۰- ای ضیاء الحق حسام الدین مقصود من هم از این مثنوی تو هستی ۱۱- اصول و فروع مثنوی همگی مال تو است و تو آنرا پذیرفته‌ای ۱۲- رسم پادشاهان این ست که اگر چیزی را پذیرفتند چه خوب باشد و چه بد دیگر آن را رد نخواهند کرد ۱۳- نهالی را که نشانده‌ای آبیاری کن و چون ورق آن در ج و خس گشوده و اختیار آنرا آزاد گذاشته‌ای گره از کارش بگشای ۱٤- مقصود من از انبساط او

رازهای تو ومقصودم از انشاء او شنیدن آواز روح بخش تو است ۱۵- آری آواز تو در گوش من آواز خدااست و حاشا که عاشق از معشوق جدا باشد ۱۶- زیرا که میانهٔ رب الناس وجان ناس اتصالی هست که آن پیوستگی خارج از چندو چون و خارج ازقیاس است(۱) ۱۷- ولی بطوری که گفتم این پیوستگی مخصوص ناس است که او جانی است جان شناس و این اتصال راجع به نسناس نخواهد بود . ۱۸- ناس یعنی مردم تو کجا مشمول این نام خواهی بود ومردی تو کدام است تو هنوز سر مردم را که مرد باشد ندیده‌ای ودم هستی ۱۹- آیهٔ مارمیت اذرمیت را خوانده‌ای که میفرماید ای پیغمبر وقتی تیر انداختی تو تیر نینداختی بلکه خدا تیر انداخت بلی این آیه را خوانده‌ای ولی تو جسم هستی ودر عالم کون و فساد وتجزیه و ترکیب [illegible] ۲۰- ای جاهل [illegible] ملك جسم خودرا چون بلقیس در هوای سلیمان زمان رها کن ۲۱- من بخدا پناه میبرم اماته از گفتهٔ خود بلکه از بدخیالی [illegible] ووسوسهٔ ضمیر او ۲۲- او در گفتهٔ من ودر دل خود از [illegible] ۲۳- من لا حول گفته و بخدا پناه [illegible] چاره‌ای نیست چرا که در دل [illegible] سخنان من اعتراضات و گفتنی‌ها هست ۲۴- چون گفتهٔ من گلوگیر تو شده من ساکت میشوم و [illegible] .

[illegible] در بیان تحمل از بی‌ادبان کردن وطریق مدارا با ایشان

۱ - [illegible] که مشغول [illegible] بود [illegible] ادی او بیرون آمد و [illegible] کرد ۲- [illegible] طرف [illegible] خود برده گفت اگر [illegible] که در راه طلب ادب عبارت [illegible] ۴- هر کس [illegible] میکند ۵- بدانکه خود

---

(۱) - اشاره [illegible] من اتصال الشمس بالشمس

شکایت کننده بدخو و بداخلاق است که از خوی بدیگری بدگوئی میکند
٦- چرا که خوشخو کسی است که گمنام زیسته و حرکات و کارهای بد-
خویان و بد طبعان را تحمل کند ٧- ولی اعتراض و گلهٔ شیخ از بدخوئی
اشخاص بامر خداوند است نه از روی هوا و خشم و معارضه ٨- اعتراض
شیخ شکایت نیست بلکه مثل شکایت پیغمبران اصلاح جانها است ٩-
بی تحمل بودن انبیا از امر خداوند است و گرنه حلم بی پایان آنها هر حرکت و
خوی بدی را تحمل میکند ١٠- آنها طبع را در تحمل ناملایمات کشته اند اگر
بی تحملی از آنها دیده شود از طرف خداوند است ١١- ای سلیمان در
میان زاغان و بازان مظهر حلم حق گردیده و باهمهٔ مرغان بساز ١٢- ای
آنکه دوصد بلقیس زبون حلم تو هستند و در مقابل بدخوئی آنها همیگوئی
که بارخدایا قوم مرا هدایت کن که آنها نادانند

تهدید فرستادن سلیمان علیه السلام پیش بلقیس که اصرار میندیش برشرك و تأخیر مکن

١- هان ای بلقیس بیا و گرنه بد خواهد شد ولشکر تو از تو بر
گشته و دشمن تو خواهد گردید ٢- اگر نیائی پرده دارت درب منزل تو
را می کند و جان تو بجان و دل باتو دشمنی میکند ٣- این را بدان که در
موقع امتحان تمام ذرات زمین و آسمان لشکر حقند و برضد تو قیام میکنند
٤- دیدی که باد باقوم عاد چه کرد ؟ آب را دیدی که در طوفان نوح عالمی
را ویران نمود ٥- دیدی که دریا بافرعون و زمین باقارون چه کردند؟
٦- البته میدانی که مرغ کوچك ابابیل باپیل و پشه با کلهٔ نمرود چه کرد ؟
٧- دیدی که چگونه داود علیه السلام سنگی انداخت و سنگ ششصد پاره
شده لشکری را شکست ، ٨- و بر دشمنان حضرت لوط سنگ میبارید تا آنها
را در آب سیاه غوطه ور نمود ٩- اگر آنچه را که جمادات در یاری پیغمبران
نموده و کارهائیرا که مثل کار عاقلان بوده انجام داده اند شرح دهم ١٠-

مثنوی بقدری بزرگ خواهد شد که چهل شتر نمیتواند آنرا حمل کند
۱۱- دست کافر برعلیه او شهادت داده ولشکر حق گردیده وتسلیم خداوند
میشود ۱۲- ای کسیکه ضدیت حق را شعار خودساخته‌ای بترس که در
میان لشکر حق واقع شده‌ای ۱۳- جزء جزء اعضاء تو موافق حق بوده و
لشکر او هستند اطاعتی که اکنون از تو میکنند ازروی نفاق است ۱٤-
اگر بچشم تو بگوید که برتو فشار وارد آورد درد چشم دمار ازروز گارت
درمیآورد ۱٥- اگر بدندان امر کند که وبال تو گردد درد دندان تورا
گوشمال خواهد داد ۱٦- کتاب طب را باز کن وباب بیماریهارا بخوان
تا کار لشکر تن را بدانی ۱۷ - حق جان جان هرچیزی است ودشمنی کردن
باجان جان کار آسانی نیست ۱۸- لشکر دیو وپری را که ازدرون دعوی
پهلوانی میکنند رها کن ۱۹- آری ای بلقیس در بدو امر سلطنت را رها
کن که چون مرا یافتی تمام ملك وپادشاهی از آن توخواهد بود ۲۰- وقتی
پیش من آمدی خودت خواهی فهمید که بی من نقش گرمابه بیش نبوده‌ای
۲۱- نقش اگر نقش شاه یا نقش دولتمندی باشد بهرحال صورت بیجان
است ۲۲- زینت او هرچه باشد در نظر دیگران است وبیهوده برای دیگران
چشم ودهان گشوده وخود از آن نصیبی ندارد ۲۳- ای کسیکه در پیکار
عالم دنیا خودرا باخته ودیگران را از خویشتن تمیز نمیدهی ۲٤- تو بهر
صورت که بیائی ودر مقابل دیگران بایستی وبگوئی که این من هستم
بخدا که تو آن نیستی ۲٥- تو اگر یکساعت تنها بمانی واز خلق دور باشی
درغم واندیشه فرو میروی وتا گلو غرق غم واندوه خواهی شد ۲٦- (تو تا
بمن نرسیده‌ای صورت بیجان هستی بلکه این تو نیستی) کجا این
صورت بیجان تو هستی تو آن یگانه‌ای هستی که خوش وزیبا بوده
و سرمست خویش میباشی ۲۷- مرغ خود و صید خود ودام خود
بوده صدر خود وفرش خود وبام خودی ۲۸- جوهر آن است که بخود

قائم است آن عرض است که فرع جوهر شده ۲۹- اگر تو اولاد آدم هستی مثل او باش و تمام ذریات خود را در خود ببین ۳۰- در خم چه هست که در جوی نباشد و در خانه چه هست که در شهر نباشد ۳۱- این جهان چون خم است ودل چون جوی آب و این عالم چون حجره ایست و دل شهری بزرگ

نمودن سلیمان علیه السلام که مرا خالصاً لامر الله جهد است در ایمان تو یك ذره غرضی نیست مرا نه در نفس تو و نه در حسن تو و نه در ملك تو خود ببینی چون چشم جان باز شود بنور الله تعالی

۱- هان ای بلقیس بنزد من بیا که فرستادهٔ خداوندم و بسوی او دعوت میکنم من اهل شهوت نیستم بلکه مثل اجل شهوت کش هستم ۲- اگر شهوتی باشد من براو حکومت دارم و هرگز اسیر شهوت نبوده و در مقابل حسن روی بتان خاضع نیستم ۳- اصل اصل و پدران عالیمقام ما چون حضرت خلیل الرحمن و انبیا علیهم السلام همگی بت شکن بوده‌اند ٤- ما اگر به بتکده‌ای داخل شویم بت در معبد خود بما سجده خواهد کرد ٥- احمد و بوجهل هردو داخل بتکده شدند ولی میان این دو رفتن فرق زیادی هست ٦- این داخل میشود و بتها در مقابل او سر نهاده و تعظیم میکنند و آن داخل میشود چون بندگان در مقابل بتان سجده میکند ۷- این جهان آز و شهوت بتخانه ایست که هم انبیا در آن منزل دارند و هم کفار (۱) ۸- ولی شهوت بندهٔ پاکان بوده و مطیع آنهااست انبیا چون زر هستند و زری که از کان بیرون آمده نمیسوزد ۹- کافران قلب و پاکان چون زر هستند این هردو در بوتهٔ امتحان جهان واقع شده‌اند ۱۰- قلب چون وارد این بوته شد فوراً سیاه گردید و زر چون داخل آن شد زر بودن آن آشکار گردید ۱۱-

---

۱- اشاره بآیهٔ ۷۲ ازسورهٔ مریم که میفرماید : «وان منکم الا واردها کان علی ربك حتماً مقضیا»

ژردر بوته دست افشان و پای کوبان خوش بوده و بر بالای آتش تمام ذرات ورگهای آن همیخندد ۱۲- جسم مادر اینجهان روپوش ماست و ماچون دریا درزیر کاه پنهان هستیم ۱۳- ای نادان پادشاه دین را خاک مبین که این نظر نظر شیطان است ۱٤- آخر بگو کی ممکن است خورشید را با مشتی گل اندود نمود ۱۵- اگر هزاران خاک یا خاکستر بر سر نور بریزی نور همیشه بر بالای آن جا دارد ۱٦- کاه کی است که روی آب را بپوشد؟ و گل چیست که آفتاب را بپوشاند ؟ ۱۷- هان ای بلقیس برخیز و شاهوار چون ابراهیم ادهم دود از دودمان این پادشاهی سه روزه برآر

باقی قصهٔ ابراهیم ادهم قدس الله سره

۱- ابراهیم ادهم شب در حالتیکه در قصر خود بر بالای تخت سلطنت بود صدای طق طق و هایهوئی از بالای بام قصر شنید ۲- صدای پاهای تندی شنیده باخود گفت این کیست که چنین جرئتی دارد ۳- بانگ زد که کیست؟ این آدم نیست گوئی پریانند که راه میروند ٤- یك جمعیت عجیبی سر فرود آورده گفتند ما عقب گم شده‌ای میگردیم ۵- گفت چه میجوئید ؟ گفتند شتر میجوئیم گفت تا کنون چه کسی شتر در بام جستجو کرده است ؟! ٦- آنها جواب دادند که تو چگونه بر بالای تخت شاهی لقای خداوندی میجوئی ؟! ۷- این سخن گفته شد و گوینده ناپدید شده و چون پری از نظر آدمی نهان گردید ۸- آری معنی او پنهان و خودش در پیش مردم است مردم کی میتوانند جز ریش و دلق و جز ظاهر از او چیزی ببینند بنابراین البته اورا نخواهند شناخت ۹- ولی وقتی بکلی از چشم خودی و بیگانه نهان گردید چون عنقا در جهان مشهور میگردد ۱۰- چون هر مرغی که بسوی قاف آمد تمام عالم از او سخنها گفته و لاف میزنند ۱۱- چون پیغام سلیمان را فرستادگان بلقیس بشهر سبا بردند و این نور شرق به سبا رسید غلغله در شهر افتاده بلقیس و مردمان بتکاپو افتادند ۱۲-

روح‌های مرده پر گرفته مرده‌هااز گورتن سر بر آوردند ۱۳- بهمدیگر مژده میدادند که هان ندائی از آسمان همی رسد ۱٤ که از آن ندادینها قوت گرفته وشاخ و برگ دلها سبز و خرم میگردد ۱۵ - دم سلیمان چون نفخهٔ صور مردگانرا از قبر خلاصی بخشید ۱٦- اینها گذشت بعدازاین تو سعادتمند باشی و خدا داناتر است .

بقیهٔ قصهٔ اهل سبا و نصیحت و ارشاد سلیمان علیه‌السلام آل بلقیس را هریکی رااندرخور مشکلات دین و دل او و صید کردن هر جنس مرغ ضمیری را به‌صفیر آن جنس مرغ و طعمهٔ او

۱- اکنون دیگر مشتاقانه از شهر سبا سخن خواهم گفت چراکه نسیم روحبخش صبا درلاله‌زار مشغول وزیدن است ۲- امت عشق درمیان امتها پنهان است ۳- چون زیبا دختری که پرده‌ای از ملالت بیمار یها چهرهٔ اورا بپوشاند ٤- خواری جانها از تن و عزت تن از جان است ۵- ای گروه عاشقان نوشها از آن شما وشمائید که پاینده بوده و کامیابی از آن شما است ٦- وای گروه بی‌علاقه وعشق برخیزید وعاشق شوید این بوی پیراهن یوسف است استنشاق کنید ۷- بیابیا ای منطق‌الطیر سلیمانی هر مرغیکه میرسد بانگ اورا سرائیده و بزبان او سخن بگو ۸- چون خداوند سراغ مرغانت فرستاده قبلا لحن هر مرغی را بتو عطا فرموده است ۹- با مرغ جبری بزبان جبر سخن بگو و بامرغ پرشکسته از صبر و بردباری صحبت کن ۱۰- مرغ صابر و بردبار را خوشداشته و معاف کن و بمرغ عنقا اوصاف قاف بخوان ۱۱- کبوتر را از باز برحذر دار و با باز از حلم وخودداری سخن بگو ۱۲- آن خفاش که در ظلمت بینوا مانده با نور و روشنی آشنایش کن ۱۳- کبک جنگی را صلح بیاموز و خروسان را علائم صبح تعلیم کن ۱٤- وهمچنین از هدهد گرفته تاعقاب هر مرغی را به نسبت نیاز او راهنمائی کن .

آزاد شدن بلقیس ازملك ومست شدن اواز شوق ایمان و التفات همت اوازهمهٔ ملك منقطع شدن وقت هجرت الا ازتخت

۱ـ سلیمان بمرغان سبا صفیری زد وهمهٔ آنهارا دربند کشید ۲ـ همهٔ مرغان دربندشدند مگرمرغی که جان وپر نداشت یا چون ماهی از ازاصل گنگ و کربود ۳ـ نه نه غلط گفتم کراگر درمقابل وحی کبریا سرتسلیم فرود آورد اورا شنواخواهند کرد ٤ـ القصه بلقیس با کمال میل ورضا عازم رفتن شده وبرغفلت زمان گذشته هم افسوس خورد (۱) ٥ـ وچنان مال وسلطنت راترك نمود که عاشقان نام وننگ راترك میکنند ٦ـ آن غلامان وکنیزان آراسته درنظرش چون پیازپوسیده شده بودند ۷ـ وعشق باغ وقصر وآبهای جاری درقصررا پیش چشمش گلخن ساخته بود ۸ـ آری عشق وقتی استیلا یافته وغیرت عشق آشکارشود زیبایان و لطیفان رادر نظر زشت مینماید ۹ـ غیرت عشق هرزمردراگندنا مینماید ومعنی لا هم درلااله‌الاالله همین است ۱۰ـ «لااله‌الاهو» این است که‌ماه درپیش چشمت دیگ سیاه نماید ۱۱ ـ خلاصه بلقیس عازم رفتن گردید وازگذاشتن مال وملك ورخت و گنج سلطنت دریغ نداشت جز آنکه هنوز به تخت خود علاقمند بود ۱۲ ـ حضرت سلیمان از ضمیر او آگاه گردید چراکه ازدل او بدل بلقیس راه پنهانی بود ۱۳ـ آنکه بانگ موران‌را میشنود ومیفهمد ازفغان درونی کسانیکه از اودور باشند نیز آگاه است ١٤ـ آنکه رازقالت نملةرا میگوید(۲)(وازضمیر موری آگاه

۱ـ اشاره بآیهٔ ٤٥ سورهٔ نمل که میفرماید: «قالت رب انی ظلمت نفسی واسلمت مع سلیمان لله رب العالمین» یعنی بلقیس گفت خدای من من به خود ستم کرده‌ام واکنون باسلیمان تسلیم خداوند گردیدم که پروردگارجهانیان است ۲ـ اشاره بآیهٔ ۱۸ از سورهٔ نمل که میفرماید «قالت نملة یاایها النمل ادخلوا مساکنکم لایحطمنکم سلیمن وجنوده وهم لایشعرون» یعنی یکی ازموران گفت که ای موران داخل لانه های خود شوید تاسلیمان واشکرش ندانسته شمارا پایمال نکنند.

میشود) البته رازاین طاق کهن واین آسمان وزمین راهم میداند ١٥– سلیمان ازدور راز دل بلقیس را دانسته و دید که ازمفارقت تخت خود متأثر گردید ١٦– اگر رازاین عشق وعلاقه را که بلقیس به تخت خود پیدا کرده بود بگویم سخن طولانی خواهدشد ١٧– اگرچه این قلم یک بی حسی است وازجنس کاتب نیست ولی درنوشتن مونس اوست ١٨– همچنین آلت هر پیشه وری بیجانیست که مونس جانداری است (وبدون آن پیشه ور بکار خود ادامه تواند داد) ١٩ – آلت هر پیشه ور بیجان است ولی مونس جان است ٢٠– (تخت هم مونس بلقیس بود) این راز واین سبب را که عبارت ازحکمت علاقه پیدا کردن بلقیس به تخت خود باشد اگر چشم فهم تو اشک آلود وتار نبود عیناً بیان میکردم ٢١– تخت بی اندازه بزرگ بود وحمل ونقل آن امکان پذیر نبود ٢٢– وتجزیهٔ آن هم برخلاف مقصود بود زیرا که ریزه کاریهائی درآن بکار رفته وچون رگ و پی بدن بهم مربوط بود واگر ازهم جدا میشد باعث خرابی تخت میگردید ٢٣– سلیمان(ع س)درپیش خود گفت اگرچه بالاخره تاج وتخت درنظر او خوار خواهد شد ٢٤– چون جان ازتن موحدت سر برآرد برای جسم دیگر شکوه وعظمتی باقی نمیماند ٢٥– چون گوهری ازقعر دریا بیرون آید تودیگر به کف وخاشاک وخوار نگاه نخواهی کرد ٢٦– وقتی آفتاب ازافق سر برآورده وعالم را روشن کند دیگر ممکن نیست کسی اشتباهاً بربالای دم عقرب بنشیند . ٢٧– ولی بااین همه فعلا باید تخت اورا باینجا انتقال داد ٢٨– تادرموقع ملاقات دلتنگ نباشد وباید اوراچون کودکی غرض کرده بازیچه اش را بوداد وحاجتش را برآورد ٢٩– برای ما آسان است وبرای او اهمیت دارد که درسر سفرهٔ حوران بهشتی دیوی هم وجود داشته باشد ٣٠– باید تخت راآورد تاآن تخت مثل دلق وچارق ایازدرآینده مایهٔ عبرت او باشد ٣١– وبداند که بچه قیدها مبتلا

بوده واز کجا بکجا رسیده است ۳۲- خدایتعالی خاك و نطفه ومضغه‌را در جلوچشم‌ما نگهداشته ۳۳- تاعملا بفرماید که ببین‌تورا از کجابکجا آورده‌ام ؟» که اکنون نسبت دادن تو بآنجا برای‌تودشنام است ۳۴- تو در آنزمان‌عاشق‌این‌مقام‌بوده‌ومنکر فضل کنونی‌بودی ۳۵- این‌اکرامی که اکنون مابتو کرده‌ایم بمنزلهٔ دفع آن‌انکاری‌است که درموقع‌خاك بودن داشتی ۳۶- ولی‌زنده کردن‌بودلیل‌انکار تو گردید ومعلوم‌بود که واقعاً منکر بوده‌ای وباهمین زنده کردن که بمنزلهٔ‌دوای انکار بود بیمار بدترشده ومنکر بودنش محقق گردید ۳۷- زیرا که خاك تصور انکاررا نمیتوانست ونطفه دشمنی وانکاررا نمیدانست ۳۸- چه که در آنوقت بی‌سروبی‌دل‌بود ومنکر فکروافکار بود ۳۹- پس‌چون‌انکار تو ازجمادی رشد نمود ازهمین‌انکار حشروزنده شدن توصورت گرفت(و درموقع‌زنده شدن‌معلوم‌شد که واقعاً‌منکر بوده‌ای) ۴۰- پس(چون‌رشد ونموترا ازجماد ونطفه تاموقعیکه بصورت یك بشردرآمده‌ای درنظر بگیریم) مثل آن‌خواهدبود که کسی حلقهٔ دررامیکوبدو آقای‌صاحبخانه ازدرون‌خانه میگوید آقادر خانه‌نیست ۴۱- کوبندهٔدر ازاین جواب (آقادرخانه نیست) مفهمد که (آقا درخانه‌هست) و از کوبیدن دردست بردار نخواهد بود ۴۲- پس‌همان کسیکه‌ازجمادزنده‌های‌ذوفنون‌میسازد انکارتورا واضح وآشکارمیکند ۴۳- چندین‌صنعت بکاررفت تاااز آب‌وگل انکارزائیده‌شدو مضمون‌هل‌اتی ظاهر گردید(۱) ۴۴- آب

---

۱ - اشاره بآیات اول سوره دهر که میفرماید . «هل‌اتی‌علی‌الانسان حین من‌الدهرلم یکن‌شیئاً مذکورا اناخلقناالانسان من نطفة امشاج نبتلیه فجعلناه‌سمیعاً بصیرا انا‌هدیناه السبیل اماشاکراً واماکفوراً» یعنی زمانهائی از دهر بر‌انسان سپری‌شد که نامی ازاو برده نمیشد وما اورااز نطفه‌ای که ممزوج از حرارت و برودت بود خلق‌کردیم و برای اینکه اورا بیازمائیم شنوا و بینابشر نمودیم‌مااورا راه نمودیم‌تاسپاسگذاری کندیا ناسپاسی نماید .

و گل میگفت انکاری در اینجانیست و بی خبر بوده و میگفت خبری نیست
۴۵- من ممکن است شرح اینمطلب رااز صدراه بیان کنم ولی از گفتهٔ دقیق
خاطر ها میلغزند (لذا بیش ازاین در اینخصوص نمیگویم)

چاره کردن سلیمان علیه السلام در احضار تخت بلقیس از سبا

۱- سلیمان به لشکریان خود گفت که تخت بلقیس را باید در اینجا
حاضر کنید ۲- عفریتی گفت که من تخت را تاتو از جای خود برخیزی
حاضر خواهم کرد ۳- کس دیگری که آصف نام داشت و وزیر سلیمان
بود گفت من بکمك اسم اعظم در یك چشم بهمزدن تخت را نزد تو حاضر
خواهم کرد ۴- اگرچه عفریت استاد سحر بود ولی از آنچه آصف گفت
عقب رفت ۵- تخت همانـدم حاضر شد ولی در نتیجهٔ دم آصف نه از حیلهٔ
عفریتان ۶- وقتی تخت حاضر شد صدائی از آن بر خاست که گفت حمد
خداوند را باین کار و کارهائیکه از خدایتعالی دیده‌ام ۷- دراین وقت
سلیمان به تخت نگریسته گفت آری ای درخت تو شکار احمق میکنی
۸- چون در چوب وسنگ نقشی تراشند بسی احمقان که در برابر آن سر
نهاده و سجده میکنند ۹- ساجد و مسجود از جان بیخبرند و ساجد جنبشی
ازجان و اثر کمی می بینند ۱۰- در حال حیرت و بی تمیزی می بینند که سنگ
سخن گفت و اشاره کرد ۱۱- چون شخص شقی بجائیکه نباید تعظیم
نموده و سجده کرد شیر سنگی را شیر حقیقی پنداشت ۱۲- شیر حقیقی
هم از کرم استخوانی پیش سگ انداخت ۱۳- و گفت اگرچه این سگ
در جائی که باید نایستاده ولی استخوان دادن از طرف ما لطف عام است

قصهٔ یاری خواستن حلیمه از بتان چون عقیب فطام مصطفی علیه السلام را گم کرد و لرزیدن و سجدهٔ بتان

و گواهی دادن ایشان بر عظامت کار مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم

۱- اکنون قصهٔ راز حلیمه دایهٔ پیغمبر را برای تو میگویم تا غم از

دلت بزداید ۲- حلیمه چون حضرت رسول(ص ع)را از شیر باز گرفت آنحضرت را چون گل و ریحان بدست گرفته ۳- از هر نیك و بدی محافظتش میکرد تا اورا بجد محترمش بسپارد ٤- در بین راه بکعبه رسیده داخل کعبه شده نزدیك دیوار سمت غربی که بنام حطیم خوانده میشد ایستاد ٥- از هوا بانگی شنید که میگفت ای حطیم آفتاب روشنی بر تو تابان شده است ٦- وامروز صدهزاران نور از خورشید کرم بتو خواهد تابید ۷- آری ای حطیم پادشاه با احتشامی پیش تو خواهد آمد که بخت و اقبال بدید اوست ۸- وبدون شك امروز منزلگاه جانهای علوی خواهی شد ۹- جان پاکان جوقه جوقه و دسته دسته مست شوق بسوی تو خواهند شتافت ۱۰- حلیمه ازشنیدن این صدا متحیر گردید زیرا در آنجا کسی حاضر نبود نه در جلو کسی بود و نه در عقب ۱۱- بلکه شش جهت از جاندارو صورت خالی بود ولی پی در پی این صدا بگوش میرسید ؟ ای جان فدای این ندا باد ۱۲- حلیمه حضرت را برزمین نهاد تا صاحب صدا را جستجو کند ۱۳- بهر طرف می نگریست که گویندهٔ این اسرار را پیدا کند ۱٤- ومیگفت بارالها این ندا ازچپ و راست میرسد آیا صاحب صدا در کجااست؟! ۱٥- چون کسی را در آنحدود ندید از پیدا کردن آن نومید شده وترس بروی غلبه نموده چون شاخهٔ بید همی لرزید ۱٦- و بجائی که حضرت را در آنجا گذاشته بود برگشته حضرت را در آنجا ندید ۱۷- متحیر گردیده عالم در نظرش تاریك شد ۱۸- بخانه های اطراف دویده ومیپرسید که دردانهٔ مرا چه کسی برده است ؟ ۱۹- اهل مکه گفتند ما نمیدانیم ما اصلا کودکی در آنجا ندیدیم ۲۰- حلیمه گریستن آغاز کرده بقدری اشك ریخته وافغان نمود که سایرین راهم گریان ساخت ۲۱- بقدری دست سینه کوفته و گریست که ستارگان آسمان از گریه اش متاثر شدند .

حکایت آن پیر عرب که دلالت کرد حلیمه را باستعانت بتان

۱- پیرمردی عصازنان نزد حلیمه آمده گفت تراچه‌میشود؟ ۲- که از سینهٔ پردرد خود آتش افروخته وجگرها را سوخته‌ای ؟ ۳- حلیمه گفت من دایهٔ احمد بوده‌واو راآورده بردم که بجدش بسپارم ٤- چون به حطیم رسیدم نداهائی از هوا شنیدم ٥- وچون آن نداها بگوشم رسید طفل رادر آنجا گذاشته ٦- رفتم تا ببینم این آواز خوش شاهانه ازچه کسی است ۷-هرچه گردش کردم نه‌در آن حوالی کسی را دیدم ونه آن آواز قطع‌شد ۸- وچون باحال تحیر مراجعت کردم آه که‌طفل را در آنجاندیدم ۹- پیر مردعرب گفت ای‌فرزند غصه نخور من اکنون‌شهسواری‌را بتو نشان‌میدهم ۱۰- که اگر بخواهد حال طفل‌را بتو میگوید واومیداند که طفل کجارفته است ۱۱- حلیمه گفت ای پیر خوش‌خبر جانم فدای توباد ۱۲- آنشخص محترمیرا که از حال طفل‌من باخبراست بمن بنما ۱۳- پیرمرداورا برابر بت عزی برده گفت وجود این بت درخبردادن ازامور مغتنم است ۱٤- ماهزاران گم‌شده راوسیلهٔ‌متوسل‌شدن‌باو پیدا کرده‌ایم ۱٥- پیردرمقابل بت‌سجده کرده گفت‌ای‌خداوندعرب‌ای دریای‌جودو کرم ۱٦-ای‌عزی توبسی‌اکرامها دربارهٔ ما کرده‌ای‌تاازدامها رهائی یافته‌ایم ۱۷- تواز بخششهای‌خود برگردن عرب حق داری وبرعرب احترام تو واجب است ۱۸- این حلیمهٔ‌سعدیه(۱) بامیدی بسایهٔ‌تو پناه آورده‌است ۱۹-اوبچهٔ کوچکی‌را گم کرده که آن کودك‌محمد(ص)است. ۲۰-همینکه‌پیر نام‌محمد(ص)رابرزبان جاری کرد تمام بتان سرنگون شده و بحال سجده در آمدند ۲۱- گوئی بزبان حال‌میگفتند‌ای‌پیر چه‌میگوئی بروومحمدیکه مارا معزول خواهد کرد ازما چرا جستجو میکنی ؟ ۲۲- ما بوسیلهٔ اوسرنگون و سنگسار گشته‌وبازارما کسادو نقدمابی‌اعتبار خواهدشد ۲۳-آنخیالا نیکه

---

۱ – حلیمه از قبیلهٔ بنی‌سعد بوده است

در موقع فترت گاهگاهی اهل هوی از ما میدیدند ۲۴ - چون بارگاه او رسید گم شده و از میان خواهد رفت البته آب که رسید تیمم باطل خواهد شد ۲۵ - ای پیر دور شو کم فتنه انگیزی نما وازرشک احمدی دل مارا آتش مزن ۲۶- تورا بخدا ای پیر برو تا آتش تقدیر تورا نسوزاند ۲۷-این چه کاری است که مرتکب شده داری بادم ازدها بازی میکنی! هیچ میدانی چه خبری برای ما آورده ای؟! ۲۸- ازاین خبر دل دریا تکان خورده هفت آسمان میلرزد ۲۹- پیر که این سخنان رااز سنگها شنید عصارا برزمین افکنده ۳۰- ازبیم آن ندالرزیدن گرفت بطوریکه دندانهایش بهم میخورد ۳۱- ومثل شخص برهنه ای بود که درزمستان سرد جلو بادقرار گیرد وهمینطور میلرزید ومیگفت واویلاواویلا ۳۲- حلیمه چون پیررا بدان حال دید بکلی خودرا گم کرده ۳۳- و گفت ای پیرا گرچه من درسختی بوده و کمال تحیررا دارم ۳٤- گاهی ازهوا صدای خطاب بگوشم میرسد وزمانی سنگ چون ادیبان بیانی میکند ۳۵- بادسخنها میگویدم سنگ و کوه میخواهد حقیقت اشیاء را بمن بفهماند ۳٦- گاه هم غیبیان سبز پوش آسمان طفل مرا میربایند ۳۷-از که بنالم بچه کسی بگویم از که گله کنم من اکنون دیوانه وسودائی شده ام ۳۸- غیرت او ازاینکه کار غیب را شرح دهم زبانم را بسته همینقدر توانم گفت که طفل من گم شده است ۳۹- اگر اکنون آنچه ازاین طفل دیده ومیدانم بگویم مردم مرا به زنجیر جنون خواهند بست ٤۰- پیر گفت ای حلیمه شاد باش وصورت خود را مخراش وسجدهٔ شکر بجاآر ٤۱- غم مخور که او از تو گم نخواهد شد بلکه جهانی دراو گم خواهد شد ٤۲- دراطراف او ازرشک همواره صد هزاران پاسبان مشغول حراست او هستند ٤۳- ندیدی که بتها چگونه از شنیدن نام طفل تو سرنگون شدند؟ ٤٤- قرن عجیبی در دهر شروع شده من پیر شده ودرمدت عمر چنین چیزی ندیده ام ٤۵- رسالت آنحضرت سنگها را نالان

ساخته تا گناهکاران را بچه حال اندازد ٤٦- سنگ در اینکه معبود شده جرمی ندارد ولی تو باختیار سنگ را عبادت میکردی ٤٧- آنکه مضطر بوده اینطور ترسان گردیده پس چه بر سر مجرم خواهند آورد ؟!

خبر یافتن جد مصطفی عبدالمطلب از گم کردن حلیمه محمد علیه السلام را و طالب شدن او گرد شهر و نالیدن او بر در کعبه و از حق درخواستن و یافتن او محمد علیه السلام را

١- جد حضرت محمد از آه و فغان حلیمه آگاه شد ٢- زیرا نعرهها و بانگ بلند او بیك میل راه میرسید ٣- عبدالمطلب دریافت که چه اتفاقی افتاده دست بر سینه کوفته گریستن آغاز نمود ٤- باسوز و گداز بدر کعبه آمده عرض کرد ای آنکه از اسرار روز و رازهای شب آگاهی ٥- من در خود فضیلتی نمی بینم که بتوانم باتو همراز گردم و طرف مخاطبه واقع شوم ٦- من قابلیتی ندارم که بتوانم مقبول این درگاه واقع شوم ٧- باسجدهٔ مرا قدر و منزلتی بوده و بااشک من لبی خندان شود ٨- ولی در سیمای آن دریتیم و آن گوهر گرانبها آثار لطف ترا دیده ام ٩- دیده ام بااینکه از ماست بما شبیه نیست ماهمگی چون مس واو چون کیمیا است ١٠- عجایبی که من در او دیده ام در دوست و دشمن دیده نشده و در اولیاء زمان هم ندیده ام ١١- آنچه را که فضل و رحمت تو در طفولیت باو داده باصد سال جهاد و مجاهده بدست کسی نیامده ١٢- چون بطور یقین عنایتهای تو را در او دیدم پس او گوهری است از دریای عظمت و رحمت تو ١٣- پس من اورا بدرگاه تو شفیع آورده و عرض میکنم ای آنکه از حال همه کس آگاه هستی مرا از حال او آگاه کن ١٤- ندائی از درون کعبه برخاست که ای عبدالمطلب هم اکنون او روی خود را بتو نشان خواهد داد ١٥- او بادو صد اقبال مورد عنایت و بادو صد خیل فرشتگان در تحت حمایت ماست ١٦- ظاهر او را شهرهٔ آفاق نموده و باطنش را از همه پنهان خواهم کرد ١٧- آب و گل چون کان زری است و ما آن زرگر هستیم که گاه از آن خلخال و گاهی خاتم سازیم ١٨- گاهش

همایل شمشیر و زمانی بند گردن شیر گردانیم ۱۹- گاه بصورت ترنج و گوی زینت پایه‌های تخت و زمانی بشکل تاج زینت فرق پادشاهانش سازیم ۲۰- ما بااین خاک عشقها و عشق بازیها داریم چرا که در مقام رضا و تسلیم افتاده است ۲۱- گاه از این خاک شاهی چون محمد مصطفی (ص ع) میسازیم و گاهی هم او را شیدا و شیفتهٔ شاهش میکنیم ۲۲- صدهزاران عاشق و معشوق از او در فغان‌ها و در طلب و جستجو هستند ۲۳- بکوری چشم آنکه جاش بکار ما مایل نیست کار ما همین است ۲٤- برای آن این فضیلت را بخاک داده‌ایم که ما نعمت را پیش بینوایان میگذاریم ۲۵- خاک در ظاهر شکل تیره و گرد آلود دارد ولی در درون آن صفات نورانی نهفته است ۲٦- ظاهرش با باطن همواره در جنگ و جدال بوده ظاهرش چون سنگ و باطنش مثل گوهر است ۲۷- ظاهرش میگوید که ما فقط همین هستیم که می بینی باطنش میگوید خوب باطراف آن بنگر ۲۸- ظاهرش منکر باطن بوده و میگوید هیچ نیست ولی باطنش میگوید آنچه داریم مینمائیم که بیست مرتبه بیش از آن است که انکار میکنی ۲۹- ظاهر با باطن در تکاپو هستند و از این پایداری نتیجه نصرت میگیرند ۳۰- از این خاک ترشرو صورتها میسازیم تا خندهٔ پنهانش را آشکار کنیم ۳۱- برای اینکه ظاهر خاک اندوه و گریه است ولی در درون آن صدهزاران خنده وجود دارد ۳۲- ما کاشف الاسراریم و کار ما همین است که امور نهانیرا از نهانگاه خود بر آوریم ۳۳- اگرچه دزد آنچه را دزدیده انکار میکند ولی پلیس با فشار آنرا پیدا میکند ۳٤- این خاکها فضیلتها دزدیده‌اند و انکار میکنند ما آنهارا دچار سختی نموده و با همین سختی و ابتلا وادار باقرارشان مینمائیم ۳۵- این خاک بسی فرزندان عجیب داشته ولی احمد بر همهٔ آنان برتری دارد ۳٦- اکنون زمین و آسمان هر دو شاد و خندانند که از ما دو جفت چنین شاهی زائیده شده ۳۷- آسمان از شادی میشکافد و خاک از آزادی و نشاط چون سوسن گردیده ۳۸- ای خاک ظاهر و باطنت خوش باد که همواره باهم در جنگ و کشمکش هستند

۳۹- هر کس که برای حق باخود درجنگ باشد تامعنیش خصم نوور نگ گردد ۴۰- چنین موجودی تاریکیش بانور او در جنگ بوده و آفتاب جانش زوال پذیر نخواهد بود ۴۱- هر کس که درابتلا وامتحان برای ما کوشش کند آسمان پشت خود را زیر پای او خواهد آورد ۴۲- اگرچه تو موجودی باشی ظاهرت از تیرگی در فغان و باطنت باغ و گلستان است ۴۳- اینان عمداً صوفیانه رو ترش میکنند تا با هر نور کش نیامیزند و از کسیکه آنان را از سیر و سلوك باز میدارد دوری جویند ۴۴- عارفان رو ترش مثل خار پشت عیش خود را از سر خارهای درشت پنهان کرده (وشیرینی حال درونی را با رو ترش کردن ظاهری از نامحرمان پوشانده اند) ۴۵- باغ گل را در میان خار پنهان کرده و خار آشکارا میگوید که ای دشمن گل از اینجا دور شو ۴۶- ای خار پشت خار را پاسبان قرار داده و چون صوفی سر بگریبان فرو برده ای ۴۷- تا از این گلزار خار خو کمتر کسی در خلوتگاه عیش تو داخل شود ۴۸- ای عبدالمطلب اگر چه طفل تو خوی کودك دارد ولی هردو جهان طفیل وجود او بوده است ۴۹- ما جهانی را باو زنده و چرخ را در خدمتش بنده خواهیم کرد

نشان خواستن عبدالمطلب از موضع محمد علیه السلام که کجاش یابم و جواب آمدن از اندرون کعبه و نشان یافتن

۱- عبدالمطلب عرض کرد ای دانای اسرار اکنون محمد (ص) کجاست بمن نشانی بده که بتوانم او را پیدا کنم ۲- از درون کعبه صدائی بگوشش رسید که گفت ای جوینده طفل ۳- بدان که او در فلان صحرا زیر آن درخت نشسته است آن پیر قریش چون این آواز را شنید فوراً براه افتاد ۴- و در رکاب او امیران قریش نیز حرکت کردند زیرا که عبدالمطلب از اعیان و محترمین قریش بود ۵- و اسلاف او تا حضرت آدم همگی از بزرگان و سران کشور و شجاعان لشکر بوده اند ۶- این نسب که گفتیم پوست و ظاهر او ست که همه از نجبا و بزرگان بوده ۷- ولی مغز و باطن او از نسب مبرا است و جنس او از سماك

ناسماك يافت ميشود ٨- كسى از نور حق زاد و بود نميپرسد و خلعت حق احتياجى بتار و پود نداردو٩- كمترين خلعتى كه در كار ثواب بدهد از روشنى آفتاب فزونى دارد .

بقيه قصهٔ دعوت سليمان نبى بلقيس را بايمان .

١- هان اى بلقيس بيا بياو سلطنت الهى را بنگر بياو در لب دريای یزدان گوهر بچين ٢- خواهران تو در آسمانها قدم ميزنند تو چه سلطنتى است كه بمردارى همى كنى؟! ٣- هيچ ميدانى كه آن سلطان حقيقى از بخششهاى جوانمردانهٔ خود بخواهرانت چه چيزها داده است؟ ٤- توچگونه طبل شادى ميزنى كه من شاه و رئيس گلخن هستم؟!

مثل قانع شدن آدمى بدنيا و حرص او در طلب و غفلت او ازدولت روحانيان كه ابناى جنس وى اند و نعره زنان كه ياليت قومى يعلمون

١- سگى در كوچه بگداى كورى حمله كرده وجبهٔ كهنه او را همى دريد ٢- اگرچه اين مثال را سابقاً گفته ايم ولى براى تاكيد مكرر كرديم ٣- كور گفت ياران تو در كوه مشغول شكار و جستجوى صيدند ٤- عجب است امثال تو در كوه گور ميگيرند تو در كوچه كور ميگيرى؟! ٥- اى شيخ منفور اين تذويررا رها كن تو آب شورى هستى كه چند كور بدور خود جمع كرده وميگوئى ٦- كه من آب شورم و اينها مريدان من هستند كه ازمن ميخورند و كورشده برجهلشان افزوده ميشود ٧- برو آب خودرا ازدرياى لدنى شيرين كن و آب بدرا دام اين كوران قرار مده ٨- شيران خدارا ببين كه شيرشكار ميكنند چه شده است كه تو مثل سگ ، عوام فريبى كور ميگيرى ؟! ٩- گورخر چيست از صيد غير دوست دور بوده وهمگى شيروشير گيرومست نور خداوندى هستند ١٠- بتماشاى صيد وصيادى شاه مشغول بوده وصيدرا ترك نموده و در حيرت وولهٔ عشق مرده اند ١١- و يار آنانرا چون مرغ مرده بدست گرفته

تا جنس آنهارا بدین‌وسیله شکار نماید ۱۲- این مرغ مرده دروصل او اختیاری ازخودندارد واگرحدیث «قلب‌المؤمن‌بین‌اصبعین‌من‌اصابع الرحمن یقلبه کیف یشاء» (۱)راخوانده‌باشی‌میدانی که چگونه‌درمیان انگشتان‌او بوده‌وتابع‌ارادهٔ اواست ۱۳- هر کس شکار مرغ‌مرده او گردید وقتی بدقت نگاه کند شکار شهریار گردیده‌است ۱٤-وهر کس ازاین‌مرغ‌مرده‌روگردان گردیده وسر بتابد هرگز دستش بدامن‌صیاد نخواهدرسید (وشاه‌را نخواهددید) ۱۵- اومیگوید بمرداری‌من‌نگاه نکن عشق شاه‌را در نگهداری من نماشا کن وببین که چگونه اودر نگهداری‌من‌اهتمام‌دارد ۱٦- من‌مردار نیستم‌زیرا که‌مرا شاه کشته‌است صورت‌من‌شبیه مرده‌است(ولی‌درمعنی بشاه‌زنده‌هستم) ۱۷- سابقاً‌جنبش من‌ازبال وپربود واکنون‌دست‌او مراحرکت‌میدهد ۱۸- جنبشی که‌از جنبندهٔ‌فانی‌بود تمام‌شده‌اکنون‌جنبش‌من‌جنبش‌باقی‌است‌زیرا که‌جنبش وآرام من‌ازخداوند‌است ۱۹- هر کس درمقابل جنبش من کج بجنبد اگرسیمرغ‌هم‌باشد بزاری‌میکشمش ۲۰- اگرتوزنده هستی‌مرا مرده مبین‌اگر بنده‌هستی‌ببین که‌دردست‌شاه قرار گرفته‌ام ۲۱- عیسی مرده زنده کرد ولی‌من‌دردست خالق‌عیسی‌هستم ۲۲- من که‌درقبضهٔ‌خداوند هستم کی‌مرده‌خواهم‌ماند؟ بلکه‌این‌رادر کف عیسی‌هم‌روا مدار ۲۳- من‌عیسی‌هستم ولی‌هر کس که ازدم‌من جان گرفته وزنده‌شد ابدالدهر زنده‌خواهدبود ۲٤- ازدم‌عیسی‌مرده‌زنده‌شد ولی باز مردآن کس‌شاد باد که‌باین عیسی‌جان بسپارد ۲۵- من‌در کف‌موسی خویش‌عصا هستم موسی‌من پنهان‌ومن‌پیشاپیش‌او پیداهستم ۲٦- برای‌مسلمانان‌پل‌شده وازدریاعبورشان‌میدهم‌وبرای‌فرعون‌وفرعونیان‌اژدهاخواهم بود ۲۷-

---

۱ – یعنی‌قلب مؤمن‌میانهٔ‌دوانگشت ازانگشتان‌خداوند رحمان‌است که بهرطرف بخواهد میگرداند

جان من این عصارا تنها تصور نکن زیرا که عصا اگر در کف حق نباشد این آثار از او بروز نخواهد کرد ۲۸- موج طوفان هم در در باهمان عصا بود که طنطنهٔ فرعونیان و جادوپرستان را درهم شکسته و در امواج خود فرو برد ۲۹- اگر عصاهای خدا را بشمارم چشمهای کبود فرعونیان را خواهم درید (یاظاهر آراستهٔ آنهارا بهم زده و آنان را رسوا خواهم کرد) ۳۰- ولی بگذار چندروزی از این علف شیرین زهر آلود بچرند و در لهو و لعب دنیوی غوطه‌ور شوند (۱) ۳۱ - اگر جاه فرعونی ریاست و حکومت نباشد چگونه برای جهنم پروریده خواهد شد ۳۲- ای قصاب فربهش کن آنگاه بکش چرا که سگهای جهنم بی برگ و نواهستند ۳۳- اگر دشمن و منازعی در جهان نبود خشم و غضب در وجود مردمان میمرد و از میان میرفت ۳٤- دوزخ همان خشم است و بدون دشمن از نور مؤمنین خواهدمرد ۳۵- اگر در عالم لطف بدون یك قهری بود کمال پادشاهی محسوب نمیشد . (درقرآن در آیهٔ ۲٤ از سورهٔ بقره میفرماید : واما الذین کفروا فیقولون ماذا اراد الله بهذا مثلاً یعنی اما آنها که کافر شده‌اند میگویند خداوند مقصودش از این مثل زدنها چیست ؟ « وچه‌فایده بر آن مترتب است » مولوی چون میخواهد مثل بزند اشاره باین آیه نموده میفرماید.) ۳٦- منکرین هم مثلها و بیانات تذکردهندگان را ریشخند کرده‌اند ۳۷- توهم اگر میخواهی ریشخند کن ای مردار تاچند میخواهی زیست کنی؟ ۳۸- اما شما ای دوستاران در این درگاه در نیاز و با نیاز خود شاد باشید که این درهمین امروز بازخواهد شد ۳۹- هر زراعتی کرده مخصوص دارد سیر و کور وامثال آنها ٤۰- هریك باجنس خودش در کرد مخصوص بوده و

---

۱ - اشاره بآیه ۳ ازسورهٔ حجر « ذرهم یأکلوا ویتمتعوا ویلههم الامل فسوف یعلمون » یعنی بگذار کفارراکه بخورند و لذت ببرند وآرزوها آنانرا مشغول نماید که بزودی خواهند دانست (تاچه اندازه بخطا رفته ومحروم شده‌اند)

برای اینکه به‌ثمر برسد آب میخورد ٤١- تو که در کرد زعفران هستی همان زعفران باش و بادیگران آمیزش مکن ٤٢- توای زعفران آب بخور تابرسی و برای آمیختن با آن حلوامهیا باشی ٤٣- تو پوزهٔ خود رابطرف شلغم دراز مکن که او باتو هم طبع و همکیش نخواهدشد ٤٤- تو رادریك کردواورادر کرد دیگری ودیعه نهاده‌اند زیرا که زمین خدا وسیع است وهرجنس وهر نوعی جای مخصوص دارد ٤٥- خاصه آنزمینی که ازپهناوری دیو و پری درسفر کردن در آن گم میشود ٤٦- در آن دریا وبیابان و کوه‌هاوهم وخیال ازمیان میرود ٤٧- این زمین که ارض‌الله نام دارد زمینی است که بیابان زمین مادرمقابل بیابانهای اومثل تار موئی است دردریای بی‌پایان ٤٨- آب راکد آن زمین که سیروحرکت نهانی دارد ازجویهای روان تازه‌تر وخوشتر است ٤٩- اودر درون خودمثل جان و روان سیرپنهان وپای روان دارد ٥٠- کم سخن بگو که شنونده درخواب است کم برسطح آب نقاشی کن که این نقش دوامی ندارد

بقیهٔ دعوت سلیمان بلقیس را که فرصت غنیمت است

١- ای بلقیس برخیز که بازاررواجی است وازاین چیزهای پست که بازارتورا بکسادی افکند بگریز ٢- ای بلقیس پیش از آنکه مرگ باجبارتورا بلند کند باختیار ازسر این ملك ومال دنیوی برخیز ٣- برخیز وگرنه بعداز این مرگ گوش تورا میگیرد چون دزدیکه نزد شحنه برود باجان کندن خواهی آمد ٤- تاکی ازاین خرها نعل میدزدی ؟!! اگردزدی میکنی اقلا لعل بدزد نه نعل ٥- خواهران تو ملك ابدیت یافته‌اند عجبا تو این سلطنت پست راا ختیار میکنی !!؟ ٦- خوشا کسیکه ازاین ملك گذشت زیرا که بالاخره اجل آنرا ویران خواهد کرد ٧- برخیز برخیزای بلقیس وبیا باری کشورشاهان وسلاطین دین را تماشا کن ٨- درباطن میان گلستان نشسته ودرظاهر میان دوستان خاری بیش

نیست ۹- اوهر جا که میرود بوستان با اوهمیرود ولی از نظر دیگران پنهان است ۱۰- میوه‌ها باو التماس میکنند که از ما تناول کن و آب حیران میگوید که مرا بیاشام ۱۱- آری داخل این کشور باش ومثل ماه وخورشید بدون پروبال در آسمانها گردش کن ۱۲- وقتی راه بروی میروی ولی پادر کار نیست صد گونه طعامهای لذیذمیخوری بدون اینکه محتاج جویدن لقمه باشی ۱۳- نه نهنگ غم بر کشتی تو صدمه میزند و نه ازمردن زشتیت آشکارمیگردد ۱٤- هم شاهی وهم لشکر وهم تخت هم خوشبختی وهم بخت ۱۵- اگرتو خوشبخت باشی با لفرض پادشاهی بزرگی داراشوی بخت غیرتو است وممکن است روزی ازتو جدا شده و برود ۱٦- وتو چون گدایان بینوا بمانی پس تو خوددولت وبخت باش ۱۷- وقتی تو خودبخت ودولت خودباشی چگونه ممکن است ازخود گم شوی ۱۸- وقتی توخود عین ملك ومال خود باشی کی از خودت گم خواهی شد.

بقیه قصهٔ عمارت کردن سلیمان علیه‌السلام مسجد اقصی را بتعلیم ووحی خداجهت حکمتها که اوداندومعاونت ملائکه و دیو وپری و آدمی آشکارا

۱- پس از آن از نزدیك تخت بگوش حضرت سلیمان ندائی رسید ۲- که‌ای سلیمان مسجداقصی را بساز که لشکر بلقیس بنماز آمد ۳- چون حضرت سلیمان بنای ساختن مسجدرا گذاشت جن وانس برای کار کردن آماده شدند ٤- گروهی ازروی عشق کار میکردند وجمعی بدون هیچ مقصودی مشغول کار میشدند همانطور که بندگان در راه طاعت همین حال رادارند ۵- مردم دیوانندوشهوت چون زنجیری است که آنان رابطرف دکان وکسب میکشاند ٦- تواین مردم رابی زنجیر تصور نکن اینهازنجیرشان عبارت ازترس و اضطراب ووله است ۷- اینها بی بند

نیستند بندو کمند آنها همانا ترس آنهااست ۸- همان ترس است که آنان را بطرف کسب و شکار کشیده گاهی از کانها مواد معدنی استخراج میکنندو زمانی در دریاها بباز رگانی میپردازند ۹- آری همان ترس است که آنهارا گاهی بطرف نیکی و زمانی بسوی بدی میکشاند و چنانکه خداوندفرموده در گردنش ریسمانی است از لیف خرما (فی جیدها حبل من مسد) ۱۰- ریسمان بگردن آنهانهادیم و آن ریسمانرا ازخوی خود آنها ساخته‌ایم ۱۱- هیچ شخص آلوده یاآدم پاکی نیست مگر اینکه نامهٔ اعمالش بگردن او آویخته ۱۲- آتش زغال‌را برنگ خویش دلپذیر در میآورد حرص تو هم در کار بدمثل آتش است که آن کار راخوش جلوه میدهد ۱۳- سیاهی زغال در آتش پنهان است وچون آتش رفت سیاهی آشکار میگردد ۱٤- از حرص تو است که زغال سیاه اخگر گردیده و خوشرنگ مینمایدو وقتی حرص رفت همان زغال باحال تباه باقی میماند ۱۵- اینکه درآنوقت زغال برنگ اخگر دیده میشداو خوبی کار نبود بلکه آتش حرص تو بود که کاررا درنظرت زینت داده بود ۱٦- حرص کارت راآرایش داده بود حرص که رفت کار تیره و بدبجاماند ۱۷- وقتی غوره را غول آرایش دهداحمق آنراانگور رسیده تصور میکند ۱۸- ولی چون آن را جان آزمایش کندن دندانش کندشده وغوره بودن آن ظاهر میگردد ۱۹- هوس و حرص بود که دام را دانه جلوه میداد نمایش دانه عبارت از انعکاس غول حرص بودو این انعکاس خود دامی بود که در جلو تو گسترده شده بود!! ۲۰- ولی حریص بودن در کاردین ودر کار خیر بعکس این است چه وقتی حرص رفت جز خوشی و خوبی باقی نمیماند ۲۱- چرا که کارهای خیر بخودی خود خوش وخوبند نه از انعکاس عامل دیگر اگر تابش حرص از آنها برود تابش و نور خود کار خیر باقی میماند ۲۲- ولی تابش حرص که از کار دنیوی رفت جز زغال سیاه که از آب آتش باقی مانده نخواهد بود ۲۳-

دامان یاشاخهٔ باریکی را اسب فرض نموده تاخت وتاز نماید ٢٤- وقتی این حرص از بچه زایل شود به کار بچه‌های دیگر میخندد ٢٥- که من چه میکردم ودراین کار چه میدیدم ؟ بلی سر که از انعکاس حرص انگبین مینماید " ٢٦- بنای انبیاء علیهم السلام است که خالی از حرص بود و پیوسته رونق آن بیشتر و روز افزونتر میشد ٢٧- ای بسا که اشخاص مکرم مسجدها بنا کرده اند ولی هیچیك از آنها مسجداقصی نامیده نشد ٢٨- کعبه که در هر زمان محترم وعزیز بود عزت روز افزونش از اخلاص ابراهیم سرچشمه گرفته است ٢٩- فضیلت آن مسجد از خاك وسنگ نیست و فضل آن در این است که بنا کنندهٔ آن حرص و آز نداشته است ٣٠- این گروه انبیا نه کتابشان مثل کتاب دیگران است و نه مسجدشان و نه کسب و خانمانشان مثل سایر مردم است ٣١- نه ادب و نه غضب و نه عقوبت و نه خواب و نه قیاس و گفتگوی آنها هیچیك مثل دیگران نبوده و نیست ٣٢- هر یك از آنها فر و جلال دیگری داشته و مرغ جانشان باپرهای دیگری در پرواز است ٣٣- از ذکر حال آنها دل همیلرزد و کار آنها قبلهٔ کار ما و عملشان سرمشق ما است ٣٤- بیضهٔ مرغ آنها زرین و در نیمهٔ شب جانشان چون سحر گاه همی بیند ٣٥- من هر چه بیشتر از خوبی آنها بگویم کم گفته‌ام و گفتارم ناقص مانده است ٣٦- ای عزیزان مسجداقصی بسازید که سلیمان آمد ٣٧- اگر این دیوان و پریان از کار سرکشی کنند همه را در بند میکشند ٣٨- دیو اگر از راه مکر یك دم بپای کج روی بگذارد تازیانه مثل برق بسرش فرود خواهد آمد ٣٩- مثل سلیمان باش تا دیوهای تو برای ساختن ایوانت سنگ بریده و مهیا کنند ٤٠- چون سلیمان بی حیله و وسواس باش تا جن و دیو فرمانبردار تو شوند ٤١- انگشتر تو این دل تو است هشیار باش که انگشترت شکار دیو نگردد ٤٢- که با در دست داشتن آن بر تو حکومت کند و دعوی سلیمانی

نماید آری حذر کن که دیو باا‌ین انگشتر بتو فرمان ندهد ودعوی سلیمانی نکند ۴۳- ای دل فرمان دادن وسلیمانی کردن منسوخ نشده ودر سر وسر تو ودر کشور وجودتو همواره یك حاکمی حکومت میکند ودعوی سلیمانی دارد ۴۴-دیوهم وقتی دعوی سلیمانی میکند ولی هر جولاهی کی میتواند اطلس بباقد ۴۵- مثل او دست میجنباند ولی میان آنها فرق زیادی هست.

قصهٔ شاعر وصله دادن شاه ومضاعف کردن وزیر حسن نام

۱- شاعری بامید خلعت وانعام شعری بشاه تقدیم نمود ۲_ شاه صاحب کرم بود و فرمود که هزار درهم زر سرخ باو بدهند ۳-وزیر عرض کرد که هزار درهم کم است ده هزار درهم باو بدهید برود ۴_ شاعری باین شیرین زبانی وعقل وهوش واز نو پادشاهی صاحب کرم ده هزار هم که عرض شد کم است ۵-خلاصه وزیر قصه ها و فلسفه ها گفت تا شاه راضی شد که بخشش را ده مقابل کند ۶- ده هزار درهم زر و خلعت باو داد واو را شاکر ومدّاح وثناخوان نمودند ۷- شاعر پس از گرفتن انعام در اطراف این انعام تفحص نمود که چه کسی اهلیت مرا بشاه گفته واو را وادار باین انعام فوق العاده نموده است ۸-باو گفتند که وزیر که لقبش فلان الدین ونامش حسن واخلاق وضمیرش نیز بر-طبق نام او حسن است ۹- شاعر در مدح او شعر بلند پایه‌ای نوشته وبخانه باز گشت ۱۰-و بدون لب وزبان مدح شاه را میگفت از خلعتهای شاه شکر گزاری میکرد (درخانهٔ خود آسوده وراحت بود ومتذکر بود که این آسودگی از انعام شاه است)

باز آمدن شاعر بعد از چند سال بامید همان صله وهزار دینار فرمودن شاه بر قاعدهٔ خویش و گفتن وزیر نو هم حسن نام شاه را که این سخت بسیار است و ما را خرجها است و خزینه خالی است ومن او را بده یك این زر خشنود کنم

۱- پس از چند سال باز شاعر بر اثر فقر ودرویشی برای تهیهٔ خوراك و

پوشاك خود درمانده شد ۲- باخود گفت برای رفع این درماندگی بهتر اینست کاریرا که آزموده‌ام درپیش گرفته بجستجوی آن بروم ۳- وهمان درگاهیرا که در کرم و بخشش آزموده‌ام حاجت خودرا بآنجا عرضه دارم ٤- سیبویه آن دانشمند نحوی الله را مشتق از اله گرفته که بمعنی سرگشتگی است یعنی کسیکه مردم در موقع احتیاج سرگشتهٔ او بوده بسوی او میروند ٥- گفت که مادر حوائج خود بتو جزع و التماس نموده و حاجت خودرا نزد تو میابیم ٦- صدهزاران عاقل در موقع درد همگی پیش آن خداوند مزد دهنده همی نالند ۷- آیا ممکن است هیچ دیوانه‌ای بیهوده از یك بخیل عاجزی گدائی کند؟ ۸- اگر عاقلان بیش از هزار بار جان از او نیافته باشند کی در موقع حاجت باوروی میآورند؟ ۹- بلکه ماهیان درمیان موج دریا و پرندگان در اوج هوا ۱۰- فیل و گرگ و شیر شکاری واژدهای دمان و مور و مار هم در سختی باو پناه میبرند ۱۱- بلکه خاك و آب و باد و آتش و بالاخره دی و بهار همگی از او مایه گرفته و مدد مییابند ۱۲- آسمان هردم التماس میکند که بارالها یك آن مرا فرو مگذار ۱۳- میگوید بارالها ستون من عبارت از نگهداری تواست و بطوریکه خود فرموده‌ای من دردست توانائی تو درهم پیچیده‌ام (۱) ۱٤- زمین عرض میکند ای کسیکه مرا بر آب استوار فرموده‌ای مرا نگهداری کرده بجائی که هستم برقرار فرما ۱٥- همگی کیسه از او دوخته و دادن حاجت از او آموخته اند ۱٦- هر پیغمبری بخششها و عطایائی از او گرفته « استعینوا بالصبر والصلوة » در قرآن شاهد این امر است که میفرماید ببردباری و نماز از خداوند یاری جوئید ۱۷- هرچه میخواهید از او بخواهید نه غیر او آب را باید از دریا جست نه از جوی خشك ۱۸- اگر از دیگری هم چیزی بخواهی او همید هد و سخاوت را

---

۱ - اشاره به آیهٔ ٦۷ سورهٔ زمر « والسموات مطویات بیمینه » یعنی آسمانها بدست توانای او درهم پیچیده شده .

اودردستش مینهد ۱۹- کسیکه یاغی را بقدری زر میبخشد که قارون میشود اگر باو اقبال کنی و باطاعت رو باو بروی چه خواهد کرد؟ ۲۰-القصه شاعر یك دفعهٔ دیگر بامید بخشش ببارگاه شاه سخاوتمندروی آورد ۲۱- هدیهٔ شاعر چیست؟ شعر تازه که پیش شخص سخی و احسان کننده آورده و تقدیم نماید ۲۲- اشخاص سخی و محسن از بخشش و جودی که دارند زر برای شاعران حاضر کرده ودرانتظارند ۲۳-در پیش این اشخاص یك بیت شعر بهتر از صد بار ابریشم است بخصوص شعر شاعریکه از دریای قریحهٔ خود گوهر بیرون میآورد ۲٤- آدمی دراول کار حریص نان است چرا که قوت نان ستون جان است ۲۵- کسب میکند از دیگران بصد حیله و مکر مال بدست میآورد و از شدت حرص و آز جان در کف دست میگیرد ۲٦ _ و چون احیانا و به ندرت از نان بی نیاز گردید عاشق نام و شهرت بوده و مدح شاعران را بجان طالب میشود ۲۷- تا اصل و نسب او را بالا برده و فضل و بزرگواریش را در منبر شعر و خطابه بیان کنند ۲۸- و سخاوت و بخشش او با کر و فر بسیاری درضمن اشعار بسمع مردم برسد ۲۹- خدایتعالی ما را بصورت خود آفریده یعنی صفات ما چون صفات حق خلق شده (۱) ۳۰- و چون خالق شکر و حمد را دوست دارد آدمی نیز از مدح و ستایش خوشحال میشود ۳۱- مخصوصا مرد حق که فضیلتش بیشتر بوده چون مشک در سقی که از باد پر شود از شنیدن مدح فربه میگردد ۳۲. و اگر اهلیت مدح و ستایش نداشته باشد چون خیك دریده از باد دروغ طرفی نمی بندد ۳۳-من این مثل را از خود نساخته و از خود نمیگویم و اگر اهلیت داری و بیدار هستی اینمطلب را سرسری نگیر ۳٤-این مطلب را حضرت رسول (ص ع) فرمود آن بزرگوار

---

۱ - اشاره بحدیث نبوی : « ان الله خلق آدم علی صورته »

چون قدح وذم خودرا ازشعرای کفار شنید(۱)۔علت اینکه ازمدح خوشحال میشوند بیان کرده فرموده«اماان ربك یحب مدح»حدیث نبوی جامع صغیر سیوطی) مگرنه اینست که خدای تو نیزمدح رادوست دارد ۳۵- شاعر برای شکر احسان شعرخودرا پیش شاه برد که یعنی احسان تو نخواهد مرد و برای همیشه باقی است ۳۶- آری احسان کنند گان مردند واحسانها باقی ماندای خوشا کسیکه راه احسان پیش گرفت ۳۷- ظالمان مردند ولی ظلمشان درعالم باقی ماند ای وای برجانیکه مکرودغا پیشه کند وظلم را شعارخودسازد ۳۸- پیغمبر فرمود خوشابحال کسیکه ازدنیارفت وازاو کارنیك باقی ماند(۲) ۳۹- نیکوکارمردولی کارنیکش نمرده است دین ونکوکاری پیش خداوند کوچك نیست ۴۰- وای بر کسیکه مرد و بد کاریش باقی ماند گمان نکن که او بامردن جان بدر برد و خلاص شد .

بردن شاعر شعر راسوی شاه و خسارت وزیر

۱- این سخن را رها کن که شاعر بیچاره در کوچه ایستاده مقروض و پریشان و محتاج زراست ۲- شاعر شعرخودرا نزدشاه بردتاشاید بخشش و احسانی ازطرف او بدست آورد ۳- وباهید بخشش اولی وببوی همان احسان اشعار آبداری ساخت که پرازدرو گوهر کلمات ومعانی بود ۴- بازشاه بنا بعادت خودش گفت هزاردینارزر باو بدهند ۵- ولی آن وزیرسخاوتمند بر

---

۱ - در موقعیکه شعرای کفار بحضرت رسول درضمن اشعارخود هجو گفته بودند حسان شاعرمعروف عرب اشعاری سرده و بالای منبر رفته در مسجد سخنان کفار را رد میکرد وحضرت رامدح مینمود، حضرت دربارهٔ او فرمود «ایدك الله بروح القدس» و نیزدرغیاب حسان فرموده «اللهم ایده بروح القدس» یعنی بارالها اورا بوسیلهٔ روح القدس تأیید فرما . ۲ - اشاره بحدیث نبوی «اذا مات ابن آدم انقطع عمله الا من ثلث صدقة جاریه اوعلم ینفع به او ولد صالح یستغفر له

اسب عزت سوار شده و از این عالم رفته بود ٦- و بجای او وزیر دیگری آمده بود که سخت لئیم و بیرحم و خسیس بود ٧- وزیر تازه رو بشاه نموده گفت اعلیحضرتا کشور ما خرجهادارد و بیك شاعری نباید هزار دینار داده شود ٨- و من حاضرم با چهل یك این مبلغ او را راضی کنم ٩- اطرافیان گفتند که این شاعر قبلا ده هزار دینار از این درگاه برده است ١٠- اکنون چرا به چهل یك این مبلغ راضی میشود و کی حاضر است که بعد از شکرنی بسکه و پس از سلطنت گدائی کند ١١- وزیر گفت من او را اینقدر در حال انتظار گذاشته و باین وسیله فشارش میدهم تا زار و نزار گردد ١٢- و بقدری فشارش میدهم که در آنوقت اگر مشتی خاك از راه برداشته باو دهم آنرا چون گلبرگی از چمن میرباید و پی کار خود میرود ١٣- این کار را بمن واگذار کنید که در آن استادم و اگر تقاضا کننده طبع آتشینی هم داشته باشد من با خونسردی مغلوبش خواهم کرد ١٤- اگر از آسمان تا زمین بپرد چون مرا ببیند رام خواهد شد ١٥- شاه گفت برو هر چه میخواهی بکن ولی کاری کن که شاد باشد زیرا که مداح ما بوده ١٦- عرضکرد اعلیحضرتا او و صد مثل او گدا را بمن واگذار و خاطرت جمع باشد ١٧- جنس او و سیصد هزار مثل او را بمن واگذار کن که از عهدهٔ آنها برمیآیم ١٨- پس از آن وزیر شاعر را با وعدهٔ امروز و فردا در انتظار گذاشت اینقدر او را منتظر گذاشت تا زمستان آمده و رفت و بهار شد ١٩- شاعر در انتظار انعام پیر و بیچاره و زبون گردید ٢٠- گفت ای وزیر اگر عوض زر دشنامم هم بدهی و خلاص شوم ممنون تو خواهم شد ٢١- انتظار مرا کشت لااقل بگو برو و جانم را خلاص کن ٢٢- پس از اینهمه انتظار یك چهلم هزار دینار را که ٢٥ دینار بود باو داد و شاعر سخت در تعجب ماند ٢٣- که دفعهٔ اول صلهٔ شعرش با آن نقدی و با آن زیادی و ایندفعه باین دیری و باین کمی است ٢٤- باو گفتند که آن وزیر باسخاوت از دنیا رفت خدا رحمتش کند ٢٥- او بود که بخششها چندین مقابل میشد و تأخیری در

پرداخت آن روی نمیداد ۲۶- اکنون او رفت و آن احسان و نیکی را با خود برد در واقع او نمرد بلکه احسان و نیکی مرد ۲۷- آن وزیر باسخاوت را دم مرداز میان ما رفت اکنون وزیری آمده که سلاخ درویشان و دشمن ایشان است ۲۸- همینکه بتو داد بگیر و شب از اینجا بگریز تا مبادا بر تو خشم گیرد ۲۹- ما با صد حیله و تدبیر این هدیه را از او برای تو گرفتیم ۳۰- شاعر رو بآنها نموده گفت رفقا این مأمور تحصیلدار از کجا آمده؟ ۳۱- و اسم این وزیر آدم لخت کن چیست؟! گفتند اسم او حسن است ۳۲- گفت افسوس بار الها اسم آن زیر و این وزیر چگونه یکی شده است ۳۳- آن حسن کسی که از یك نوشتهٔ او صد وزیر و وکیل بخشش میطلبیدند ۳٤- و این حسن که از ریش زشتش میتوان صد متر ریسمان بافت ۳۵- اگر شاه سخنان چنین وزیری گوش دهد شاه و کشورش را رسوا خواهد کرد

مانستن بدرائی این وزیر دون در افساد مروت شاه بوزیر فرعون یعنی هامان در افساد قابلیت فرعون

۱- چند مرتبه اتفاق افتاد که فرعون چون کلمات موسی علیه السلام را شنید رام شده و به تسلیم راضی میشد ۲- زیرا کلامی را می شنید که اگر سنگ آنرا می شنید از خوشی و شیوائی و بلندی آن جان حیوانی گرفته و چون گاو و گوسفند شیر میداد ۳- ولی وقتی باهامان مشورت میکرد همیشه او را مانع از تسلیم میگردید ٤- آری وقتی باهامان که وزیر بد خوو پر کینه بود مشورت میکرد ٥- او میگفت تا کنون شاهنشاه بودی اکنون میخواهی فریب خورده و بندهٔ ژنده پوشی شوی؟! ٦- و سخن او چون سنگ منجنیق میآمد و بر شیشهٔ خانهٔ دل فرعون میخورد ۷- و آنچه را که حضرت کلیم خوش بیان در صد روز ساخته بود او در یك آن خراب میکرد ۸- آری عقل تو در مقابل وزیر هوا و هوس تو مغلوب است و همین هوا است که در وجود تو راهزن راه خدا او نداست ۹- یك ناصح خدائی بتو پند میدهد و آن راهزن این سخن را این طور نمایش

میدهد ۱۰- که این سخن بجا نیست از جای خود حرکت نکن این کلام چندان خوب نیست بخود آی و فریفته نشو ۱۱- وای بآن شاهی که وزیرش این باشد که جای شاه و وزیر هردو در دوزخ خواهد بود ۱۲- خوشا بحال آنشاه که چون آصف(۱) وزیری داشته و در موقع لازم باو کمك کند ۱۳- وقتی شاه عادلی قرین وزیری چون آصف گردد معنی نور علی نور(۲) را مجسم میکند ۱٤- شاهی چون سلیمان و وزیری چون آصف نور بالای نور و عنبر بالای عبیر خواهد بود ۱۵- ولی اگر شاه چون فرعون و وزیرش چون هامان باشد هردو بدبخت خواهند شد ۱٦- و اینجا است که ظلمات بعضها فوق بعض(۳) تاریکیها است که بعضی از آنها بالای بعضی دیگر متراکم شده و با اینها در روز جزا نه عقل یار است و نه دولت ۱۷- من بجز شقاوت و بدبختی از مردمان لئیم ندیدم اگر تو دیدی سلام برسان ۱۸- شاه چون جان و وزیر همدمش چون عقل است عقل فاسد روح را به سنگزار خواهد برد ۱۹- فرشتهٔ عقل وقتی هاروت باشد بدو صد طاغوت سحر تعلیم میکند ۲۰- ای شاه عقل جزئی را وزیر خود قرار نده و عقل کل را مشاور و مصاحب خود نما ۲۱- هوا را وزیر خود نساز که جان پاك تو را از نماز دور میگرداند ۲۲- هوا حریص بوده و زمان حال را میبیند ولی عقل بروز جزا فکر میکند ۲۳- عقل با دو دیدهٔ خود بپایان کار مینگرد و رنج هر خار را تحمل میکند تا بآن گل برسد ۲٤- که در فصل خزان زرد نشده و نمیریزد و باد هر بینی معیوبی از آن دور است ۲۵- اگر عقل داری با عقل دیگر یار شو و باو مشورت کن ۲٦- که با دو عقل از بلاها رسته و بر اوج آسمانها قدم خواهی نهاد .

---

۱ - آصف نام وزیر سلیمان است ۲ - اشاره بجمله‌ای از آیهٔ نور : نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء ۳- باز این جمله هم قسمتی از آیهٔ بعد از آیهٔ نور است .

نشستن دیو برمقام سلیمان علیه السلام و تشبه کردن او بکارهای سلیمان وفرق ظاهر میان هردو سلیمان ودیو خویشتن را سلیمان ابن داود نام کردن

۱- دیوا گر خویشتن را سلیمان نام نهاده پادشاهی را بخود تخصیص داده کشور را مطیع خود نموده بود ۲- صورت کار سلیمان را دیده بود و همان صورت سلیمانی را با باطن دیوی خود نمایش میداد ۳- مردم گفتند که این سلیمان صفاوطراوتی ندارد ازسلیمان ناسلیمان فرق بسیار است ۴- آن سلیمان که قبلاما دیده بودیم مثل بیداری بود و این سلیمان مثل خواب آلوده است نسبت ایندو چون نسبت آن حسن (وزیر اولی) و این حسن (وزیر دومی) است ۵- دیو بمردم میگفت که آگاه باشید که خدایتعالی بیك دیوی صورت خوبی داده و بشکل من در آمده ۶- از آن جهت حق دیو را بشکل من در آورده که شمارا اسیر کند ۷- اگر چنین کسی دعوی سلیمانی کرد صورت و شکل او را امنات اعتبار نگیرید و اطاعتش نکنید ۸- دیو از روی حیله چنین میگفت ولی دلهای پاك درست عکس آنرا میدیدند ۹- با کسی که عقل و تمیز دارد بازی نمیتوان کرد خاصه با آنکه تمیز و عقلش از غیب خبر میدهد ۱۰- سحر و اشتباهکاری و مکر و حیله جلو بینائی اهل دولت و درایت نمیتواند پرده بکشد ۱۱- این بود که مردم پیش خود خطاب بدیو نموده و میگفتند ای کج سخن بدانکه کج میروی ۱۲- همینطور کج خواهی رفت تا بقعر دوزخ فرو روی ۱۳- او که تو میگوئی دیو است و حق باو صورت سلیمانی داده سلیمان حقیقی است او اگر معزول و فقیر گشته در پیشانیش نور نبوت چون بدر منیر میدرخشد ۱۴- تو اگر چه انگشتر را ربوده و سلطنت میکنی ولی دوزخی هستی که مثل زمهریر افسرده ای ۱۵- ما بکروفر و خودنمائی و لشگر وطاق وطرق وهایهو سر نخواهیم نهاد که سهل است پای وسم هم نخواهیم نهاد ۱۶- اگر غفلت کرده در مقابل چنین کسی جبین بر خاك نهیم

از زمین دستی بیرون شده بروی ما پنجه مینهد ومانع سجدهٔ ماشده ۱۷ - میگوید باین سر افکنده سر منه و باین پست ادبار سجده نکن ۱۸- اگر غیرت ورشک خداوندی مانع نبود من شرح جانفزائی ازاین وادی مینمودم ۱۹- اکنون تو بهمین قدر قناعت کن تاوقت دیگری آنرا شرح دهم ۲۰- نام خودرا سلیمان نهاده تاامررا بر بچه‌ها مشتبه کند ۲۱ ازصورت بگذرواز نام صرف نظر کن ازلقب و نام بگذر وسراغ معنی برو ۲۲-واز کارواخلاق او پرسش کرده اورامیان اخلاق وصفات و کارهای او جستجو کن .

درآمدن سلیمان علیه السلام هرروز درمسجداقصی بعدازتمام شدن جهت عبادت وارشادعابدان ومعتکفان ورستن عقاقیر درمسجد

۱- چون سلیمان پیغمبر و سلطان وقت از ساختن مسجداقصی فراغت یافت ۲ - هر صبح وظیفهٔ خودقرارداده بود که بمسجداقصی میآمد ۳- وبه گیاه تازه‌ای که درمسجد سبز شده بوده میگفت بگو نام تو چیست وچه فایده‌ای داری ؟ ٤- تو داروی چه دردی هستی ؟ چیستی و نامت چیست ؟ تودرچه دردی نافع ودر چه وقت ضرر میرسانی؟ ٥- پس هر گیاهی نام خودرا گفته وشرح میداد که من برای فلان بیماری باعث شفا وبرای فلان درد باعث تب وشدت بیماری هستم ٦- و میگفت که برلوح قدر باین نام ثبت شده ام برای آن بیماری زهرو برای این بیماری شکرم ۷- پس ازآن اطبا خواص آن گیاه را یاد گرفته دانا میشدند ۸ - وبابن ترتیب کتابهای طبی نوشتند وتن بیمار مردم را معالجه میکردند ۹-این نجوم وطب که میان مردم منتشر شده وحی پیمبران است وگرنه عقل وحس کی بسوی مطالبی که خارج از حدود آنها است راه مییابد؟ ۱۰- عقل جزئی عقلی نیست که مبتکر بوده وخودچیزی را ابداع کندو بدون واسطه و یادگرفتن از کسی به حقیقتی پی برد این عقل فقط پذیرای هرفنی بوده و ازدیگری میتواند مطالبی اخذ کند ومحتاج است ۱۱- این عقل قابل تعلیم وفهم است ولی باید کسی اوراتعلیم کند که دارای

وحی باشد ۱۲- تمام‌فنون‌وحرفه‌ها دراول‌امر بطوریقین‌ازوحی‌سرچشمه گرفته‌وعقل آنرا توسعه‌داده و بر آن افزوده است ۱۳- ببین این‌صنایع‌و حرفیکه درعالم‌هست‌هیچ ممکن است‌عقل مابدون یك‌استادی بتواند‌یاد بگیرد؟ ۱٤ - اگرچه فکرموشکافی داردولی‌هیچ پیشه وصنعتی‌بدون استاد بدست‌اونیامده‌است ۱۵- اگراین صنایع مبدئشان عقل بودبایستی بدون‌استاد بتوان آنرایادگرفت .

آموختن پیشهٔ گورکنی قابیل از زاغ پیش ازآنکه درعالم‌حرفهٔ‌گورکنی وگوربود

۱- گور کندن که یك پیشهٔ پست وسهلی میباشد ازفکر وتدبیر انسان بوجود نیامد ۲- اگرقابیل چنین فهمی داشت که‌گوربکند و برادرخود هابیل راکه کشته بود دفن نماید چراکشتهٔ اورا برسرنهاده وبراه‌میافتاد ۳- که‌این کشتهٔ‌بخون‌آغشته‌راکجاپنهان کنم ٤- دراینموقع زاغی‌را دیدکه زاغ‌مرده‌ای‌رابدهان‌گرفته‌ودرحال‌پروازاست ۵- پس ازهوا بزمین فرود آمده مشغول تعلیم‌قابیل گردید که اورا صنعت گور کنی یاد بدهد ٦- وباچنگال خود زمین راکنده و زاغ مرده را دفن کرد ۷- پس‌ازآن خاك برویش ریخت واین کاررا زاغ ازالهام حق دانسته بود ۸- قابیل گفت آه تف برعقل‌من که یك زاغی عقلش بیش ازمن‌باشد (۱) ۹- دربارهٔ عقل کل درقرآن فرمود که «مازاغ البصر» (سورهٔ نجم) چشم اواشتباه نکرده ولی عقل جزئی بهرطرفی‌مینگرد وبهرسومتمایل‌میگردد ۱۰- عقلیکه اشتباه نمیکند ومازاغ‌است همانا نورخاصان حق است وعقل‌زاغ واشتباه کن استادگورمرده است ۱۱-

---

۱- این‌چند شعر ترجمهٔ آیهٔ شریفه واقعه‌درسورهٔ‌مائده‌است که‌میفرماید : «فبعث‌الله‌غرابا‌یبحث فی‌الارض‌لیریه کیف یواری‌سواة اخیه قال یاویلتااعجزت ان اکون مثل هذاالغراب فأواری سوأة اخی‌فاصبح من‌النادمین »

آن‌جانی که بدنبال زاغان پرواز کند زاغ اورا بقبرستان خواهد برد ۱۲- هان مبادا دنبال زاغ نفس بروی وپیروی‌ازهوای‌نفس کنی اوتورا بگورستان میبرد نه باغ وبستان ۱۳- اگرسالك راهی عنقای دل را پیروی کن که بقاف ومسجد اقصای دل‌برسی ۱٤-آنوقت است که هر دم ازاین سودای تو گیاه نوی و افکار تازه‌ای در مسجد اقصای دلت برمیدهد ۱۵- توآن گیاه‌را غنیمت شمرده چون سلیمان نبی حق اورا ادا کن وبمنافعش پی‌برده اورا بشناس که اوتورا ازحال خودت با خبر میسازد ۱٦- ببین درروی زمین حال هرقطعه زمین را از روی انواع گیاهی که درآن‌میرویدمیتوان شناخت ۱۷- اگرنی‌شکر یانی‌میروید ترجمان‌حال‌هرزمینی نباتات‌آن‌است . ۱۸- زمین‌دل‌هم که نباتات فکرت درآن میروید این‌فکرها اسراردل‌را مینمایاند وحال‌زمین دل‌رامعرفی میکند ۱۹- اگر درانجمن کسی‌رابیابم که‌طالب‌وجاذب‌سخن‌است‌چون چمن صدهزاران گل ازخود میرویانم وسخنان لطیف ونکته‌های‌دقیق خواهیم گفت (۲۰) واگر کسی‌را ببینم طالب سخن‌نیست وسخن کش است آنوقت است که اگرچون مزدوری بخواهم‌سخن بگویم نکته‌ه ومعانی چون دزدیکه اززندان‌بگریزد ازدل‌ما میگریزند ۲۱- جنبش هر کسی بسوی جاذب است وهر کس بطرفی میرود که جاذبی او ر همی کشد ولی جذب صادق غیراز کشش دروغین است ۲۲- تو گاهی بطرف گمراهی وزمانی‌براه رشدوصلاح میروی نه‌آن‌رشته‌ای که‌تور میکشد و نه آنکه رشته دردست او وجاذب حقیقی تواست هیچیك پید نیستند وتوآنها را نمیبینی ۲۳-چون‌شتر کوری هستی ومهارت بسی محکم‌است توفقط حس‌میکنی که کشیده‌میشوی ولی‌مهارخود و کسی راکه مهار دردست او است نمیبینی ۲٤- اگرمهارو کشندهٔ آن دیده میشد دیگراین‌جهان‌خانهٔ غرور نبود ۲۵- گبرا گرمیدید‌ ارسگ نبعیت

میکند وسخرهٔ دیوو کابوس است ۲۶- کی ممکن بود که عقب اوروانه
شود البته پای خود را عقب میکشید ۲۷- گاو اگر از حال قصاب خبر داشت
کی عقب او وارد دکان قصابی میشد ۲۸- یا از دست قصابان سبوس خورده
واز چاپلوسی با آنان شیر میداد؟ ۲۹- اگر خر داشت که اورا برای کشتن
میپرورند اگر علف میخورد کی میتوانست هضم کند ۳۰- پس ستون و
نگهدارندهٔ صورت اینجهان همانا غفلت است گردش زمان و دولت و
فتوحات جنگی چیست؟ اینها دویدن و تنه خوردن است ۳۱- اول کار
دوان دوان بعجله برو ودر آخر تنه بخور و گرز بر سرت فرود آید در این
ویرانهٔ جهان جز مرگ خر چیزی پیدا نمیشود ۳۲- تو کاریرا که بدست
گرفته و با جدیت تمام انجام میدهی اکنون عیبش بر تو پوشیده است ۳۳-
از این جهت میتوانی تن بکار داده و کوشش کنی که خدایتعالی عیب اورا
از تو پوشیده است ۳۴- همچنین هر فکری که میکنی ودر آن گرم و
مستغرق هستی عیبش از تو نهان است ۳۵- واگر عیب وزشتی او در جلو
نظرت آشکار میشد جانت از او میرمید واز مغرب تا مشرق فاصله میگرفت
۳۶- چون عاقبت از آن پشیمان خواهی شد اگر اول این حال واین آگاهی
را داشته باشی کی عقب آن خواهی دوید ۳۷- پس در اول امر خدای تعالی
عیب آنرا برما پوشیده داشت تا بر وفق قضا آن کار را انجام دهیم ۳۸
وقتی قضا حکم خود را پدید آورد چشم باز شد ووقت پشیمانی رسید ۳۹-
این پشیمانی هم قضای دیگری است این را بگذار و حق را پرستش کن ۴۰-
واگر بهمین رویه عادت کنی پشیمان خور خواهی شد و پشیمانی عادت تو
میگردد واز آن پشیمانی بشیمان تر خواهی شد ۴۱- نیمی از عمرت با پریشانی و
نیم دیگر با پشیمانی سپری میگردد ۴۲- این فکر واین پشیمانی را رها کرده
حال و کار و یار بهتری را جستجو کن ۴۳- اگر کار بهتری سراغ نداری
پس پشیمانی تو از چیست؟ وغم تو از فوت چه کاری است؟ ۴۴- اگر راه

خوبی‌را میدانی بان راه رو آور واگر نمیدانی از کجا فهمیده‌ای اینکه داری بد است؟ ٤٥ - تو تاخوبی سراغ نداشته باشی آنچه را در دست داری بدنخواهی دانست چراکه‌ضد بضد شناخته‌میشود ٤٦- اگر نمیتوانی فکر پشیمانی‌را ازخود دور کنی وعاجزازاین کار هستی پس‌از گناه هم نمیتوانستی خودداری کنی و از ترك آن عاجزبودی ٤٧ - چون عاجزبودی دیگر پشیمانی از چیست؟ بعجز خود نگاه کن و تأمل نما که چه کسی تو را مغلوب و عاجز نموده است؟ ٤٨ - مغلوب و عاجز بودن در جهان بدون وجود قادر وغالبی‌ممکن‌نیست ٤٩- وهمچنین بدان هر آرزوئیکه میکنی‌ازعیب آن بیخبر ومحجوبی ٥٠ - اگر نقص وعیب آن برتو آشکارمیشد جانت ازخواستن وجستجوی آن میرمید. ٥١- واگر عیب آن کار را میدانستی هیچ چیز نمیتوانست تورا بکشد و بسوی‌او ببرد ٥٢- آن کاردیگری که ازآن نفرت داری برای‌این‌است که عیبش درنظرتو آشکاراست ٥٣- ای‌خدای‌رازدان عیب کاربدرااز ماپنهان مکن (۱) ٥٤- وعیب کارخوب‌را بمانشان نده تا ازکردن آن دلسرد نشویم ٥٥- بطوریکه سابقاً گفته شد سلیمان علیه‌السلام بعادت همیشگی چون‌روشنی‌روزپدیدارشد بمسجدآمد ٥٦- وبقاعدهٔ هرروز گیاه نوی درمسجد جستجومیکرد ٥٧- دل اسرار نهانی را باچشم‌پاك خودمیبیند وآن‌علفهائیکه ازعموم‌مردم‌درپرده هستند درنزد او آشکار واسرار خودرا فاش میکنند

قصهٔ صوفی که درمیان‌گلستان سر برزانوی مراقبت نهاده بود یارانش گفتند سر برآور تفرج کن بر گلستان و ریاحین وصنع باریتعالی که« فانظروا الی آثار رحمة‌الله »

۱- یکی‌ازصوفیان که‌درباغی بودسر بزانوی تفکر نهاد که درعالم

---

۱ - اشاره بمضمون دعای « ارنا الاشیاء کماهی »

مراقبه گشایشی نصیبش شود ۲- درخود فرورفت و بتعمق درعوالم باطنی پرداخت شخص فضولی ازخواب اوملول گشته ۳- گفت چه وقت خواب است درختان زیبا وسبزه‌های خوشرنگ و بوته‌های رزرا تماشا کن ٤- امرخداوندی را بشنو که فرموده است بآثار رحمت خدا نگاه کن (۱) ٥- درویش گفت ای اهل هوا وهوس آثار رحمت حق دل است و آنچه در بیرون دیده میشود فقط آثار آثار است ٦- باغها وسبزه‌ها در خود جان هستند وعکس آنها است که در بیرون دیده میشود واو چون عکسی است که در آب روان دیده شود ۷- آن خیال باغ است که در آب افتاده و ازلطافت وروانی آب دراضطراب وجنبش است ۸- باغها ومیوه‌ها دردل هستند عکس لطافت آنها است که دراین آب و گل دیده میشود ۹ - اگر این جهان عکس آن باطن نبود خداوند جهان آنرا دار الغرور نمیخواند ۱۰- این غرور که فرموده‌اند معنیش این است که این خیال است وعکس دل و جان مردان خدا است ۱۱- تمام اشخاص مغرور دراین عکس میآیند و دراین جهان بارمیاندازند بخیال اینکه اینجا بهشت و باغستان است ۱۲- ازاصل این باغها میگریزند وباخیال سرخوش شده کارهای بیهوده بجا میآورند ۱۳- وقتی خواب غفلت آنها تمام شد و بیدار گردیدند آنوقت است که حقیقت امررا میبینند ولی چه سود ازاین دیدن ۱٤- که در گورستان باو لوله و آه وناله میافتند وتاقیامت ازاین غلط دیدن ندای واحسرتای آنها بلند است ۱٥- پس خوشا بحال کسی که پیش ازمرگ بمیرد و قبل ازمرگ طبیعی ازخواب غفلت بیدار شود یعنی از اصل این باغ و

---

۱ اشاره بآیهٔ ٤۹ سورهٔ روم « فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها ان ذلك لمحی الموتی وهو علی کل شیی قدیر یعنی بآثار رحمت خداوند بنگر که چگونه زمین را پس زمرگ زنده میکند واین زنده کنندهٔ مردگان است واو است که برهرچیز توانا است

سبزه ورز باخبر گردد و مردان خدارا بشناسد و بآنها متوسل شود

قصهٔ رستن خروب درگوشهٔ مسجد اقصی و غمگین شدن سلیمان علیه السلام از آن چون بسخن آمد با او و خاصیت و نام خود بگفت

۱- سلیمان داخل مسجد شده در گوشهٔ مسجد گیاه نوی دید که خوشه‌ای از دانه بر آن رسته‌است ۲- این گیاه علف کمیابی بود و سبزی وطراوت فوق العاده داشت بطوریکه سبزی آن نور از چشم میربود ۳- پس آن گیاه بسلیمان سلام کرد وسلیمان جواب سلام داده و خوشحال و شادمان گردیده ٤- گفت نامت چیست ؛ بطوریکه رسم گیاهان است بی‌دهان جواب بگو گفت ای شاه نام من خروب است ٥- گفت خاصیتت چیست؟ گفت خاصیت من این است که هرجا که برویم آنجا ویران خواهد شد!! ٦- نامم خروب و خراب کنندهٔ منزلم و بنیان این آب و گل را ویران میکنم ۷- سلیمان همان وقت ملتفت شد که اجلش فرارسیده و بسفر آخرت خواهد رفت ۸- باخود گفت تامن هستم این مسجد از آفات زمان دوراست ۹- تامن زنده هستم مسجد اقصی کی خلل پذیر خواهد بود ، ۱۰- پس خرابی مسجدما بی‌شبهه بعداز مرگ ماخواهد بود ۱۱- این دل‌است که مسجد است وجسم نو بار سجده میکند ویار بد همانا خروب این مسجداست ۱۲- اگر دوستی یار بد دردل تو رسته‌هان از او بگریز و با او گفتگو نکن ۱۳- اورا از بیخ و بن بر کن که اگر رشد و نمو نموده بزرگ شود تو و مسجدت را ازجا برمیکند ١٤- ای عاشق خروب تو کج شدن از مقصود است چرا چون اطفال خودرا بطرف کجی میکشانی ، ١٥- بترس وخودرا نادان ومجرم بدان بااین استاد بزرگ درس از تو دریغ ندارد ١٦- اگر بگوئی که ای استاد من جاهلم ومرا تعلیم کن این انصاف دادن مطابق ناموس طبیعی وذاتی تواست ۱۷- ازپدر بزرگ خود یادبگیر که عرض کرد. «ربنا ظلمنا انفسنا فان لم تغفر لنا و ترحمنا لنکونن من الخاسرین» بارالها ما

بخود ظلم کرده‌ایم اگر ما را نبخشائی و رحم نکنی بی شبهه از زیان دیدگان خواهیم بود. ۱۸- او بگناه خود اعتراف نموده نه بهانه آورد نه تزویر کرد و نه علم مکر و حیله بلند کرد ۱۹- ولی ابلیس که گناه کرده بود بعکس آدم با خدای خود ببحث و جدل پرداخت که من سرخ رو بودم تو زرد رنگم نمودی ۲۰ - این رنگ رنگ تواست ورنگرزمن تو هستی باعث جرم و آفت ایمان من تو هستی؟! ۲۱- آیهٔ «قال فبما اغویتنی لاقعدن لهم صراطك المستقیم» را از سورهٔ اعراف بخوان که شیطان میگوید خدایا چون تو مرا گمراه کردی منهم بر سر راه راست تو که برای بنی آدم قرار داده‌ای خواهم نشست (تا آنانرا گمراه کنم) این آیه را بخوان تا مثل شیطان جبری نشده و کج نروی ۲۲- تا کی از درخت عقیدهٔ جبر بالا رفته اختیار خود را کنار میگذاری؟! ۲۳- تا کی مثل ابلیس و اولاد او با خدا در جنگ و جدال هستی؟ ۲۴- تو با این خوشی و میل که در راه عصیان قدم میزدی چگونه مجبور بودی و اکراه داشتی؟ ۲۵- کسی در کاریکه مجبور است و اکراه دارد آیا با این خوشی و خوشحالی ممکن است برود و کسی اینطور رقص کنان بطرف گمراهی میرود؟ ۲۶- وقتی دیگران بتو پند میدادند و از گمراهی منع میکردند بیست مرده با آنها میجنگیدی ۲۷- و میگفتی که راه همین و کار صواب همین است و جز آدم پوچ و هیچ کسی بمن طعنه نمیزند ۲۸ - کسیکه مجبور بوده و از رفتن یك راهی اکراه دارد کی چنین سخنی میگوید؟ و کسی که خود را بیراه میداند چگونه اینطور میجنگد؟ ۲۹- هر آنچه نفس تو بخواهد اختیار داری اما هر آنچه عقلت بخواهد اضطرار پیش میآوری؟! ۳۰- کسیکه خوشبخت و محرم است خوب میداند که زیرکی از شیطان و عشق مخصوص آدم است ۳۱- زیرکی مثل شناگری در دریاها است او بالاخره غرق خواهد شد و کمتر احتمال نجات دارد ۳۲- در اینجا شناوری را رها کن و کبر و کین را کنار بگذار اینجا جیحون یا جوی نیست اینجا دریای بی پایان

است ۳۳- اینجااقیانوس بی پایان است که قعر آن پیدا نیست وهفت دریارا
چون کاه میر باید ۳٤- عشق در این دریا کشتی خاصان حق است این کشتی
آفتش بسیار کم و اغلب خلاصی و نجات با آن توام است ۳۵- زیرکی بفروش
و حیرانی بخر زیرا که زیرکی فقط ظن و گمان و حیرانی دیدن بالعیان است
۳٦- عقل رادر پیش محمد مصطفی (ص ع) قربان کن و بگو حسبی الله یعنی
خدامرا کافی است ۳۷- ومثل کنعان پسر نوح از نشستن در کشتی نجات
امتناع نکن که اورا نفس زیرکش مغرور نمود ۳۸- و گفت بالای کوه
بلند میروم و از طوفان ایمن میگردم در اینصورت چرا منت نوح را بکشم ۳۹-
ای بیشعور کی میتوانی از زیر بار منت او بیرون روی در صورتیکه خداهم
منت او را میکشد ٤۰- چرا بجان مامنت نداشته باشد در صورتیکه خداوند
شکر او را همی گوید و منت او را میکشد ٤۱- ای غافل حسود تو چه میدانی
که منت گذاشتن فقط حق او است ٤۲- کاش پسر نوح چیزی نیاموخته بود و
علاجی سراغ نداشت و فقط بنوح و کشتی چشم طمع میدوخت ٤۳- کاش
مثل یك طفلی حیله و تدبیر داشت و از راه بچگی دست بدامان مادر میشد ٤٤-
یا کمتر علوم نقلی یاد گرفته و از ولی خدا علم وحی دل اخذ کرده بود ٤۵-
متوسل شدن بعلم نقلی در مقابل امر صریح قطب زمان مثل تیمم کردن است
با بودن آب ٤٦- خویشتن را ابله ساز و تابع باش (و دنبال قطب روانه شو)
که آزادی را فقط از این ابلهی توانی بدست آورد ٤۷- با چنین روشنی و نور
تابان اگر کتاب پیش آورده و با او سؤال کنی جان وحی آسای او بتو
غضبناك شده و عتاب خواهد نمود ٤۸- برای همین است که حضرت خیر البشر
فرمود که «اکثر اهل الجنة البلها» بیشتر اهل بهشت ابلهانند ٤۹- چون
زیرکی باد کبر تو را میانگیزد پس ابله شو تادل تو سالم بماند ۵۰- ابله شو
نه ابلهی که او را مسخره میکنند بلکه ابلهی که در اثر توجه بعالم الهی واله و
حیران هو است ۵۱- ابله آن زنهائی بودند که ترنج از دست نمیز ندادند آنها

ازدست ابله‌ودر جمال رخ یوسف(ع) واله وحیران بودند ۵۲- عقل را در عشق دوست قربانی کن که عقلها در آن کوئیکه او هست باری بیش نیستند ۵۳- عقلها بآن طرف که معشوق هست آهوان و بز کوهی را بپناه کوه بلند فرستاده‌ودر این طرف که معشوق نیست چون بوم وجغد مانده‌اند ۵۴- اگر عقل بر اثر حیرت ازاین سرت برود هر سرموی تو سری وعقلی گردد ۵۵- در آن سوی دماغ زحمت فکر کردن ندارد که ازدشت وباغ دماغ وعقل میروید ۵۶- اگر سوی دشت روی ازدشت نکته‌ها خواهی شنید واگر بباغ آئی از نخل حکایتها میشنوی ۵۷- در این راه کروفردروغین را رها کن و تا راهنمای نو حرکت نکند از جای خود حرکت مکن ۵۸- هر کس که بدون سر جنبش کند دم است و جنبش او چون جنبش کژدم خواهد بود ۵۹- چنین کسی کج رووشب کوروزشت وزهرناك بوده و کارش فقط آلوده ساختن جسمهای پاك است ۶۰- کسیکه باطنش چنین وعادت وخوی دائمیش این باشد سرشرا بکوب که ۶۱- این سر کوفتن بصلاح او است که جانش از تن شوم او رهائی یابد ۶۲- سلاح ازدست دیوانه بگیر تاروح عدل وصلاح از تو راضی شود ۶۳- حون اسلحه‌دارد وعقل ندارد دستش را ببندو گر نه صد گونه صدمه خواهد رساند .

بیان آنکه حصول علم ومال وجاه مر بدگوهر رافضیحت او است وشمشیری است افتاده بدست راهزن

۱- به بدگوهر علم وصنعت آموختن تیغ بدست راهزن دادن است ۲- تیغ بدست زنگی مست دادن بهتر از این است که دانش بدست ناکس افتد ۳- علم وجاه ومنصب در دست بدگوهران و بداصلان باعث فتنه وفساد است ۴- از این جهت جنگ بر مؤمنین واجب شده که اسلحه را ازدست دیوانگان بگیرند ۵- اوجاش دیوانه وتنش شمشیر است پس شمشیر را از آن زشت خوی بگیر ۶- کار مفتضحی که منصب با جاهلان میکند صد پهلوان شیر صفت نمیکنند ۷-

او عیبش پنهان است ولی وقتی آلت و اسباب پیدا کرد مار او از سوراخ بیرون آمده بصحرا میشتابد ۸- وقتی جاهل پادشاه و حاکم مطلق شود همهٔ صحرا پرازمار و کردم میگردد ۹- اگر ناکس مال و منصب بدست آرد طالب رسوائی خود شده است ۱۰- یا بخل کرده و بخشش نمیکند یا بخشش را در غیر محل خود بغیر مستحق مال میبخشد ۱۱- او شاه را بخانهٔ پیاده میگذارد آری اینست بخشش احمق که مالدار شده باشد ۱۲- حکم وقتی بدست گمراه افتاد شما گمان میکنید که در چاه افتاده ولی بدانید که در چاه افتاده ۱۳- راه بلد نیست و راهنمائی میکند و جان ز شتش جهان رامیسوزاند ۱٤- وقتی طفل راه فقر دعوی پیری کرد پیروان او راغول ادبار گرفتار کرده ۱۵- میگوید بیا تا ماه بتو نشان دهم درصورتیکه آن بی نور هرگز در عمر خود ماه راندیده است ۱٦- ای خام احمق تو چگونه ماه نشان میدهی که در عمر خود عکس ماه را هم در آب ندیده ای ۱۷- آری احمقان بمقام سروری رسیده و عاقلان از بیم سر زیر گلیم فرو برده اند.

بیان تفسیر آیهٔ شریفه یا ایها المزمل

۱- خدایتعالی در قرآن بحضرت رسول خطاب کرده فرموده ای که گلیم بر خود پیچیده ای (یا ایها المزمل) باین عبارت حضرت را مخاطب نمود که یعنی از گلیم بیرون آی و از مردم فراری مباش ۲- روی خود را مپوش و سر در گلیم مبر که جهان جسمی است سرگردان و نو جان و هوش جهان هستی ۳- هان از اینکه مدعی و دشمن داری پنهان مشو که تو دارای شمع وحی نورانی هستی ٤- هان ایشاه شب برپای خیز (قم اللیل) که تو شمع هستی ۵- و شمع همیشه شب بپا خاسته نورافشانی میکند ٦- اگر روشنی تو نباشد روز روشن هم شب است و اگر در پناه تو نباشد شیر اسیر روباه خواهد بود ۷- یا محمد (ص ع) در این دریای صفا ناخدای کشتی نجات باش که تو نوح ثانی هستی ۸- در هر راهی راهشناس عاقل لازم است بخصوص در راه دریا ۹

برخیز واین کاروان راه‌زده رابنگر و ببین که درهر طرف غولی کشتیبان گردیده ۱۰- خضر زمان خود هستی نجات هر کشتی باتو است چون عیسی روح‌الله تنهائی وعزلت اختیار مکن ۱۱- خلوت و بریدن از خلق را رها کن که تو در پیش این جمع شمع آسمان هستی ۱۲- ای همای قاف هدایت وقت خلوت نیست داخل جمعیت شو ۱۳- بدر در وسط السماء بسیر شبانهٔ خود مشغول است او هرگز از بانگ سگان حرکت خود را موقوف نمیدارد ۱۴- آنانکه بتو طعنه میزنند سگانی هستند که بچون نو بدر تمامی پارس کرده و بسوی اوج وعظمت تو عوعو میکنند ۱۵- این سگها از امر انصتوا(۱) کر بوده و از سفاهت بچون نو بدری عوعو میکنند ۱۶- ای شفای دردها رنجور را بحال خود مگذار و از خشم کر عصای کور را رها نکن ۱۷- مگر نفرمودی که راهنمای کور صد ثواب و اجر از خدا یتعالی دریافت میکند ؟ ۱۸- وهر کس چهل قدم کوری را راهبر شود آمرزیده خواهد شد (۲) ۱۹- پس مهار جمعیت کوران جهان را که قطار در قطار هستند بکش و راه ببر ۲۰- تو راهنما هستی و کار راهنما همین است و تو ئی که ماتم آخر الزمان را بدل بشادی خواهی کرد ۲۱- هان ای پیشوای پرهیز کاران این مردم خیال پرست واهل گمان را بکش تا عالم یقین برسانی ۲۲- شاد باش که هر کس خیال مکر و حیله در بارهٔ تو دارد گردنش را خواهم زد ۲۳- و برسر کوریش کوریها اضافه کرده او شکر میپندارد و من زهرش میدهم ۲۴- عقلها را از ور من افروخته و مکرها را از مکر من آموخته‌اند ۲۵- آلا حیق بر کمان

---

۱ - اشاره آیهٔ ۲۰۳ ازسورهٔ اعراف : «واذا قرئ القرآن فاستمعوا له وانصتوا لعلکم ترحمون» یعنی وقتی قرآن خوانده میشود گوش دهید و خاموش باشید تا بلکه مورد ترحم واقع شوید ۲ - اشاره بحدیث نبوی «من قاد مکفوفا اربعین خطوة غفر له ما تقدم من ذنبه وما تأخر» یعنی هر کس چهل گام کوری را راهبری کند گناهان گذشته و آینده‌اش بخشیده میشود

درمقابل پای نره پیلان جهان چه استقامتی تواند داشت ۲۶- ای پیغمبر بزرگ من آن چراغ ضعیف اودرمقابل صرصروتندباد من چگونه روشن تواندماند ۲۷- برخیزو برصور ترسناك خوددمیدن گیرتا هزاران مرده ازخاك برخیزد ۲۸- تو اسرافیل زمانی برخیزو پیش ازرستخیز رستخیزی بپا کن ۲۹- هر کس پرسید که کوقیامت ؟ خودرا بنماو بگواینك قیامت منم ۳۰- ای محنت زده‌ای که ازقیامت میپرسی ازاین قیامت صد جهان برپا گردیده ۳۱- اگر اهل ذکرودعائی نباشد (وسخنان تورانفهمند) پس ای پادشاه جهان جواب احمق خاموشی است ۳۲- وقتی دعامستجاب نباشد از آسمان حق جواب سکوت میرسد ۳۳- افسوس که وقت خرمن رسید ولی بدبختانه روز بآخر رسیده وبیگاه گردیده ۳۴- وقت تنگ است وعمرابدی برای بیان این مطلب کافی نیست ۳۵- نیزه بازی کردن دراین کوچه‌های تنگ نیزه بازان رابستوه میآورد ۳۶- وقت تنگ است وخاطروفهم عوام صدمرتبه ازوقت تنگتر ۳۷- اکنون که جواب احمق خاموشی است دیگر چرا اینقدر دنبالهٔ کلام راهمی کشی ؟ ۳۸- (ولی نباید مأیوس بود که) خداوندازدریای رحمت وامواج بی‌پایان کرم حتی بهرشوره زاری باران فرستاده وآبیاری میکند

دربیان آنکه ترك الجواب جواب مقرراین سخن که جواب الاحمق سکوت شرح این هردو دراین قصه است که گفته میآید

۱- پادشاهی بنده‌ای داشت که این بنده عقلش مرده وشهوتش زنده بود ۲- خدماتیکه وظیفهٔ او بود بجانمیآورد واعمال بد خودراخوب می پنداشت ۳- شاه فرمود که جیرهٔ اورا کم کنید واگر مخالفت کرد نامش را ازسیاههٔ مستخدمین خط بزنید ۴- چون عقلش کم وحرصش زیاد بود دروقتی جیره‌اش کم شد غضبناك شده سرکشی آغاز کرد ۵- اگر عقل داشت در اطراف کارخودفکر کرده وجستجو میکرد وجرم خودرا میدید رمهاجرت

معاف میگردید ۶_ اگر خری که پایش بسته باشد از خریت غضبناك شده و بنای لگد پرانی بگذارد بالاخره ازدو طرف هردو پای او بسته خواهد شد ۷- پس از آن میگوید که یك بند برای من بس است و خودش نمیداند که این هردو از کار خود این پست فطرت است .

در تفسیر این حدیث نبوی (ص) که «ان الله تعالی خلق الملائکة و رکب فیهم العقل و خلق البهائم و رکب فیها الشهوة و خلق بنی آدم و رکب فیهم العقل و الشهوة فمن غلب عقله علی شهوته فهو اعلی من الملائکة و من غلب شهوته علی عقله فهو ادنی من البهائم

۱- در حدیث است که خدایتعالی خلق عالم را سه گونه آفریده ۲- یکی از آنها عقل و علم داده و این طبقه که ملائکه هستند جز ذکر خدا و سجود و رکوع چیزی نمیدانند ۳- اینها حرص و هوا در وجودشان نیست نور محضند و از عشق خدا زنده هستند ۴- گروه دیگر بکلی از عقل و دانش بی نصیب چون حیوان فقط از علف رشد و نمو میکنند ۵- این گروه جز اصطبل و علف چیزی نمیدانند هم از شقاوت غافل هستند هم از شرف ۶- گروه سوم آدمیزاد است که نیمی از ملك و نیمی از حیوانات نصیب برده است ۷- آن نیمه که چون حیوان است به پستی مایل و آنکه چون ملك است ببالا متمایل است ۸- و این هردو نیرو در وجود بشر مبارزه میکنند تا کدام یك غالب شود و در این بازی نرد حریف را مات نماید ۹- اگر عقل غالب شد بشر در این آزمایش قدرش از ملك بالا نررود ۱۰- و اگر شهوت غلبه کند پست تر از بهائم میگردد ۱۱- آن دو گروه از جنگ و کشمکش آسوده اند و این بشر است که با دو نیروی مخالف همواره در عذاب و خود میدان محاربه است ۱۲- این بشر هم در آزمایش بسه قسمت شده اند که همه بشکل آدم هستند ولی در واقع سه گروهند ۱۳- گروهی در عالم ملکوت مستغرق شده و چون عیسی (ع) به ملك پیوسته اند ۱۴- صورتش آدم معنیش جبرئیل

است از خشم هوا و هوس رسته و از قال و قیل خلاصی یافته ۱۵- هم از ریاضت رهائی یافته و هم از زهد و مجاهده بی نیاز گشته و گوئی از آدمی زائیده نشده است ۱۶- دستهٔ دیگری بغیر ان و حیوانات پیوسته خشم محض و شهوت خالص گردیده ۱۷- صفت ملکی از وجودشان رخت بر بسته خانهٔ وجودشان تنگ بوده و گنجایش صفت ملکوتی را نداشته است ۱۸- هر چیز که بیجان شد مرده است و چون جانش از صفت ملکوتی خالی گشته حیوان خواهد شد ۱۹- جانیکه آن صفت را ندارد پست و بیمقدار است این سخن فرمایش صوفی بوده و حق است ۲۰- او بیش از حیوان در عالم جان میکند و کارهای دقیق در اینعالم میکند ۲۱- مکر و تزویری که او میتواند بکار برد از هیچ حیوانی بر نمیآید ۲۲- جامه های زرکش بافتن و گوهر از قعر دریا بیرون کشیدن ۲۳- و دقایق علم هندسه یا علم نجوم و طب و فلسفه ۲٤- متعلق بعالم دنیا است و ربطی بعالم علوی و آسمانی ندارد ۲۵- اینها همه علم آخر درست کردن است که در خور گاو و شتر و خر میباشد ۲٦- و احمقان بی نور برای اینکه چندی زندگی حیوانی این جهان را تأمین کنند نام دانش بر آن نهاده اند ۲۷- علم راه حق و منازل آنرا هر او فقط دل میداند و صاحب دل ۲۸- پس خدای تعالی در این ترکیب حیوان لطیف آفرید و او را با دانش الفت داد ۲۹- و آنان را که با دانش الفتی ندارند بنام کالانعام (مثل حیوانات) خواند زیرا که اینها چون خفتگانند و خفته با بیدار چه مناسبتی دارد؟ ۳۰- روح حیوانی فقط خواب است و این گروه حس شان وارونه و معکوس است ۳۱- وقتی بیداری آمد خواب حیوانی باقی میماند و از نه حس خود را از لوح محفوظ میخواند و واقع را می بیند(۱) ۳۲- مثل حس آن کسیکه خواب بود وقتی بیدار شد عکس خوابش دیده شد ۳۳- لاجرم این گروه از بهیمه‌ها پست‌تر

---

۱ — الناس نیام و اذا ماتوا انتبهوا، مردم خوابند وقتی مردند بیدار خواهند شد.

ودراسفل السافلین جای گرفته‌اند (۱) اوراترك کن که من آنرا که رو به پستی میرود دوست ندارم .

«تفسیر آیهٔ واما الذین فی قلوبهم مرض فزادتهم رجساً وقوله «یضل به کثیراً ویهدی به کثیراً»

۱- (آری اوراترك کن) زیرا که نیروواستعداد آنراداشت که با جهل نبرد کندو خودرااز پستی نجات بخشد واین استعدادرااز دست داد ۲- باز حیوان که استعدادندارد وعذرش در حیوان بودن پذیرفته است ۳- ولی از بشروقتی آن قوه‌ای که میتوانست راهبر شده واز پستی نجاتش دهد ازمیان فت هرغذائی که بخورده مغز خراست ٤- واگر بلادر بخورد نبدیل بافیون شده سستی وبی عقلیش افزون میگردد ٥- باقی میماند یکدسته دیگر ازمردم که مشغول مجاهدهٔ بانفس هستند وکسانی هستند که یك نیمهٔ آنها حیوان و نیم دیگرزنده وراه یافته است ٦- وروزوشب نیروی قسمت اول بانیروی دومی در جنگ وکشمکش است .

چالیش عقل با نفس همچون تنازع مجنون با ناقه، میل مجنون سوی حره و میل ناقه سوی کره چنانکه مجنون گفته

هوا ناقتی خلفی وقدامی الهوی وانی وایاها لمختلفان(۲)

۱- این دو نیرو بایکدیگر مثل مجنون وناقه اش او بطرف جلو میکشد واین هوای عقب رفتن دارد ۲- هوای مجنون بطرف لیلی میکشاند وجلو میبردو میل ناقه درعقب پی کرهٔ خودمیدود ۳ - مجنون چون دمی

---

۱ — اشاره بآیهٔ ٤ و ٥ و ٦ از سورهٔ والتین : «لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم رددناه اسفل سافلین الا الذین آمنوا وعملوا الصالحات فلهم اجر غیر ممنون» یعنی بتحقیق ما انسان را بهترین ترکیب آفریدیم پس از آن اورا برگردانیدیم به پست‌ترین مقام مگرآنهائیکه ایمان آوردند برای آنهااجرومزد پایداری است . ۲ - یعنی ناقهٔ من هوای برگشتن بعقب دارد ولی من مایلم بجلو بروم این است من و او با هم اختلاف داریم .

از خود غافل میشد ناقه بر میگشت و عقب تر میرفت ٤-چون تمام وجود مجنون از سودای عشق بر شده بود ناچار از خود غافل و بیخود میگردید ٥- البته آنکه باید مراقب راه رفتن ناقه باشد عقل بود و عقل را هم سودای لیلی از مجنون ربوده بود ٦-از طرفی هم ناقه کاملا مراقب بود و همینکه مهار خود را سست میدید ۷-میفهمید که مجنون از او غافل است و فوراً بهوای کرۀ خود عقب بر میگشت ۸- وقتی مجنون بخود میآمد که میدید فرسنگها عقب رفته است؟ ۹-در راه سه روزه باا ینحال مجنون سالها آواره ماند ۱۰-بالاخره ناقۀ خود را مخاطب ساخته گفت ای ناقه چون ما هر دو عاشقیم و راه ما ضد همدیگر ندما دو همراه نامناسبی هستیم ۱۱- نه مهار تو با من موافق است و نه مهر تو پس باید از تو جدا شد ۱۲- این دو همراه راهزن یکدیگر نه جانیکه از مرکوب تن پیاده نشود گمراه است ۱۳- جان از هجران عرش و عالم بالا در بیچارگی و تن از عشق چریدن خار بن چون ناقه بی طاقت است ۱٤- مرغ جان بال و پر گشوده میخواهد بعالم بالا پرواز کند و تن چنگالهای خود را بزمین فرو برده و مانع از بالا رفتن است ۱۵- ای آنکه مردۀ وطن خود هستی تا تو با منی جان من از لیلی دور خواهد ماند ۱٦- از همراهی تو و از اینحال روزگارم سپری شد و چون وادی ته و قوم موسی سالها سر گردان و آواره شدم ۱۷- این راه تا وصل دوست دو گام بیش نبود و از دست تو شصت سال در راه ماندهام ۱۸-راه نزدیک بود و دیر در اینراه ماندهام دیگر من از این سواری سیر شده و بیزارم ۱۹ - آنوقت مجنون خود را از بالای شتر سر نگون بزیر انداخته گفت از غم سوختم تا کی ؟ ۲۰- بیابان فراخ بر من تنگ شده و خود را در سنگلاخ افکند ۲۱- و چنان سخت خود را بزمین کوفت که بدنش سوراخ سوراخ شد ۲۲- در ضمن اینکه سخت خود را بر زمین انداخت قضا ای او هم شکست ۲۳- پای خود را بست و گفت من چون گو خواهم شد و همینطور در خم چوگان دوست چون گوی غلطان خواهم رفت ۲٤-

از این جهت است که حکیم خوش سخن بر کسیکه از ناقهٔ تن پیاده نمیشود نفرین میکند ۲۵- عشق مولی چگونه ممکن است کمتر از عشق لیلی باشد گوی شدن در خم چوگان او البته اولی است ۲۶- در راه عشق چون گوی باش و غلط غلطان در خم چوگان عشقش بپهلوی صدق بر گرد ۲۷- که این سفر بعد از این جذب خدا و نداست و آن سفر راه رفتن بوسیلهٔ ناقهٔ تن بود ۲۸- این سیری است که با سیر بشری فرق دارد و از جنس حیوان بر نمیآید و این سیر از کوشش جن و انس بالاتر است ۲۹- این جذبی است که مثل جذبهای عمومی نیست این جذبی است که آنرا فضل و کرامت احمد (ص ع) بوجود آورده است (۱)

نوشتن آن غلام شکایت نقصان اجری سوی پادشاه

۱- از این قصه بگذر و حکایت آن غلام را بگو که بشاه رقعه نوشت و پیام فرستاد ۲- رقعه نوشت پر از جنگ و جدال و پر از اظهار وجود و کینه و نزد شاه فرستاد ۳- این کالبد و بدن تو نامه است باو نگاه کن ببین اگر لایق فرستادن نزد شاه هست آنوقت نزد شاه ببر ۴- بگوشهٔ خلوتی رفته این نامه را گشوده و بدقت بخوان و ببین آیا سخنانیکه در آن هست در خور شاهان هست ؟ ۵- اگر در خور شاه نیست پاره اش کن و نامهٔ دیگر بنویس ۶- ولی گشودن نامهٔ تن را آسان مشمار و اگر آسان بود همه کس از اسرار دل آگاه میشد ۷- گشودن این نامه بسی دشوار و کار مردان است نه بازیچهٔ طفلان ۸- همهٔ مردم در گشودن این نامه بفهرست آن قانع شده اند چرا که دارای حرص و هوا هستند ۹- آن فهرست برای عامهٔ مردم دامی است که متن نامه را هم چون فهرست تصور کنند ۱۰- آری سر نامه را بگشا و از این کار سر پیچی نکن ۱۱- چون عنوان و فهرست نامه اقرار بزبان است تو باو موافقت نکن متن آنرا امتحان کن که عبارت از سینه و ضمیرهٔ تو است ۱۲-

---

۱ ـ «جذبة من جذبات الحق خیر من عبادة الثقلین»

آری بتن سینه راامتحان کن و ببین بااقرار زبانی تو موافق است یانه تا کارت منافق وار نباشد ۱۳- اگر جوال سنگینی رامیبری اگر باو نگاه کرده و وارسی نمائی ازمقدارش کم نخواهدشد ۱۴- وارسی کنی که درجوال از خوب و بدو تلخ وخوش مزه چه داری ؟ که اگر بیردن وحمل کردن میارزد آنوقت ببری ۱۵- واگرارزش ندارد و پر از سنگ است جوال خودرا از سنگ خالی کن و خودرا ازاین ننگ و از این بیگاری برهان ۱۶- چیزی بجوال پر کن که ارزش بردن پیش سلاطین و پادشاهان بزرگ را داشته باشد .

حکایت آن فقیه با دستار بزرگ وآنکه دستار بربود بانگ میزد که بازکن و ببین که چه میبری آنگاه ببر

۱- فقیهی پارچه‌های کهنه وژنده راجمع کرده میان عمامهٔ خود گذاشته بود ۲- تاعمامه اش درمجالس ومحافل بزرگ جلوه کند ۳- کهنه دردرون پارچهٔ تازه بود وظاهر عمامه خیلی خوب وتازه جلوه میکرد ٤- ظاهرش چون حلهٔ بهشتی وچون منافقان باطنش زشت ورسوا بود ٥- پارچه‌های جبه وپوستین وپنبه و کهنه دردرون آن عمامه مدفون شده بود ٦- عمامه رابسر نهاده وصبح بسوی مدرسه میرفت تاشاید بااین وضع وهیکل گشایشی درکارش حاصل شود ۷- در کوچهٔ تاریکی دزدی منتظر ایستاده بود ۸- همینکه فقیه رسید عمامه اش راربوده رو بفرار نهاد ۹- فقیه صدا زد که ای پسر اول عمامه راباز کن آنوقت ببر ۱۰- اینطور که باچهار پرو چهار نعل میدوی آن سوغاتیرا که میبری باز کن و ببین ۱۱- باز کن وبا دست امتحان کن آنوقت حلالت باشد ببر ۱۲- وقتی عمامه راباز کرد همینطور که میدوید هزاران تکه ژنده وپنبه کهنه در راه همیریخت ۱۳- از آن عمامهٔ بزرگ تو در تو فقط یکمتر پارچهٔ کهنه بدستش باقی ماند ۱٤-

آن پارچه کهنه را برزمین کوفته گفت ای متاع قلب ازاین دغل بازی مرا از کاردر آوردی ۱۵- گفت بلی دغل بازی کردم ولی ازاین دغل بازی ترا آگاه کردم تانصیحتی بتو کرده باشم .

نصیحت دنیا اهل دنیا را بزبان حال و بیوفائی خود را نمودن بوفا و طمع دارندگان ازاو

۱- دنیا هم همینطور است اگرچه جلوه گری میکند ولی بانگ زده و بیوفائی خودرا بهمه میگوید ۲- دراین عالم کون وفساد که علی الاتصال چیزهائی بوجود آمده رشد و نمو کرده جلوه گری میکند پس از آن بتدریج کهنه و فاسد شده از میان میرود آن تکوین و رشد و نمو و جلوه گری عبارت ازدغل بازی و آن فساد و ازمیان رفتن نصیحتی است که باهل دنیا میکند ۳- کون میگوید که بیا من خوب و خوش هستم و آن فساد میگوید برو که من لاشیئ بوده و چیزی نیستم ۴- ای آنکه ازخوبی و خوشی بهار سرمست میشوی سردی وزردی خزان را بنگر ۵- روز طلعت خورشید را دیدی مرگ او راهم در موقع غروب بیاد آر ۶- ماه را در حال بدر در گنبد فلك تماشا کردی نباهی و حسرت و را در موقع محاق آخر ماه ببین ۷- یك بچه از حسن و جمال میان مردم عزیز شد و فردا پیر و خرف گردیده رسوای عام گردید ۸- اگر تن سیمینی آن جوان شکارت کرد بعد ازپیر شدن نشان بهبن که بدن شان چین و چروك شده و دل سنه زار گردیده است ۹- ای که غذاهای چرب و لذیذ را دیده ی فضیله ی آنهم در مستراح نگاه کن ۱۰- بآن فضیله بگو که آن خوشی تو کجا رفت آن حسن و مرغوبی تو که فریبنده بود چه شد ۱۱- آنوقت که در طبق بودی آب فسنجی و رنگ و بوی تو کجااست ؟ ۱۲- او خواهد گفت که او دانه بود و من دام چون رصید شدی دانه ازمیان رفت و دام باقی ماند ۱۳- پس سرانگشتان که در صنعت و هنر رشك استادان جهان بوده ولی بالاخره موقع پیری رسیده بود همان سرانگشتان ارزان و بیکار شده ۱۴-

نرگس چشم خماری که چون جان بود بالاخره نورش ضعیف شده و قطرات آب از آن میچکد ۱۵- پهلوانی که باصفوف شیران نبرد میکند بالاخره مغلوب موش میگردد ۱۶- آن صنعتگر و پیشه ور تیز طبع دور بین را عاقبت چون خر پیر در حال خرف و نفهمی خواهی دید ۱۷- آن زلف مشکبار فر خورده که عقل از سر میربایید آخرش سفید شده و چون دم زشت خر پیر خواهد شد ۱۸- تو در اول تکوین و خلقت او را پس از آن فساد و رسوائیش ببین ۱۹- که او در پیش چشم تو دام را نمایش داد و پرده از روی کار خود برداشت ۲۰- پس دیگر نگو که دنیا با تزویر خود مرا فریب داد و گرنه عقل من از دم او پرهیز میکرد ۲۱- اکنون ببین که آن طوق زرین و حمایل دانه نشان به غل و زنجیر و سلسله تبدیل شده است! ۲۲- و بهمین قیاس هر جزء از اجزاء جهان را بنظر آورده اول و آخرش را بنگر ۲۳- هر کس آخر بین تر باشد خوشبخت تر و هر کس آخر بین تر بود بدبخت تر خواهد بود ۲۴- روی هر یك از این اجزاء جهان را که اول دیدی چون ماه تابان جلوه گر است اولش را که دیده ای آخر را هم ببین ۲۵- تا چون ابلیس یك چشم نباشی که نیمی را دیده و نیم دیگر را ندید و دیدش ناتمام بود ۲۶- او گل آدم را دید ولی دل او را ندید آنچه متعلق باین جهان بود او را دید ولی چشم آنجهانی را نگشود و عالم دیگرش را ندید ۲۷- ترجیح مردان بر زنان بقوت و کسب و مال نیست ۲۸- و گرنه فیل و شیر که قوی ترند بهتر از آدمی بودند ۲۹- فضل مرد بر زن از این است که مرد عاقبت بینتر از زن است ۳۰- مردیکه از عاقبت بینی محروم است چون زن از اشخاص عاقبت بین کمتر و پستتر است ۳۱- در این عالم دو صدا و دو بانگ بلند است که ضد یکدیگرند تا تو برای شنیدن کدامیك از آنها آماده باشی ۳۲- یکی از آنها پرهیز کاران را بیدار میکند و دیگری اشقیا و بدبختان را فریب میدهد ۳۳- بانگ شکوفه و بانگ خار درخت را بشنو پس از آن

بانگ خار را مغتنم بشمار ٣٤- که میگوید ای که از دیدن من خوشحالی من شکوفهٔ خار هستم گل میریزد و من شاخ خار باقی میمانم ٣٥- بانگ شکوفه اش این است که گل خود را بتو میفروشد و تورا بخود دعوت میکند و بانگ خار او این است که بطرف ما میا ٣٦- اگر این را پذیرفتی از دیگری بازماندی چرا که دوست بیانک ضد دوست کر است ٣٧- او بانگ میزند که اکنون من حاضرم پیش بیا دیگری میگوید بآخر من نگاه کن ٣٨- اینکه حاضر دارم مکر است و کمین تو نقش آخر را از آینهٔ اول ببین ٣٩- چون یکی از این دو بجوال پر شد آن دیگری ضد او و ناپسند خواهد شد ٤٠- خوشا کسیکه از اول آنرا شنید که عقل و گوش مردان میشنود ٤١- و آن سخن خانه را خالی دیده و در آنجا جا گرفته و غیر او هر چه باشد کج و عجیب بنظر میآید ٤٢- اگر کوزهٔ نوی بول بخود بکشد دیگر آب کی می تواند اثر بول را از این کند ٤٣- در این جهان هر چیز جاذب چیزی است از جنس خود کفر کافر را جذب میکند و راه حق ره یافتگان را ٤٤- در عالم هم کاه ربا هست و هم آهن ربا تا تو چه باشی و بسوی کدامیک متمایل شوی ٤٥- اگر آهنی آهن ربا تو را خواهد ربود و اگر کاهی در اطراف کهربا در طواف خواهی بود ٤٦- یکی چون با پاکان یار نیست همسایه افیار و فجار است ٤٧- موسی در نظر قبطی موهون است و هامان در نزد سبطی مذموم ٤٨- جان هامان قبطی را مجذوب خود ساخته و جان موسی طالب سبطی گردیده ٤٩- معدهٔ خر کاه جذب میکند و معدهٔ آدم گندم ٥٠- اگر تو کسی را نمیشناسی نگاه کن که چه کسی را پیشوای خود قرار داده است بدان که او هم از جنس پیشوای خود میباشد .

بیان آنکه عارف را غذائیست از نور حق که: «ابیت عند ربی یطعمنی ویسقینی» و قوله صلی الله علیه و آله «الجوع طعام الله یحیی به ابدان الصدیقین ای فی الجوع یصل طعام الله

۱- هر کره پی مادر خود میرود تا با همان رفتن معلوم شود که جنس کدام حیوان است ۲- شیر برای خوراك بچه آدم از سینه میرسد و ای شیر خر از پائین تنه میرسد (آری غذای مردان حق از طرف حق میرسد و غذای اهل هوا از زمین) ۳- در این تقسیم عدالت در کار است و تقسیم شده است عجب است که این کار نه جبر است و نه ظلم ٤- اگر جبر بود کی پشیمانی در کار بود (اکنون که پشیمانی در کارها وجود دارد دلیل بر اختیار است زیرا از کاریکه کسی در آن مختار بوده پشیمان میشود) و اگر ظلم بود کی نگهبانی و محافظت در کار بود (اکنون که نگهبانی هست ظلم نیست زیرا که عدل است که نگهبان لازم دارد) ٥- دیروز گذشت و فردا در پیش است راز و اسرار ما کی در روز میگنجد ؟ و چه سان زمان گنجایش این راز را دارد ؛

خطاب با مغروران دنیا و گرفتاران نفس اماره

۱- ای کسیکه بچاپلوسی و دم فاسقی کاملا اعتماد نموده (و فریب نفس و دنیا را خورده ای ۲- تو از حباب قبه و بارگاه ساخته ای درست بنگر که طناب این خیمه بس سست و ناچیز است ۳- این دنیا چون برق یکدم بیش جلوه گر نیست با نور او نمیتوان راه پیمود ٤- این جهان و اهل آن بیحاصل و بیفایده اند و هردو مثل هم بیوفا هستند ٥- زادهٔ دنیا مثل دنیا بیوفا است اگرچه بتو رو میکند ولی آن رو آوردن پشت کردن است ٦- ولی اهل جهان دیگر مثل خود آن جهان چون ذاتاً خوب هستند برای همیشه بر سر عهد و پیمان باقی هستند ۷- کی شده است که دو پیغمبر با هم ضدیت کنند و معجزه از یکدیگر بربایند ۸- میوهٔ آنجهان پژمرده نمیشود و شادی آن عالم به اندوه مبدل نمیگردد ۹- نفس بیوفا و بدعهد است و باید از او رو گردان شد او پست است و قبله گاه او هم پست است ۱۰- این عالم دنیا لایق نفسها است چرا که گور و کفن درخور مرده ها است ۱۱- نفس اگرچه زیرك و خورده بین و دقیق است ولی چون دنیا قبله گاهش شده او را در شمار مردگان بدان

۱۲- اگر آب وحی حق باین مرده رسیدو روح ایمان دروی دمید از خاك مرده زنده پدیدار میگردد ۱۳- تا آن وحی الهی نرسد بعمر زیادو طول بقای او که صورت خوش فریبنده ای دارد مغرور نشو ۱٤-شهرت و آوازه ایرا جستجو کن که منتهی بگمنامی و خاموشی نمیشود ونور خورشیدی را بجوی که غروبی برای آن نیست ۱۵-آنهمه هنرهای دقیق و فنون و صنایع و آنهمه قال وقیلی که در اطراف آنها بلندشده مثل قوم فرعون هستند و اجل چون آب نیل است که بالاخره همه را غرق کرده و از میان خواهد برد ۱٦- رونق و آوازهٔ سحرشان اگرچه با کمال غرور مردم را بطرف خود میکشد ۱۷- ولی آنها را مثل سحر سحرهٔ فرعون تصور کن و مرگ را عصای موسی چون چوبی بدان که بدل باژدها گردید ۱۸- و همهٔ آن جادو شده ها را یك لقمه کرد بلی جهانی پر از شب بود و صبح آنرا یکجا خورد و از میان برد ۱۹- و نور صبح از خوردن آن افزون نگردید بلکه همان است که از اول بوده و خواهد بود ۲۰-فقط آثارش زیاد شد نه ذاتش چرا که ذات بیش و کمی ندارد و کم و افزون نمیگردد ۲۱- حق از ایجاد عالم افزون نشده و چنین نیست که آنچه اول نبوده اکنون باشد ۲۲- ولی اثر او از ایجاد خلق بیشتر شده و این دو افزون شدن باهم فرق دارند ۲۳- افزونی اثر عبارت از اظهار او است تا صفات و کارش آشکار شوند ۲٤- افزونی هر ذاتی دلیل بر اینست که آن ذات حادث است و علتی باعث پیدایش آن شده و تعالی الله عن ذالك .

تفسیر آیهٔ «فاوجس فی نفسه خیفة موسی قلنا لاتخف انك انت الاعلی(۱)»

۱- موسی عرض کرد بار الها سحر مردم را متحیر میکند زیرا که این مردم تمیزی میانهٔ حق و باطل و سحر و معجزه نمیدهند ۲- خدایتعالی فرمود

---

۱ - آیه ۷۰ سورهٔ طه است یعنی «موسی در دل خود از آنها ترسی احساس نمود باو گفتیم که نترس تو بی شبهه مقام بلندی داری (و برتر از آنها بوده بر آنها غالبی)»

ای موسی من آنهارا صاحب تمیز خواهم کرد وعقل بی تمیز را بینائی خواهم بخشید ۳- اگرچه ساحران چون دریا کف به لب آورده و کارهای غریب کرده اند ولی ای موسی نترس که تو بر آنها غالب خواهی شد ٤- سحر در عهد خود افتخاری بود ولی اکنون که عصای و بکار افتاده و مار گردید جادو عار است نه افتخار ٥- هر کسی دعوی میکند که من خوب و با محکم حسن و نمکینی محکی دارد که آن مرگ است ٦- سحر رفت و معجزهٔ موسی هم سپری شد و طشت هر دو از بام افتاد ۷- از بانگ طشت سحر جز لعنت و از بانگ طشت دین جز رفعت و سربلندی باقی نماند ۸- اکنون که محک از مرد و زن پنهان شده است ای قلب پیش بیا که اکنون وقت لاف زدن تو است ۹- امروز روز لاف تو است چون محکی آشکار نیست و تورا عزیز شمرده دست بدست میبرند ۱۰- قلب با نخوت تمام میگوید ای زر خالص کجا من از تو کمتر هستم؟ ۱۱- زر جواب میدهد بلی، ولی آماده باش که محک میآید ۱۲- و آن امتحان عبارت از مرگ تن است که برای صاحبان راز هدیه ایست زیرا آنها چون زر خالصند و زر خالص از گاز انبر و حدیده نقصان پذیر نیست ۱۳- قلب اگر در بارهٔ خود آخر بین بود عوض اینکه در آخر کار در موقع امتحان سیاه شود او وز اول سیاه میشد ۱٤- اگر در اولین ملاقات سیاه میشد و بنقص خود اعتراف میکرد از نفاق و بدبختی خلاص میگردید ۱٥- و طالب کیمیای فضل شده عقلش بر جلوهٔ ظاهری خود نمائی او غلبه میکرد ۱٦- و چون از حال خود دل شکسته میشد شکسته بند را در جلو خود حاضر میدید ۱۷- وقتی عاقبت را دید و شکسته شد شکسته بند دلها شکستگی او را بست و مورد لطفش قرار داد ۱۸- فضل خداوندی مسها را بطرف اکسیر برد و آنکه زر اندود بود خود را بصورت زر جلوه میداد بمحک زده شد و محروم گردید ۱۹- اینکه زر اندود شده و ظاهر خود را آراسته ای دعوی بیجا مکن که مشتری بهای تو همین طور کور باقی نخواهند ماند ۲۰- نور روز قیامت

چشمهارا بینامیکندو چشم بندی تورا بسایرین نشاندادهو تورا رسوا خواهد کرد ۲۱- کسانیرا که آخر بین بوده‌اند ببین که حسرت جانها بوده و رشک دیده‌ها هستند ۲۲- و بآنها که فقط ظاهر حال رادیده‌اند نگاه نکن که آنها در باطن فاسد بوده و از اصل سر بریده هستند فقط نظر بهمان سر فاسددارند و از اصل سر بیخبرند ۲۳- برای کسیکه حال را میبیند و درشك و نادانی است صبح صادق باصبح کاذب مساوی است و میانهٔ آنها فرق نتوانند داد ۲٤- صبح کاذب صدهزاران قافله را بر باد داده است ۲٥- هیچ نقدی نیست که انسانرا بغلط نیندازد و شبههٔ قلب بودن در آن نرود وای بحال آن جانیکه محك و گاز انبر و حدیده ندارد تا با آن زر خالص را از قلب تمیز دهد .

زجر مدعی از دعوی و امر کردن او را بمتابعت انبیا و اولیا

۱- بو مسیلم کذاب که دعوی پیغمبری کرد در اول کار در زمان ابوبکر با مسلمین جنگ میکرد گفت من خود احمد هستم و باتد بیر دین احمد را بر هم خواهم زد ۲- به بومسیلم بگو که ای غافل شادمانی مکن و به اول کار خود مغرور نشو بآخر کار نگاه کن که چه میشود ۳- از حرص جمع کردن مردم پیشروی نکن و تعجیل منما عقب بنشین تا شمع جلو رود و دوراهنما باشد ٤- آری شمع هادی چون ماه روشنی داده و مقصد را مینمایاند و معلوم میکند که در جلو راه است یا دام گسترده شده ٥- تو چه بخواهی چه نخواهی بوسیلهٔ چراغ صورت باز شکاری با زاغ تمیز داده میشود ٦- این زاغها مکر نموده و بانگ بازان را یاد گرفته‌اند ۷- اگر مرغ قطا بانگ هدهد بیاموزد کی دارای راز هدهد شده و میتواند پیغام سلیمان را بشهر سبا ببرد ۸- بانگ مرغ آزاد را با مرغ پر بسته نمیزده و میان تاج سلطنت و تاج هدهد فرق بگذار ۹- این بیحیاها که دعوی راهبری دارند حرف درویشان و نکتهٔ عارفان را زبانی یاد گرفته و از معنی آن بیخبرند ۱۰- هریك از امت های پیشین که هلاك شدند علتش این بود که میانهٔ صندل و عود فرق نگذاشتند

۱۱- ایمعدن تمیز داشتند که بفهمند و فرق بگذارند ولی حرص و آز انسان را کور و کر میکند آنها را حرص و آز شان کور کرد و ندیدند ۱۲- کوری کور ها مشمول رحمت خداوندی است آن کوری حرص است که معذورش نمیدارند ۱۳- آنرا که شاه بچار میخ بکشد از رحمت دور نیست آن چهار میخ حسد است که بخشیده نمیشود ۱۴- ای ماهی آخر بشست صیاد نگاه کن که صیدت نکند بد گلوئی تو چشم آخر بینت را بسته است ۱۵- با دو چشم خود اول و آخر را ببین و مثل ابلیس یك چشم نباش که فقط بظاهر نگاه کنی ۱۶- یك چشم کسی است که فقط زمان حال را دیده و مثل بهائم از باز پس و آخرت بیخبر است ۱۷- اگر دو چشم گاو را کور کنند دیهٔ او بقدر یك چشم است چون او شرافت آخر بینی ندارد ۱۸- و چون با چشم تو مقایسه کنیم دو چشم او بنصف قیمت ارزش دارد ۱۹- اگر یك چشم آدمیزاد را کور کنند دیهٔ او در شرع نصف دیهٔ انسان است ۲۰- برای اینکه چشم آدمی تنها بدون کمك چشم دیگر کار خود را میکند ۲۱- ولی چشم گاو و خر اول بین است و آخر را نمی بیند با اینکه دو چشم دارد در حکم یك چشم است .

بقیهٔ قصهٔ نوشتن آن غلام رقعه بطلب اجری خود (۱)

۱- غلام پیش از نامه نوشتن نزد رئیس آشپز خانهٔ شاه رفت و گفت ای کسیکه از مطبخ شاه سخی بخل میکنی ۲- از همت سخاوت شاه دور است که این جزئی جیرهٔ ناچیز من بنظر آید ۳- رئیس آشپز خانه گفت که شاه برای مصلحتی این فرمان را داده نه از راه بخل و سکدستی ۴- غلام گفت این حرف یاوه ای است که میگوئی پیش شاه زر مثل خاك است ۵- رئیس مطبخ صد گونه دلیل آورد و غلام از حرصی که داشت هیچیك را نپذیرفت ۶- و در موقع چاشت هم که جیره اش کم آمده و صد جور بد گوئی کرد ولی فایده نبخشید ۷- گفت شما عمداً این کار را میکنید او جواب داد ما بنده و فرمانبریم

۱- اجری بکسر الف بمعنی جیره و وظیفه یا باصطلاح امروز حقوق

وحسب الامر کار میکنیم ۸- ما فرع هستیم و این کار را از فرع ندان بلکه از اصل بدان تیر را خیال نکن از کمان است بازو است که تیر اندازی میکند ۹- ما رمیت اذ رمیت (۱) که فرموده اند همین است یعنی این امتحان و ابتلای شما از طرف پیغمبر نیست بلکه از جانب خدا است ۱۰- ای کسیکه خشم حشم تورا گرفته است بیشتر و بدقت نگاه کن که آب از سر چشمه گل آلود است ۱۱- غلام خشمگین و غمناك شده درون اطاقی رفت و نامهٔ بندی بشاه نوشت ۱۲- در آن نامه بشاه ثنا گفته وجود و سخای او را بستود ۱۳- نوشت ای کسیکه دست تو از دریا و ابر سخاوتمندتر بوده و هر محتاجی بتو روی میآورد ۱٤- ابر هر چه میدهد با حال گریه است ولی دست تو با خنده و بشاشت علی الاتصال بخشش و اطعام میکند ۱۵- ظاهر نامه اگر چه مدح و ثنا بود ولی از همان مدح بوی خشم استشمام میشد ۱٦- از آن جهت تمام کارهای تو زشت و بی فروغ است که سرشت و خمیرهٔ تو بی نور است ۱۷- رونق کار سست فطرتان رو بکسادی خواهد رفت و چون میوهٔ تر زود فاسد میشود ۱۸- آری رونق بازار دنیا زود کاسد میشود چرا که این عالم کون و فساد است ۱۹- وقتی مداح دارای کینه شد مدح او خوش آیند نخواهد شد ۲۰- ای دل اول از کینه و از کار مکروه پاك شو پس از آن سورهٔ حمد بخوان و ثنای خداوند را بر زبان جاری ساز ۲۱- وقتی الحمد بر زبان بوده و در درون سینه کینه و کدورت است آنچه بگوئی تا پیش راه سود نیست ۲۲- خداوند فرموده است که من در همه جا حاضرم و بباطن مینگرم نه بظاهر (۲)

۱- یعنی وقتی تیر انداختی تو نینداختی بلکه خدا و تیر انداخت.

۲- [illegible] ان الله لا ینظر الی صورکم و لا الی اعمالکم و لکن ینظر الی قلوبکم [illegible] یعنی خداوند بصورت و اعمال شما نگاه نمیکند بلکه بقلب و نیت شما نگاه میکند

حکایت آن مداح که از جهت ناموس شکر ممدوح میکرد و بوی اندوه وغم اندرون او و خلاقت دلق او ظاهر مینمود که آن شکرها لافست و دروغ

۱- یکی با جبهٔ کهنه از سفر عراق آمده بود یارانش از ایام فراق او پرسیدند ۲- گفت بلی اگر چه این سفر فراق یاران را در برداشت ولی برای من بس مبارك بود ۳- خلیفه که همواره صد مدح و ثنا در پیش باشد ده خلعت بمن داده ٤- هی شکر و ثنا میگفت تا شکر و ثنا را از اندازه بدر برد ٥- یاران گفتند که حال پریشان تو بر دروغ گوئیت گواهی میدهد ٦- آنکه سرش برهنه و تنش عریان است این شکرها را یاد زدیده و یا زبانی یاد گرفته است و معنی آنرا نمیداند ۷- نشان شکر و حمد مولا در کجای سراپای تو دیده میشود؟ ۸- اگر زبانت شکر شاه را میکند هفت اندامت مشغول شکایت است ۹- آیا در بخشش و سخاوت آن شاه و آن سلطان جود برای تو یك کفش و شلوار نبود که بپوشی؟ ۱۰- گفت مولای من از سخاوت مضایقه نکرد ولی او آنچه داد من بدیگران بخشیده و ایثار نمودم ۱۱- تمام آنچه که از امیر گرفتم میانهٔ یتیمان و فقیران قسمت کردم ۱۲- مال را دادم و در عوض عمر طولانی گرفتم زیرا که پاکباز بودم ۱۳- در جواب او گفتند برفرض مال را دادی ورفت این سرزنش درونی و دود اندوه در باطنت چیست؟ ۱٤- در درونت صد کراهت موجود است که چون خار بدلت میخلد کی ممکن است غم و اندوه نشانهٔ نشاط و شادمانی باشد ۱٥- اگر آنچه را گفتی درست و صحیح است پس نشانهٔ عشق و ایثار و رضا کو؟ ۱٦- گرفتیم که مال تو رفته پس میل و عشق تو کجا است اگر سیل گذشته جای سیل کو؟ ۱۷- اگر چشم تو سیاه و جانفزا بوده گیرم که مرور زمان جانفزائی و زیبائیش را برده پس دیگر چرا ازرق است؟ ۱۸- ای ترشرو نشان پاکبازیت کو؟ خاموش باش از سخنان تو بوی لاف کج

بمشام میرسد ١٩- برای ایثار صد گونه آثار درونی و برای نکوکار صد نشانه هست ٢٠- مال اگر بابخشش و ایثار تلف شود صد گونه زندگی در درون انسان جانشین آن میگردد ٢١- تخم پاك درزمین حق بکاری و آنوقت حاصل نداشته باشی؟!! آیا ممکن است چنین امری تصور کرد؟ ٢٢- اگر کشت جان یکدانه اش صد نشود بس کی و کی صحنهٔ ارض الله واسعه خواهد بود؟ (١) ٢٣- اگر از زمین باغات هو خوشه نروید پس زمین خدا چگونه وسیع است؟ ٢٤- با اینکه این زمین فانی زراعتش دارای ریع بوده وهر دانه چندین مقابل میشود زمین خدا که بآن وسعت است چگونه خواهد بود؟ ٢٥- ریع زمین خداوندی نه حد دارد و نه شماره کمترین ریع او هر دانه ای هفتصد دانه است (٢) ٢٦- اگر حمد و ثنا گفته ای نشان حمد گویان در کجای تو است؟ نه نشانه ای در بیرون داری و نه در اندرون !! ٢٧- عارف که خدا را حمد کرده و ثنا میگوید حمد او راست است و دست و پای او گواه حمد اوست ٢٨- که از قعر چاه جسم بیرونش کشیده و از میان زندان دنیا بیرونش آورده ٢٩- جامه اطلس پرهیز کاری و نور یکه با جسم الفت گرفته نشانهٔ حمد است که بر شانهٔ او قرار دارد ٣٠- از جهان فانی وارسته

١- اشاره آیه ٣ سوره زمر «قل یا عبادی الذین آمنوا اتقوا ربکم للذین احسنوا فی هذه الدنیا حسنة وارض الله واسعة انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب» یعنی ای بندگان من که ایمان آورده اید از پروردگار خود بپرهیزید برای کسانی که دراین جهان کار خوب کردند خوبی هست و زمین خدا وسیع است و برای کسانی که بردباری کنند مزدشان تمام و کمال بدون حساب داده میشود.

١- اشاره بآیهٔ سورهٔ بقره «ومثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة والله یضاعف لمن یشاء والله واسع علیم» یعنی کسانیکه اموال خودرا در راه خدا خرج میکنند مثل آنها چون دانه ای است که هفت سنبل برویاند و درهر سنبلی صد دانه باشد و خداوند برای هر کس که بخواهد چند مقابل خواهد کرد که خدا گشایش دهنده و دانا است.

ودر گلزار بهشت در کنار نهری که برای همیشه جاری بوده و خشک شدن ندارد مسکن گرفته است (۱) ۳۱- ازهمت عالی مجلس وجاه و مقام و مرتبه‌اش در سریر سر الهی است ۳۲- چه مقامی و مجلسی که خداوند آن مقام و مرتبه را جایگاه صدق نامیده و در سورهٔ قمر میفرماید «فی مقعد صدق عند ملیك مقتدر یعنی در جایگاه راستی نزد پادشاه مقتدر آری جایگاه صدقی که صدیقان و راستگویان در آنجا همگی سرسبز و شاد و خندان وجوان هستند ۳۳- همانطور که گلشن با طراوت و سرسبزی خود از بهار شکر گذاری میکنند حمد آنها هم صد گونه نشانی و صد گیرودار و حالات مختلف دارد ۳٤- چشمه و نخل و گیاه و گلستان و نگارستان همگی گواه بهار او هستند ۳٥- شاهد آنها هم در هرطرف هزاران شاهد دارد و در گواهی دادن چون گوهری هستند که در صدف جای گرفته باشند ۳٦- توای که لاف همیزنی اکنون بوی بد سیر از دهنت میآید و از سر و رویت غم میبارد ۳۷- تو کم‌هایهو کرده لاف بیهوده بزن که در این مرحله بو شناسانی هستند که شامهٔ قوی دارند ۳۸- پس لاف مشك مزن که بوی پیاز دمت راز تورا آشکار خواهد کرد ۳۹- تو میگوئی گلشکر خورده‌ام در صورتیکه بوی دهانت از سیر دم میزند و میگوید بیخود یاوه مگو ٤۰- دل مانند خانهٔ بزرگ و وسیعی است و همسایگان در پنهانی ٤۱- از شکاف وروزن و بالای دیوارها براسرار خانهٔ دل آگاه میگردند ٤۲- آنها از شکافهائی مینگرند و مطلع میشوند که کسی خیال آنرا نمیکند و صاحبخانه آن شکاف را بلد نیست ٤۳- از قرآن بخوان که میفرماید

۱- اشاره بجمله‌ای از آیه که در سورهٔ غاشیه است «فیها عین جاریه» یعنی در بهشت چشمه‌ایست که آب آن همیشه جاری است .

شیطان و قبیله‌اش بطور نهانی از حال انسان بو میبرند و مطلع میشوند (۱) و از راهی مطلع میشوند که انسان از آن خبر ندارد برای اینکه حس شیطانی از جنس این محسوسات و این اشباه نیست ۴۵- در میان صرافان و نقدشناسان ظاهر سازی نکن و با بودن محک تو که قلب هستی لاف پاکی مزن ۴۶. محک به قدو قلب راه دارد آنها را میشناسد چرا که خدا آنرا بر جسم و قلب حکمفرما قرار داده است ۴۷- اکنون که شیاطین با اینکه لطافتی ندارند از رازها و افکار و آئین ما آگاهند ۴۸- و راه پنهانی بدرون افکار ما دارند و ما از کار آنها بیخبریم ۴۹- و هردم ضرری بما زده و خبط و خطائی تحمیل میکنند و نقب و شکاف و روزن بدرون خانهٔ ما دارند ۵۰- چگونه ممکن است جانهای پاک از احوال نهانی ما بیخبر باشند ؟ ۵۱- آیا آن ارواح پاکی که خیمه و خرگاهشان بر بالای آسمانها است در نفوذ باعماق دلها کمتر از شیاطین خواهند بود ؟ ؟ هرگز ۵۲- شیطان دزدوار بآسمان میرود و از تیر شهاب تیر خورده و میسوزد ۵۳- و چنان سرنگون از چرخ می‌افتد که بدبخت در جنگ از زخم نیزه بر زمین بیفتد. ۵۴- و از رشك ارواح دل پسنداست که شیاطین را از آسمانها میرانند و سرنگون میسازند ۵۵- اگر تو لنگ و شل و کر و کور هستی گمان مکن که آن روحهای بزرگ هم مثل تو هستند ۵۶- شرم کن و کم لاف بیجا بزن که در آنسوی تن جاسوسها هست .

دریافتن طبیبان الهی امراض دین و دل را در سیمای مرید و بیگانه و لحن گفتار او و رنگ و چشم او و بی این همه نیز از راه دل که

---

۱ ــ اشاره بآیهٔ ۲۶ سورهٔ اعراف: « انه یریکم هو و قبیله من حیث لا ترونهم انا جعلنا الشیاطین اولیاء للذین لا یؤمنون » یعنی شیطان وقبیله اش از طرفی شما را می بینند که شما آنها را نمی بینید ما شیاطین را مسلط بر کسانی قرار دادیم که ایمان نمی آورند .

«انهم جواسیس القلوب فجالسوهم بالصدق (۱)»

۱ - این اطبای بدن دانشمند بوده و بامراض تو از تو واقفتر هستند ۲- آنها از ادرار تو بحال تو پی میبرند و تو آنرا نمیدانی ۳- از نبض و از رنگ و از خون تو بهر گونه مرض پی میبرند ٤- بنابراین چگونه ممکن است که طبیبان الهی بدون آنکه تو چیزی بگوئی مرض تورا ندانند؟ ٥- اینها هم از نبض اعمال تو و هم از چشم تو که بچه چیزها نگران است و هم از رگ چهره ات فورا صد گونه مرض در تو تشخیص میدهند ٦- اینها خود طبیبان نو آموزند که محتاج باین قبیل نشانه ها هستند ۷- آنها که کاملند اگر از دور نام تورا بشنوند بتار و پود اسرار قلبی تو پی میبرند ۸- بلکه سالها پیش از تولد تو، تو را با حالات مختلفه که بعد از آن دارا خواهی شد دیده اند.

مژده دادن بایزید از زادن ابوالحسن خرقانی قدس الله روحهما پیش از سالها و نشان صورت و سیرت او یك بیك و نوشتن تاریخ نویسان آنرا جهت رصد

۱ - شاید داستان آنرا شنیده باشی که بایزید بسطامی حال ابوالحسن خرقانی را قبلا خبر داد ۲- داستان اینست که روزی بایزید همان سلطان پرهیزکاری با مریدان خود از دشتی عبور میکرد ۳- در ایالت ری از طرف بلوك خارقان بوی خوشی بمشامش رسید ٤- بایزید ناله مشتاقانه ای کرده و این بوی خوش را مکرر از باد استنشاق نمود ٥- عاشقانه این بوی خوش را بمشام خود مکرر میکشید و جانش از باد باده میچشید ٦- کوزه وقتی از آب یخ پر شده باشد بیرون کوزه عرق میکند و قطرات آب در آن ظاهر میگردد ۷- این آب که در بیرون است از درون کوزه نیامده بلکه سردی کوزه بخار آب هوای مجاور را تبدیل بقطرات آب نموده ۸- در اینجا هم بادیکه حامل بوی خوش آشنا بود تبدیل بآب شده و این آب برای او شراب ناب گردیده

---

۱ - یعنی اولیاء حق جاسوسان دلها هستند باآنها باصدق و راستی نشست و برخاست کنید

۹- چون آثار مستی در بایزید پیدا شد مریدی از مریدان همانده در رسید
۱۰- و گفت ای مولای من این حالت خوش که از حجاب حواس ظاهر و باطن
عقل بیرون است چیست؟ ۱۱- این چه حالتی است که چهره ات گاه سرخ و
گاه سفید و گاه زرد میشود ۱۲- تو استنشاق میکنی درصورتیکه ظاهراً
گلی در اینجا نیست بشك این بو که تو استنشاق میکنی از غیب است و متعلق
بگلزار غیبی است ۱۳- ای کسیکه ظاهر جان هر کامکاری هستی و هر دم
از غیب پیامی و نامه‌ای تو میرسد ۱٤- ای آنکه هر دم چون یعقوب بوی
خوش یوسفی بمشامت میرسد ۱۵- از آن سبوی می قطره‌ای هم بکام ما بریز و
از آن گلستانی که میبینی قدری هم برای ما حکایت کن ۱٦- ای کسیکه
نیکوترین جلوهٔ بزرگی هستی خوش نداریم که لب ما خشک بوده و تو این
می را تنها بخوری ۱۷- ای آنکه آسمانها را با کمال چالاکی پیموده و
گردش میکنی از آنچه خورده‌ای جرعه‌ای هم بکام ما بریز ۱۸- در این دوره
دیگر جز تو کسی میر مجلس رندان نیست بحریفان خود بنگر ۱۹- این می
را کی ممکن است پنهانی خورد؟ می مرد را رسوا کرده راز را از پرده بیرون
خواهد آورد ۲۰- برفرض بوی می را پنهان کرد چشم مست خود را چه
خواهد کرد ۲۱- این آن بوئی نیست که در جهان صدهزاران پرده نهانش
میسازد ۲۲- این بوئی است که از تندی او صحرا و دشت پر شده، صحرا و دشت
چیست دلکه از این بو از نه فلك گذشته است ۲۳- سر این خم را با کاهگل نگیر
این می عریان پوشش پذیر نیست ۲٤- ای رازدان راز گو آنچه که باز
شکاریت صید کرده لطف کن و بما هم بگو ۲۵- بایزید گفت بوی عجبی
بمشام من رسیده همانطور که بوی خوش از طرف یمن بمشام محمد مصطفی
(ص ع) رسید ۲٦- پیغمبر فرمود که من بوسیلهٔ باد صبا از طرف یمن بوی
خدا بمشامم میرسد ۲۷- آری از جان ویس بوی رامین میرسد و از اویس نیز

بوی خدامیرسد ۲۸- ازاویس از سمت قرن بوئی رسید که مصطفی را بشاش ومست نمود ۲۹- چون اویس از خود فانی شده بود این قالب خاکی آسمانی گشته بود. ۳۰- هلیله ای که در شکر پرورش یافته دیگر آن تلخی طبیعی خود را از دست داده است. ۳۱- آن هلیله از ماومنی رسته و از هلیله بودن فقط نقشی دارد ولی طعم آن بکلی تبدیل شده است ۳۲- این سخن پایان ندارد بر گردو بشنو که آن شیرمرد از وحی غیب چه گفت.

جواب بایزید در معنی قول رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم که:
«انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن (۱)»

۱- بایزید گفت از این سمت بوی یاری میآید و شهریاری در این ده در کار آمدن است ۲- پس از چندین سال در اینجا شاهی مواد خواهد شد که خیمه و خرگاه خود را بالای آسمانها برپا خواهد کرد ۳- رویش از گلزار حق گلگون و از من بمراتب در مقام افزون است ۴- پرسید نامش چیست ؟ فرمود نامش ابوالحسن است و همچنین نشانه‌ها و زستهای او را از ابرو و ذقن و ۵- قدو رنگ وشکل او را یك بیك برشمرد و نشانی گیسو و روی او را داد ۶- نشانی زیورهای روح او را هم نشان داده صفات و طریقه و اینکه جاو مقام و هستی او در کجا و چگونه است ۷- زیور تن مثل حود تن عاریه است کم بر آن دل ببند که ساعتی بیش پایدار نیست ۸- زیور روح طبیعی وفانی است پس زیور آن جان را بطلب که در آسمان است ۹- او است که جسمش در زمین چون چراغ و نورش بالای سقف آسمان هفتم است ۱۰- شعاع آن خورشید در خانه و فرص آن در طاق آسمان است ۱۱- بو گل باری کرده و نقش او را در پائین ببین ولی بوی آن در سقف او ان دماغ سر شمه میشود ۱۲- مردی که در خواب است در عدن چیزهای برسه‌ك می بیند و آن برس بر جسم او منعکس شده عرق میکند ۱۳- پیرهن در مصر در دست بشیر است و کنعان

---

۱ - یعنی من از طرف یمن بوی رحمن استشمام میکنم

ازبوی آن پر شده است ۱٤ - بالجمله تاریخ فرمایش بایزید رامورخین نوشتند و چون شیخ که با کتاب آرایش دهند سطرها از کتاب تاریخ آراستند ۱۵- و چون تاریخی را که خبر داده بود بسر آمد بدون تخلف آن شاه پیدا شد و قیام کرد و ابوالحسن خرقانی در همان وقت متولد شد .

زادن ابوالحسن خرقانی بعد از وفات بایزید قدس الله سره

۱- آنشاه متولد شد و ملك ولایت را مسخر نمود آری از عدم بوجود آمد و مرکب خودرا بجولان در آورد ۲- پس از آن سالها بعد از آنکه بایزید وفات یافته بود ابوالحسن خرقانی پیدا شد ۳- تمام صفات و اخلاق او همان طور شد که بایزید گفته بود ٤- آری لوح محفوظ پیشوای او است و او است که از خطا محفوظ است ۵- این دانش نه از روی نجوم است و نه رمل و نه خواب بلکه فقط وحی خدائی است والبته خداوند دانا تر است که چیست ٦- ولی صوفیان برای اینکه روپوشی از اصطلاح در مقابل عوام در موقع سخن گفتن بگذارند آنرا وحی دل مینامند ۷- تو وحی دل بگو چه عیب دارد وقتی دل منظر گاه یار نیز اگاه او بوده و از او خبردار باشد چرا وحی دل گفتن خطا باشد ؟ ۸- ای مؤمن تو بینظر بنور الله شده و با نور خدا نظر میکنی و بهمین جهت است که از سهو و خطا ایمن شده ای ۹- چون صوفئی از فقر غمگین گردد عین همان مرداه او گردید ، وطعامش میدهد و نعمتها و طعامهای روحانی برای او مهیا میکند ۱۰- بهشت ارسخنها و رنجهای مؤمن ساخته شده و رحم نصیب کسی است که عاجز و شکسته باشد ۱۱- آنکه ازسر بلندی زدعا و سرها بشکسته نه مردم براو رحم میکنند و نه رحمت حق بسوی او میآید

نقصان اجزای دل و جان صوفی از طعام الله تعالی

۱- این سخن آخر ندارد برگردیم بحکایت جوان که از کمی جیره نان نمودنا وان گردید ۲- شادمان آن صوفی که رزقش کم شود گرسنگی

او که چون شبه است بدل بگوهر گردیده و او خود دریا میشود ۳- هر کس از آن وظیفه مخصوص آگاه گردید و او را شناخت جزای قرب و جیرهٔ او همان شناسائی خواهد بود ٤- وقتی جیرهٔ روح او نقصان یافت جان او همی لرزد ٥- و میداند که خطائی کرده است که گلزار رضا شکفته نشده و جیرهٔ روحانیش کم شده است

بازگشتن بحکایت غلام که رقعه نوشت سوی شاه جهت کمی اجری او و بی التفاتی شاه

۱- چنانکه آن شخص از نقصان جیرهٔ خود بشاه شکایت کرد و از کمی کشت بصاحب خرمن نامه نوشت ۲- نامهٔ او را بزد شاه بردند شاه نامه را خواند و جوابی نداد ۳- گفت این غلام فقط غم قوت و خوراک دارد پس در جواب چنین احمقی سکوت بهتر است ٤- او هیچ درد جدائی و وصل ندارد فقط در بند فرع است جویای اصل نیست ٥- احمق است و مردهٔ او منی چنان مستغرق غم فرع است که مجال پرداختن باصل ندارد ٦- مجموع آسمانها و زمین چون یك سیبی است که از درخت قدرت حق بوجود آمده ۷- تو چون کرمی هستی که درمیان سیب زندگی میکند و از درخت و باغبان بکلی بیخبر ۸- یکی دیگر هم که ظاهراً مثل و و از جنس واست کرم دیگری است و در داخل همین سیب است ولی جان او در بیرون این سیب صاحب دستگاه و حشمت است (۱) ۹- جنبش او سیب را میشکافد و سیب از این کار او مخالفت نتواند کرد ۱۰- جنبش او پرده ها را همیدرد او بصورت کرم است ولی بمعنی اژدها است ۱۱- آتشی که اول از آهن جستن میکند خیلی ناچیز است و اول به سستی پای بیرون مینهد ۱۲- در اول امر بوسیله یکمقدار کمی پنبه رشد و نمو میکند ولی بالاخره شعله های سوزانش را باثیر میرساند ۱۳- بلی مرد اول بستهٔ خواب و خوراك و اسیر طبع است و لی در آخر از ملایك

۱ـ « اصلها ثابت و فرعها فی السماء »

بالاتراست ۱۴- درپناه پنبه و کبریت شعلهٔ نورش تاستارهٔ سهیل بالا میرود ۱۵- عالم تاریك راروشن کرده و کندهٔ آهن رادرتحت تأثیر خودباریك نموده بدل بسوزن میکند ۱۶- اگرچه آتش هم جسمانی بوده نه ازروح است ونه روحانی ۱۷- اورا ازعزت وبزرگواری جان بهره نیست وچشم درمقابل دریای جان چون قطره ای بیش نیست. ۱۸- جسم از برکت جان رشدنموده روزافزون میگردداگرجان برودببین جسم چگونه پژمرده وافسرده وازمیان میرود ۱۹- حد جسم تویکی دوگز بیشتر نیست ولی جان تاآسمانها جولانگاه اواست ۲۰- برای سیرروح درعالم تصور تا بغدادو سمرقند نیم گام بیشتر نیست. ۲۱- پیه چشم تو دو مثقال وزن داردولی نورروح اوتاعنان آسمان سیرمیکند ۲۲- نورروح بدون این چشم در خواب چیزهامیبیندولی چشم بدون این نورچه ارزشی دارد ۲۳- جان ازریش وسبیل تن فراغت داردو بدون آن در کمال آزادی است ولی تن بدون جان مرداروپست است ۲۴- این بارنامهٔ روح حیوانی بود که بیان کردیم پیشتر بروتاروح انسانی راببینی ۲۵- ازانسان وازقال وقیل آنهم گذرکن و تا لب دریای جان جبرئیل برس ۲۶- بعداز آن است که نوراجان احمدلب میگزدوآگاهت میسازدوجبرئیل ازبیم تو عقب میرود ۲۷- ومیگوید بقدر یك کمان بسوی تو بیایم دردم میسوزم

آشفتن آن غلام از نارسیدن جواب رقعه ازقبل پادشاه

۱- این بیابان پوسری نداردواین وادی بی پایان است اکنون سراغ آن غلام برویم که چون جواب نامه اش نرسیده خسته و عصبی است ۲- میگوید عجب است که شاه جواب نامهٔ مرا نداد یاشاید برندهٔ نامه خیانت کرده ۳- نامه ام راپنهان کرده وبشاه نشان نداده شایداومنافق وآب زیر کاه است ۴- برای تجربه نامهٔ دیگر نویسم و بوسیلهٔ کس دیگری بفرستم ۵- آری این غلام بدان بر امیروبررئیس آشپزخانه و بنامه بر بهمهٔ اینها

معترض شده وبکارشان عیب گرفته است ۶- وهیچ متوجه شخص خودش نیست که بگوید من چون بت پرستی که در راه دین کج میرود در این کار کج رفته ام.

کژ وزیدن باد بر سلیمان علیه السلام بسبب زلت او

۱- باد که همواره مطیع سلیمان بود روزی پای کجرفتاری گذاشت و بر خلاف جهت وزیدن گرفت ۲- سلیمان فرمود ای باد کج موز ۳- باد گفت ای سلیمان کج مرو واگر میخواهی کجرفتاری کنی از کجرفتن خشمناك مشو ۴- خدایتعالی برای آن ازروز ازل میزان برای ما قرارداده و ترازو بنهاده که انصاف بدهیم ۵- تو از یك سمت ترازو کم میکنی من هم بالطبع از این طرف کم میکنم تا تو با من صاف و روشن هستی من هم با تو همین حال را خواهم داشت ۶- از طرفی تاج سلیمان هم در اینوقت کج شد و روزگار سلیمان را تاریك نمود ۷- گفت ای تاج از سر من کج مشو ای آفتاب من از مشرق من کم نشو ۸- او با دست تاج را راست میکرد باز تاج خود بخود کج میشد ۹- هشت مرتبه تاج را راست و تاج دو مرتبه کج شد ؛ بالاخره گفت ای تاج کج مشو آخر ترا چه میشود ؟ ۱۰- تاج گفت اگر صد مرتبه هم تو مرا راست کنی تا تو کج مشوی من هم کج میشوم ۱۱- سلیمان پس از شنیدن این جواب متوجه خود شده و باطن خود را راست کرده و دل از شهوتی که داشت خالی کرد ۱۲- همانوقت تاج خود بخود راست شد و همانطور که سلیمان میل داشت بر سرش قرار گرفت ۱۳- پس از آن عمداً تاج را کج میکرد و تاج بر میگشت و بر سر او راست میایستاد ۱۴- هشت مرتبه هم تاج را کج کرد و تاج خود بخود راست شد ۱۵- سلیمان گفت ای تاج کنون چه شده که من ترا برای آزمایش کج میکنم و تو راست میشوی ؟ ۱۶- تاج بسخن آمد گفت ایشاه شاد باش بر همه باز کن اکنون که گل را از پرهای خود مشاهدی پرواز نما ۱۷- من اجازه ندارم که از این مرحله بگذرم و در این باب بیش از

این سخن گویم و پرده‌های غیبی این قضیه را بدرم ۱۸- تو خود دست بر دهان من نهاده و مرا از گفتار بیمورد بازدار ۱۹- پس برای تو هر درد و غمی که پیش بیاید کسی را متهم نکن بطرف خود بر گرد و ببین چه کار خلاف یا اندیشهٔ ناروائی کرده‌ای ۲۰- ظن بدیگران مبر و مثل آنغلام اندیشهٔ بد و دشمنی مکن ۲۱- که گاهی باپیغام برنده و زمانی باآشپز جنگ داشت و گاهی بشاهنشاه سخت خشم میگرفت ۲۲- مثل فرعون که موسی را گذاشته اطفال مردم را سر میبرید ۲۳- دشمنش دردرون خانهٔ خوداو بود و آن کور دل اطفال را میکشت ۲۴- تو هم از بیرون بادیگران بدو در جدلی و دردرون خود با نفس خوش و در حال آشتی هستی ۲۵- دشمن همان نفس است که باو قند میدهی و شیرینی میخورانی و در بیرون بدیگران تهمت میزنی که با من دشمنی میکنند !! ۲۶- تو مثل فرعون کور و کوردل هستی بادشمن خوش و بیگناهان را ذلیل و بدبخت میکنی ۲۷- ای فرعون تا کی بیگناه را کشته و این تن گناهکار را نوازش میکنی؟ ۲۸- عقل فرعون از عقل شاهان زمانش افزون بود ولی حکم حق کور و بی عقلش ساخته بود ۲۹- وقتیکه چشم و گوش و عقل کسی را خدایتعالی ببندد و مهر کند اگر افلاطون باشد چون حیوان میگردد ۳۰- حکم خداوندی بالاخره در لوح آفرینش پدیدار خواهد شد چنانکه حکم بایزید که از غیب خبر داده بود پدیدار شد.

شنیدن ابوالحسن خرقانی خبر دادن بایزید را از بود او و احوال او

۱- و همانطور شد که بایزید فرموده بود ابوالحسن از مردم این مطلب را شنید ۲- وشنید که گفته است ابوالحسن مرید و امت من خواهد بود و هر صبح از تربت من درس خواهد گرفت ۳- ابوالحسن گفت من هم بایزید را در خواب دیده و از روح مقدس او این مطالب را شنیده‌ام ۴- هر صبح بسوی گور بایزید روانه شده و تا ظهر در آنجا با حضور قلب باقی میماند ۵- در خلال مدت توقف او یا شیخ با همان شکل و صورت که دیده شده بود نزد

او میآمد یا بدون هیچ ملاقات و گفتار اشکالش حل میشد و مطالبی که لازم بود باو القا میکردید ۶- تا روزی شیخ بقبرستان آمده دید برف آمده و قبرها از برف پوشیده شده ۷- برف روی هم انباشته شده بود و همینکه قبه‌های برف را دید غمگین گردید ۸- از بقعهٔ مقدسهٔ شیخ ندا رسید که هان ای ابو الحسن تورا میخوانم تا نزد من بیائی ۹- بطرف من بیا دنبال آواز مرا بگیر بیا اگر عالم پر از برف است تو روی از من متاب ۱۰- آن روز بود که حال ابو الحسن تغییر کرد و خوب شد و آن عجایب را که در بدو امر میشنید آن روز با چشم دید.

رقعهٔ دیگر نوشتن آن غلام پیش شاه چون جواب آن رقعهٔ اول نیافت

۱- آن غلام بد گمان نامهٔ دیگری پر از ناسزا و ملامت و آه و فغان بشاه نوشت ۲- که یك نامه نوشتم و نزد شاه فرستادم عجب است که با نجا رسید و از میان رفت و جوابی نرسید ۳- این نامه را هم شاه خواند و جوابی نداد ۴- شاه جوابی بنامه‌های او نمیداد تا پنج مرتبه نامهٔ خود را مکرر کرد ۵- دربان عرض کرد که این غلام بندهٔ شاه است اگر جواب نامه‌اش داده شود خوب است ۶- اگر بیك بنده‌ای نظر لطف نمائی از بادشاهی تو کم نخواهد شد ۷- شاه گفت جواب نوشتن آسان است ولی این غلام احمق است و احمق زشت است و مردود خدا ۸- اگر من گناه و لغزش او را عفو کنم بیماری حماقتش بمن هم سرایت خواهد کرد ۹- از شخصی که مرض جرب دارد صدها نفر به بیماری جرب مبتلا میشوند بخصوص بیماری این شخص خبیث بد ۱۰- خدا نکند که گبر هم بیماری بی عقلی بگیرد که شومی این بیماری ابر را از آب تهی میکند ۱۱- دیگر از شومی نمی ار آن بیمار دو شهرها از شومی این بوم و یران میگردد ۱۲- از بیماری حمق مردمان بود که طوفان نوح عالمی را فرا گرفت و ویران نمود

ستودن پیغمبر علیه السلام عاقل را و نکوهیدن احمق را

۱- حضرت رسول فرمود که هر کس احمق باشد غول راهزن و

دشمن ماميباشد ۲- و بالعكس هرعاقلى جان ما است وروح ورايحهٔاو ريحان ما است ۳- عقل اگر مرادشنام دهد راضى هستم چراكه او فياض است ودشنامش نيز فيض است ٤- دشنام او بيفايده نيست ومهمانيش بى مائده نخواهد بود ٥_ احمق اگر حلوا برلبم نهد من از حلواى او در زحمتم ٦- اگر لطافت طبع دارى ميدانى كه بوسيدن كون خر مزه‌اى ندارد ۷- حلواى احمق سلتت را گنده و بد بو ميسازد وفائده هم ندارد و جامه‌ات ازديگش سياه ميشود بدون آنكه غذائى خورده باشى ۸_ مائدهٔ انسان عقل است نه نان و كباب و شراب غذاى جان جز نور عقل چيز ديگرى نيست ۹- آدم جز نور غذائى ندارد وجز بانور جان پرورش نخواهد يافت ۱۰- از خوراكهاى معمولى كم كم خود را باز دار كه اين خوراك خر است نه غذاى مرد آزاده ۱۱- آرى اين خوراكها را كم كن تا قابل خوردن غذاى اصلى شده و بتوانى لعمه‌هاى نور را تناول كنى ۱۲_ انعكاس آن نور است كه اين نان نان شده و قابل خوردن گرديده و از فيض آن جان است كه اين جان جان شده و اين بدن را حركت ميدهد ۱۳ اگر يكبار خوراك نور تناول كنى بر سر نان تنور خاك خواهى ريخت و از آن بيزار خواهى شد ۱٤ - عقل دو قسم است يكى عقل كسى كه چون طفل دبستانى آنرا بايد بياموزى ۱٥- از كتاب خواندن و استاد ديدن و از تفكر درس و بحث و از علوم بهره بردن ۱٦_ عقل تورا افزون ميسازد و بر ديگران برترى ميجوئى ولى از حفظ آنها تو سنگين خواهى شد و آنها بار تو خواهد بود ۱۷_ تو در اين دوره و در اين گردش لوح حافظه شده و چون صفحه‌اى هستى كه در آن چيز نوشته‌اند ولى آنكس كه از اين وادى گذشته لوح محفوظ است ۱۸_ قسم دوم از عقل آن است كه از طرف خدا و بدبخشى عطا شده و سر چشمهٔ آن درميان جان است ۱۹- آب دانش اگر از سينه بجوشد نه كهنه ميشود و نه زرد و نه ميگندد ۲۰- اگر راه جريان آن بسته شود غمى نيست كه او هم

لحظه ازدرون خانه همیجوشد ۲۱- عقل تحصیلی مثل جویهااست که از کوچه‌هاوازخارج بخانه میرود ۲۲- اگرراه آبش بسته‌شود بینواخواهد شدپس نوچشمه‌ای بجو که‌درردرون خانه باشد (۱)

قصهٔ آنکسی که با یکی مشورت میکرد گفتش مشورت با دیگری کن که من عدوی توام

۱- شخصی در کاری بایکی مشورت میکرد که‌از تردید بیرون آید ودر آن کاریکدل شود ۲- آنکس گفت کس دیگری‌را برای مشاوره انتخاب کن ۳- من دشمن توهستم با من مشورت مکن که دررأی دشمن پیروزی نیست ٤- برو کسیرا پیداکن که دوست باشدالبته دوست خیر و خوبی دوست راه بخواهد ٥- من دشمنم وممکن است که‌ازخودخواهی راه کج پیموده وبا تودشمنی کنم ٦- پاسبانی‌از گرگ توقع داشتن روانیست ازغیرمحل چیز خواستن نخواستن است ۷- من بدون شك با تو دشمنم کی ترا راهنمائی خواهم کرد درصورتیکه راهزنم ۸- هر کس با دوستان همنشین باشداگر در گلخن باشددر بوستان‌است‌و ۹- هر کس بادشمن همنشین است اگردر بوستان باشددر گلخن است ۱۰- ازخودخواهی وانانیت دوست رامیازارتا دوست دشمن نشود ۱۱- با مردم خوبی کن یابرای خدایابرای خیروصلاح خودت ۱۲- بدینوسیله همیشه‌دوست ببینی وازدشمنی و کینه بی خبر باشی ۱۳- اگردشمنی کردی سرهیز ودر موقع مشورت با دوست مشورت کن ۱٤- آن شخص گفت میدانم ای ابوالحسن که تو دشمن دیرینهٔ من هستی ۱۵- ولی چون تراعاقل واهل معنی شناخته‌ام میدانم عقل تو اجازه

---

۱ - این تقسیم عقل شاید اقتباس از فرمایش حضرت امیر است که میفرماید : «رایت العقل عقلین فمطبوع ومسموع ولا ینفع مسموع اذالم یك مطبوع» یعنی من عقل را دو گونه دیده‌ام یکی عقلیست که جزء طبیعت و خمیرهٔ تواست و دیگر عقلیست که از دیگران شنیده و یادگرفته‌ای واگر عقل اولی نباشدعقل دومی بهیچوجه فایده ندارد .

نمیدهد که تو کج بروی ۱۶- طبع البته مایل است که از دشمن انتقام بکشد ولی عقل برای نفس بند آهنین است که نمیگذارد باقتضای طبع رفتار کند ۱۷- میآید و نمیگذارد و از کجروی بازش میدارد عقل در نیک و بد چون شحنه است و دخالت میکند ۱۸- عقل ایمانی مثل شحنهٔ عادل حاکم و پاسبان شهر دل است ۱۹- او چون گربه هوشش کاملا بیدار و دزد از ترس او چون موش در سوراخ دیوار میماند ۲۰- آنجا که جولانگاه موش است گربه در آنجا نیست یا اگر هست نقش گربه است نه خود او ۲۱- گربه چیست در آن تن که عقل ایمانی باشد شیر شیر افکن است ۲۲- غرش او بر درندگان حکومت کرده و نعره اش مانع چریدن چرندگان است ۲۳- اگر برای این چنین کسی شهر پر از دزد و جامه کن باشد شحنه در آنجا باشد یا نباشد چه فرق میکند .

امیر گردانیدن رسول صلی الله علیه و آله جوان هذیلی را بر سریه که در آن پیران و جنگ آزمودگان بودند

۱- در یکی از سریه ها(۱) که حضرت رسول (ص ع) برای جنگ با کفار عده ای را میفرستاد ۲- جوانی از قبیله هذیل را انتخاب نموده و امیر لشکر قرارداد ۳- اصل اساس لشکر همانا فرمانده لشکر است قومی که رئیس و سروری ندارد چون تن بی سر است ۴- تو که اینهمه پژمرده و سست و مرده هستی از این است که سرور و بزرگ را رها کرده ای ۵- و از تنبلی و بخل و خودبینی و انانیت سرکشی کرده سر خود را بباد میدهی ۶- چهارپا چون از بار بگریزد و سر به بیابان و کوهسار گذارد ۷- و صاحبش در عقبش میدود که ای خیره سر در اینجا هر طرف گرگی است که در کمین خر ایستاده ۸- اگر تو از جلو چشم من دور بروی از هر طرف گرگی بتو حمله

---

۱ - سریه جنگی است که در آن شاه همراه نباشد و شمارهٔ لشکر از چهارصد نفر بیش نباشد .

میکند ۹- چنان استخوانهایت را میجود که دیگر روی زندگی نبینی ۱۰- کاری نکن که از علف خوردن و خوراك باز مانی که تلف خواهی شد زیرا که آتش از بی هیزمی خاموش میشود ۱۱- از اینکه من تو را مالك شده و بار مینهم از گرانباری مگریز که جان تو من هستم ۱۲- تو که نفست بر عقل غلبه دارد همانا چون حیوان بار بری چرا که در هر جا حکم بغالب است و هر کس هر چه بر وجودش غلبه دارد از حیوان یا ملك بهمان نام نامیده شده و محکوم بحکم اواست ۱۳- حضرت ذوالجلال ترا خر نخواند بلکه اسب خواند و اسب تازی را عرب تعال میگوید ۱٤- حضرت مصطفی (ص ع) از طرف حق میر آخور این ستوران نفس بود ۱۵- فرمود قل تعالوا (ای پیغمبر بآنها بگو بیائید) و این فرمایش از جاذبهٔ کرم بود که فرمود آری گفتم بیائید تا شما را ریاضت داده و تربیت کنم زیرا که من دام پرور و مربی ستوران نفس هستم ۱٦- من در ضمن دام پروری و تربیت نفوس لگدها از این ستوران خورده ام ۱۷- هر کجا که تربیت رمهٔ ستوران در کار باشد از لگد آنها چاره ای نیست ۱۸- این است که اغلب بلا مخصوص انبیا است زیرا که تربیت اشخاص خام بلای مربی است ۱۹- شما اسبهای کند روی هستید ولی از اثر سخنان من و تربیت من تندرو و برقه گردید تا اسبی باشید که برای شاه تربیت شده و مرکب سلطان شوید ۲۰- ای ستورانیکه در مسابقه ملول هستید خدایتعالی مکرر فرموده است که قل تعالوا و بپیغمبر خود فرموده است بگو بآنها که بیائید ۲۱- فرموده است که ای پیغمبر اگر بعضی نیامدند غمگین مشو و بآن دوسه نفر غیر مطیع خشمگین مباش ۲۲- گوش بعضی از آنها از این تعالوها کر است و نمیشنوند که آنان را میخوانند و هر ستوری طویلهٔ مخصوصی دارد ۲۳- از این ندا بعضی از آنها فرارند زیرا هر اسبی طویلهٔ جداگانه دارد ۲٤- بعضی از شنیدن این قصه ها افسرده میشوند چرا که هر مرغی قفس جداگانه دارد ۲۵- ملائکه هم همگی یکجور نبودند و بهمین

جهت در آسمان صف صف هستند ۲٦- بچه‌ها اگرچه همه در یك كلاس هستند ولی باهم در دانش و در اگر فنن تعلیم فرقها دارند بعضی جلوتر از بعض دیگر هستند ۲۷- اهل مشرق و مغرب حسها دارند ولی دیدن مخصوص حس چشم است ۲۸- اگر صد هزار گوش صف بندند همگی بچشم روشن احتیاج دارند و منصب دیدن مخصوص چشم است زیرا که هزاران گوش کار چشم را نمیکند ۲۹- صف گوشها هم منصبی دارد که عبارت از شنیدن سماع جان و اخبار و در آن است ۳۰- که صد هزاران چشم بینائی آن را ندارد و هیچ چشمی نمیتواند از سماع باخبر گردد ۳۱- همچنین هر حسی را که بنظر بیاوری کاری دارد و از کارهای دیگر عاجز است ۳۲- پنج حس ظاهری و پنج حس باطنی ده صف منظم تشکیل داده و راست ایستاده‌اند ۳۳- هر کسی که از صف دین سرکشی میکند صف عقبتر میرود ۳٤- تو از گفتار تعالوا کم مکن و مضایقه نفرما که این کلمه کیمیای عجیبی است ۳٥- اگر مسی از گفتار تو دوری جوید و فرار کند تو کیمیا از او وامگیر ۳٦- اگر اکنون نفس کافرش او را مغلوب نموده و کوش و حسش او را بسته بلاخره گفتار تو در او اثر خواهد کرد ۳۷- پس و که فرمودند قل یا اهل تعالوا این جمله را مکرر فرموده‌اند همانندان خداوند بسلامتی و آسایش دعوت میکند (۱) ۳۸- ای خواجه از همه گفتن دست بکش و برای خود آقا و سروری بجوی کم مکرر راست و سروری داشت

اعتراض کردن معترضی بر رسول صلی الله علیه و آله بر امیر گردانیدن هذیلی

۱- چون حضرت رسول (ص) جوان هذلی را امیر لشکر قرار داد ۲- یکنفر فضول از حسد ضد این سلطان سید های اعتراض گذشت ۳- مردم را ببین که چقدر باریك و ظلمانی بوده در این متاع فانی دنیا فانی هستند ٤- بر اثر تکبر

(۱) - اشاره بآیه واقع در سوره یونس «والله یدعوا الی دارالسلام»

همگی در حال نفاق و تفرقه بوده از جان مرده و در شرمندگی و نیرنگی زنده اند ! ! ۵- عجب در این است که جانش بزندان اندر است و کلید زندان هم در دردست خود او ست ٦- پای تاسرش غرق سرگین است و جوی آب در جلو او جاری است بطوریکه دامنش با آب تماس دارد ۷- پهلو به پهلو میغلطد و بیقراری میکند در صورتیکه در پهلوی آرامگاه است و پشت خانه خود است ۸- ۸- این دلها نور پنهانی را میطلبند همین جستجو گواه است که دل در پی آن نور است و گرنه دل بیخود پناهگاه نمیجوید ۹- اگر از زندان دنیا آزادی امکان نداشت و از این زندان خلاصی ممکن نبود کسی از این زندان وحشت نداشت و در فکر رهائی نبود اینکه هر کس از موقع خود راضی نبوده میخواهد بالاتر رود دلیل اینست که بالفطره پناهگاهی را سراغ دارد که نمیداند کجاست ۱۰ - ترس و وحشت چون ماموری است که ترا وادار به تکاپو نموده میگوید ای گمراه راه رستگاری بجوی ۱۱- در اعماق وجود تو یك راه رستگاری وجود دارد که پیدا کردن آن را در گرو جستجوی زیادتری است ۱۲- اگر چه هر کس چیزی طلب کند و هر دم چیزی میخواهد و گمان میکند مطلوبهای متفرق و متعدد دارد ولی این تفرقه دلیل جمع است ولی این طلبهای متفرق جویای کسی است که همه چیز در او جمع شده پس تو در این طالب رخ مطلوب را دیده و از این تفرقه به جمع بر ۱۳- این مردگان باغ از زیر بنه بلند شده از زیر بنه است که این مردگان را زندگی میبخشد و تو آن زندگی بخشنده را بفهم ۱٤- این زندانیان دنیا همگی چشم بدر دوخته و هر دم منتظر خوشی و خوشحالی هستند اگر یك مرده دهنده ای نباشد کی ممکن بود اینها اینطور منتظر باشند ۱۵- اگر آب جوئی بود این همه آلودگان جویای آب بودند ۱٦- وقتی روی زمین خشک میخوابی پهلوی تو آرام نمیگیرد چرا برای اینکه در خانه لحاف و بستر سراغ داری ۱۷- اگر مراد گاهی نباشد بیقراری بوجود نمیآید این خماری بی وجود یك

خمار شکنی نخواهد بود ۱۸- آن شخص فضول گفت نه نه یا رسول الله جز پیر باتجربه سردار لشکر قرار مده ۱۹- یا رسول الله اگر جوان بچه شیر هم باشد لایق سروری نبوده و جز مرد پیر نباید سر لشکر باشد ۲۰- گفتهٔ تو نیز شاهد است که فرموده‌ای پیشوا باید پیر باشد ۲۱- ای پیغمبر خدا نگاه کن در این لشکر چندین نفر مسن تر از او هستند ۲۲- از این درخت کهن که پیر باشد برگهای زردش را نبین بلکه سیبهای رسیده اش را بچین ۲۳- برگهای زردش نیز بی فایده نیست زیرا که نشانهٔ کمال و علامت پختگی است ۲۴- برگ زرد که در پیر مردان بصورت ریش سفید است بشارت عقل پخته را میدهد ۲۵- برگهای نورسیده و سبز رنگ نشانهٔ این است که میوهٔ آن هنوز خام است ۲۶- برگ بی برگی هم نشانهٔ عارف بودن و شناسائی است و زردی زر باعث سرخ روئی صراف است ۲۷- آنکه چهرهٔ گلگون دارد اگر خطش تازه دمیده باشد در دار الانشاء هنوز تازه میخواهد خط بنویسد ۲۸- حرف خطش کج و معوج بود و اگر میبینی تنش باچالاکی میدود باخبر باش که عقلش بی دست و پاو نارس است ۲۹- پای پیر اگر چه از دویدن و سرعت بازمانده ولی عقلش دو پر قوی دار اشده که میتواند اوج بگیرد ۳۰- اگر مثل میخواهی به جعفر طیار نگر که خدایتعالی بجای دست و پا دو پر باو مرحمت فرموده ۳۱- اگر اسرار سخن را ادراک کنی من سخنانی خواهم گفت که چون زر جعفری (۱) پاك و بی غش باشد ۳۲- از زر بگذر و سخن مگو که این سخن پرده بروی خود کشیده و باریك گردیده و دلم چون سیماب مضطرب شد ۳۳ از اندرون من صد خاموش خوش نفس دست بلب می نهند که بس است خاموش باش و سخن مگو ۳٤- خاموشی چون دریا و سخن گفتن چون جوی است اکنون دریا ترا میجوید پس بی جوئی مجو و در صدد گفتن نباش ۳۵- از اشارتهای دریا سر بپیچی نکن و سخن را خاتمه بده که خدادانا تر است ۳٦- آن فضول بی ادب

---

(۱) زر جعفری پولی از طلای خالص بوده که جعفر برمکی سکه زدن آنرا معمول داشته

از لبهای سرد خود بسخنان خود ادامه‌داد ۳۷- او پی در پی سخن میگفت و به اخبار و حدیث که از خود حضرت بود استشهاد میکرد بدون اینکه بفهمد خبر در مقابل نظر هرزه و بیمورد و در مقابل آنکه می بیند توسل بحدیث زشت است ۳۸- این خبرها و احادیث در موقع نبودن نظر نیابت از او میکنند و برای غایب است نه برای حاضر ۳۹- هر کس که بنظر رسید و بالعیان دید خبرها پیش او حکمی نداشته و معزولند ۴۰- وقتی با معشوق همنشین شدی دلالگان را از خود دور کن (زیرا دلاله برای رسیدن بمعشوق بود و خود موضوعیتی نداشت) ۴۱- آنکه از طفلی گذشته و مرد شده بازیچه‌های طفلانهٔ نامه و دلاله در پیش او سرد خواهد شد ۴۲- نامه برای تعلیم است سخن برای فهماندن مقصود است ۴۳- در پیش دانایان خبر گفتن خطای محض است و دلیل غفلت و نقص ما است ۴۴- در پیش بینا نفع تو در این است که خاموش باشی و خطاب انصتوا هم در قرآن برای همین آمده و فرموده‌اند که در موقعیکه قرآن میخوانند خاموش باشید ۴۵- اگر بفرماید که سخن بگو تو هم نیك بگو ولی کم بگو و سخن را طولانی نکن ۴۶- و اگر بفرماید رشتهٔ سخن را طولانی کن با کمال شرم امر او را اطاعت کن ۴۷- همچنانکه من در این افسانه‌های زیبا با ضیاء الحق حسام الدین همین حال را دارم ۴۸- چون رشتهٔ سخن را کوتاه میکنم او بصد وسیله بگفتن وادارم میکند ۴۹- ای حسام الدین ای نور ذو الجلال تو که بینا بوده و همه چیز را می بینی دیگر گفتار را برای چه میخواهی؟! ۵۰- شاید از باب شدت اشتیاق بآن چیزی است که می بینی چنانکه آن شاعر میگوید الا فاسقنی خمراً و قل لی هی الخمر» ای ساقی بمن شراب بنوشان و بگو که این شراب است ۵۱- اکنون جام او در دهان تو است ولی گوش میگوید قسمت من کجا است؟ ۵۲- قسمت تو گرمی است که اکنون هم گرم و هم مستی گفت حرص من از اینها بیشتر است .

جواب گفتن پیغمبر صلی الله علیه وآله اعتراض کننده را

۱- چون آن عرب در حضور حضرت رسول (ص ع) این قبیل اعتراضات راتکرار کرده واز حد خود تجاوز نمود ۲- آن پادشاه سورة والنجم وعبس (که در اولی خدایتعالی قسم میخورد که فرمایش او از روی هوا نبوده ووحی منزل است ودر دومی اعتراض بایشان شده که چرا وقت آمدن کور چهرهٔ خود را عبوس کرده‌اند) پیغمبر خدا بآن شخص لب گزیده وفرمود که بس است ۳- دست بدهان او گذاشته فرمود چقدر در حضور کسیکه اسرار نهانی را میداند سخن میگوئی ؟! ٤- پیش یکنفر بینا میخواهی سرگین خشک را بجای مشک بفروشی؟! ٥- ای گنده مغز فضلهٔ حیوان را بزیر بینی گرفته بو میکنی ومیگوئی آخ چقدر خوشبو است ؟! ٦- ای گیج احول آخ میگوئی ومیخواهی باتحسین متاع بدت رواج یابد ؟! ۷- میخواهی آن مشام پاك راو آن را که در گلشن افلاك گردش کرده وبوی گلهای آسمانی استشمام نموده است فریب دهی؟! ۸- گیرم او باقتضای حلم خود بروی تو نیاورده وخود را بی اطلاع نشان دهد تو باید حد خود را بشناسی ۹- گیرم دهن دیگ باز مانده حیای گربه کجا رفته ۱۰- اگر آن صاحب حشمت خود را بخواب زند بدانکه کاملا بیدار است قصدر بودن دستارش نکن ۱۱- ای لجوج بیوفا تاچند پیش مصطفی افسون دیو همیخوانی ۱۲- این گروه صد هزار حلم دارند که هر یك ببزرگی صد کوهی است ۱۳- حلم آنها بیدار را ابله وزیرك صد چشم را کمراه میکند وگمان میکنند که او نمیداند وملتفت نیست ١٤- حلم آنها چون شراب خوب و بی عیبی است که کم کم بمغز کار گر میگردد ١٥- کسیکه از آن شراب مست شود چون فرزین مست بنای کج رفتن میگذارد ١٦- مرد برفوره زاثر آن شراب چون پیران میان راه میافتد ۱۷- مخصوص صد ین باده که از خم پیمبر است وشرابی نیست که مستیش یك شبه باشد ۱۸- این همان شرابی است که از او اصحاب کهف سیصد ونه

سال عقل خود را از دست دادند ۱۹- از آن باده بود که زنان مصر جامی خوردند و دست خود را شرحه شرحه نمودند ۲۰- ساحران فرعون هم از موسی مست شده بودند که دار را دلدار فرض میکردند ۲۱- جعفر طیار از آن می مست بود که بیخودانه دست و پای خود را از دست میداد .

قصهٔ سبحانی ما اعظم شانی گفتن بایزید قدس الله سره و اعتراض مریدان و جواب او مر ایشان را نه بطریق گفت زبان بلکه از راه عیان

۱- بایزید آن فقیر با حشمت بمریدان خود گفت اینك من خدا هستم ۲- از خود بیخود شده و مستانه همیگفت که «لا اله الا انا فاعبدونی» خدائی جز من نیست مرا بپرستید ۳- آن حال گذشت و صبح باو گفتند که تو دیشب چنین گفتی ٤- گفت اگر این دفعه چنین ادعائی از من شنیدید با کاردهای خود بمن حمله کرده و مرا بکشید ٥- خدا از تن و جسمانیات منزه است و من دارای تن هستم و اگر چنین سخنی بگویم کشتنم واجب است ٦- چون این دستور را داد هریك از مریدانش کاردی مهیا کردند ۷- شب دیگر که باز از همان پیاله مست شد وصیت های خود را از یاد برد ۸- آری عشق آمد و عقلش آواره شد صبح آمد و شمعش بیچاره و تاریك گردید ۹- عقل چون پلیس است و فتی شاه رسید پلیس بیچاره در کنجی خزید ۱۰- حق چون خورشید و عقل سایهٔ او است سایه با بودن خورشید چه تابشی خواهد داشت ۱۱- وقتی پری بر آدمی غالب گردد اوصاف مردمی از میان میرود و اوصاف پری جانشین آن میگردد ۱۲- در آنوقت او هرچه بگوید پری گفته است نه آدمی آری پری از زبان آدمی سخن گفته است ۱۳- وقتی دم پری این سان بوده و دارای این قدرت باشد آنکه پری را ساخته چگونه خواهد بود ۱٤- بلی هویت او رفته پری جانشین او گردیده این است که ترك بدون الهام تازی سخن میگوید سخنانی میگوید که ممکن نیست آدمی بتواند چنین سخنی بگوید ۱٥- وقتی بخود آمده و بحال اولیه بر میگردد یك لغت و یك کلمه از آنچه گفته نمیداند کنون

که پری این ذات و این صفت را دارا است ۱۶- پس خداوند پری و آدم چگونه ممکن است از پری کمتر باشد؟ ۱۷- وقتی مستی شیرگیر شده و خون نره شیری را خورد تو میگوئی که اینکار را او نکرده بلکه باده آن کار را کرد ۱۸- یا اگر از رازها و اسرار سخنانی گفت تو میگوئی این کار باده است ۱۹- بادهٔ حقیر دارای این شر و شور هست آیا ممکن است نور حق این دانش و این زور را نداشته باشد؟ ۲۰- که بتواند نور را بکلی از تو گرفته و تو پست شوی و او سخنان عالی بگوید ۲۱- قرآن اگر چه از لبهای پیغمبر شنیده شده ولی اگر کسی بگوید که این کلمات را خدا نفرموده آنکس کافر است ۲۲- چون همای بیخودی بر واز آمده و مستی بایزید به بیخودی انجامید باز آن سخنان را آغاز نمود ۲۳- سیل تحیر عقل را ربود و آنچه شب پیش گفته بود امشب بالاتر از آن را گفت ۲۴- گفت تا چند در آسمان و زمین خدا می جوئید درون جبه من جز خدا کسی نیست ۲۵- مریدانش بشنیدن دعوی او همه دیوانه شده و کاردها را گرفته باو حمله کرده جسم پاکش را هدف کاردهای خود نمودند ۲۶- و هر کدام از آنها چون ملحدان گرد کوه(۱) پیر خود را هدف کارد قرار داده بود ۲۷- و هر کس که تیغی بدن شیخ حوالت میکرد تیغ و از گونه شده بدن خود او را میدرید ۲۸- بطوریکه هیچ اثر زخمی در بدن آن پیر محتشم نبود ولی مریدان همگی غرق خون شده بودند!! ۲۹- هر کس که کارد بگلوی او حوالت کرده بود کارد گلوی خودش را بریده و جان سپرده بود ۳۰- و هر کس بسینهٔ او زخم زده سینهٔ خودش دریده و مردهٔ ابدی شده بود ۳۱- و آنکس از مریدان که از مقام و حال بایزید آگهی داشت دلش نیامده بود که زخم مهلکی بزند ۳۲- دانش مختصری که داشت جانش را از خطر نجات داد ولی البته خود را خسته کرده بود ۳۳- روز شد و از عدهٔ مریدان بطور محسوس کاسته شده و از خانه‌های آنها صدای شیون برخاسته بود

۱- گرد کوه کوهی است که ملاحده در آنجا بوده‌اند.

٣٤-هزاران نفر از مرد و زن پیش او آمدند و گفتند ای کسیکه دو عالم را در
درون یك پیراهن جاداده‌ای ٣٥-اگر این تن تو چون مردم بود مثل تن مردم از
اثر خنجر از میان میرفت ٣٦- با خودی بیخودی ظرف شد آنکه باخود
بود خار را بدیدهٔ خود زد ٣٧- ای کسیکه بیخودان شمشیر میزنی باخبر
باش که شمشیر را بخود میزنی ٣٨- چه آنکه بیخود است فانی شده و برای
همیشه در وادی [illegible] ساکن است ٣٩- نقش او فانی شده و او خود آینه است
و جز نقش روی غیر در آن دیده نمیشود ٤٠-اگر تف کنی بخود تف کرده‌ای
زیرا که در آینه عکس خود [illegible] میبینی و اگر او را زنی خود را زده‌ای ٤١-
اگر روی زشت [illegible] مشاهده کنی باز توئی ٤٢-
او نه این ست و نه آن [illegible] و سادهٔ صرف بوده و نقش تو را که در جلو دیده
است مجسم میکند ٤٣- چون سخن باینجا رسید لب از سخن باز ماند و قلم در
هم شکست ٤٤- آری اگر چه بناطقهٔ فصاحت دست داده‌ای لیکن لب ببند و دم
مزن که حد دارا راست ٤٥- ای مست کنون [illegible] لب بام هستی عقب برو یا از
بام فرود آی ٤٦-هر دم که خود را کنار دیدی همه نوقت خوش را لب بام بودن
بدان ٤٧- بر زمان خوش [illegible] بزد و چون گنج آنرا پنهان
داشته [illegible] ٤٨- [illegible] لا بیاید و در این کمینگاه
ترس [illegible] ٤٩- [illegible] زآن جهت از زوال هراسان
است [illegible] ٥٠- [illegible] اسرار را نمی بینی
روح [illegible] ٥١- هر عقوبت و رنجی که بتو رسیده
در [illegible] شادمانی بوده‌ای!
٥٢- جز [illegible] عبرت بگیر
که [illegible]

بیان [illegible] بخدمت حضرت رسول (ص ع)

١- پرتو هستی حضرت رسول (ص ع) در آن شخص منعکس شده و یك

نفر جاهل غافل خوش و سر مست گردید ۲- واز نشاط پر گوشده چون مست بود ادب را فراموش کرده بنای یاوه گوئی گذاشت ۳- نه چنین است که همه جامستی و بیخودی شر و شور بپا کند بلکه بی ادب را بی ادب تر میکند ٤- اگر عاقل باشد عاقل تر و محتشم تر میگردد و اگر بد خو باشد بدتر میشود ٥- ولی چون اغلب مردم بدو ناپسند هستند بحکم غلبه می را برهمه حرام کرده اند ٦- حکم را بر وفق مصالح غالب و اکثریت مردم وضع میکنند و چون اکثریت مردم بد هستند این است که می را بهمه حرام کرده اند تا تیغ را از دست راهزن بگیرند

بیان کردن رسول صلی الله علیه و آله سبب تفضیل و اختیار کردن او آن هذیلی را بامیری و سر لشگری بر پیران و کار دیدگان

۱ - حضرت رسول (ص ع) فرمود ای ظاهر بین تو او را جوان و بی هنر نبین ۲- ای بسا مرد پیر و با تجربه که ریش سیاه دارد و ای بسا ریش سفیدی که دلش چون قیر سیاه است ۳- من عقل او را بارها سنجیده ام که آن جوان کار پیرانه انجام داده است ٤- پیر آن است که بعقل پیر باشد نه باموی سفید سر و ریش ٥ - از ابلیس پیر تر کیست ؟ چون عقل ندارد لاشیئی است ٦- اگر کسی دم عیسوی داشته از غرور و هوس پاك باشد گو طفل باشد چه نقصی در او میتوان تصور کرد ۷- ریش سفید پیش کسی دلیل پختگی و پر تجربگی است که چشمش کم نور و نور عقلش قادر بتعمق نیست ۸- آن مقلد جز دلیل چیزی نمیداند و همه چیز را میخواهد با دلیل معلوم کند او همیشه راهرا با علامت و نشانه جستجو میکند ۹- ما گفتیم اگر صاحب چنین تدبیری را طالب باشی یکنفر پیر را انتخاب کن ۱۰- ولی پیری که عقلش پیر باشد نه سنش مگر میانه امتحان کننده و امتحان شده فرق نمیگذاری ؟ ۱۱- ولی آنکه پردهٔ تقلید را پاره کرده همه چیز را با نور حق می بیند نه با دلیل و برهان و تجربه ۱۲- نور مقدس خدا وندی برای او بدون دلیل و بیان پوست را شکافته بمغز میرسد

۱۳-امادر پیش ظاهر بین چه نقد خالص باشد و چه قلب او چه میداند که در زنبیل چه چیز هست ۱۴- چه بسا که زر را باد و دسیاه کرده اند تا دزد نبرد ۱۵-و چه بسا مس که باز را بدود کرده اند تا به کم عقلان عوض زر بفروشند ۱٦- ما که باطن بین تمام کشور هستیم فقط دل را نگریسته و بظاهر نگاه نمیکنیم ۱۷- این طایفهٔ قضات که باظاهر سرو کار دارند از روی ظاهر حکم میکنند ۱۸- وقتی کسی شهادتین گفت و تظاهر بایمان نمود این طایفه فوراً اورا مؤمن می شمارند ۱۹- چه بسا منافقین که باهمین حکم ظاهری از محکومیت کیفر گریخته و در پنهانی خون صد مؤمن ریخته اند ۲۰- کوشش کن که پیر عقل و دین شده و چون عقل کل باطن بین شوی ۲۱- چون عقل پردهٔ عدم را پاره کرده و چهرهٔ زیبای خود را نشان داد حق جل و علا باو خلعت داده و هزاران نام باو عطا فرمود(۱) ۲۲- کمترین آن نامها اینست که او هیچ محتاج کسی نیست ۲۳- اگر عقل چهرهٔ خود را در عالم صورت بنماید روز روشن در پیش نور او تیره خواهد بود ۲٤- اگر مجسمهٔ احمقی پیدا شود تاریکی شب پیش او روشن است ۲۵- چرا که او از شب تیره تر و تاریکتر است و خفاش بد بخت ظلمت و ظلمانی را خریدار و او را می طلبد ۲٦- کم کم با نور روز خو کرده و آشنائی پیدا کن و گرنه چون خفاش بیفروغ خواهی ماند ۲۷- چنین کسی هر جا اشکالی و مشکلی باشد عاشق آنجااست و هر جا چراغی روشن بوده و شخص مقبل بحق در آنجا باشد دشمن آنجااست ۲۸- دل او ظلمت اشکال و مشکلات را از آن همجوید که حاصلش از عقلت و عاجز نمودن دیگران بیشتر شود ۲۹-و برا با آن اشکالات و مشکلات مشغول نماند تا از نهاد زشت او غافل و از شناختن ذات بد او بازمانی .

علامت عاقل تمام و نیم عاقل و مرد تمام و نیم مرد و علامت شقی مغرور لاشیئی

---

۱ - اشاره بآیهٔ «وعلم آدم الاسماء کلها »

۱- عاقل آن است که بهر طرف نور پاشی کرده دلیل و پیشوای قافله بوده و با نور او دیگران راه پیدا میکنند ۲- این پیشوا خود پیرو نور خود است و تابع خود است در حالیکه خودی ندارد ۳- بخود ایمان دارد و بهمان نور ایمان آورده است که جانش از آن نور تغذیه کرده و زنده شده است ٤- و آنکه نیمه عاقل است عاقلی را دیده و او را دیدهٔ خود قرار داده و به او راه میپابد که بمنزلهٔ چشم او است ٥- چون کوریکه بدلیل موصل میشود دست بدامان او زده و بوسیلهٔ او بینا و چالاک و با حشمت گردیده ٦- و آن خری که از عقل بهسنگینی جوی نصیب نداشت چون خودش از عقل بی نصیب بود عاقل را از ها کرده و از دست داد (۱) ۷- خود راه نمیداند و عصبر راه نما نتادن راهم نمیداند" ۸- در بیابان بی انتهای گمراهی گاهی لنگ لنگان و گاه بسرعت راه میرود ۹- نه شمعی هست که پیشوای خود قرار دهد و نه نیم شمعی دارد که راهنمائی را با او دیده و از او نوری گدائی کند ۱۰- نه عقلی دارد که با او زنده باشد و دم زندگی بر آورد و نه نیم عقلی دارد که خود را مرده دانسته نزنده متوسل شود ۱۱- و نزد آن عاقل کاملا بمیرد و از پست نمودن خود باوج بام بر آید ۱۲- اگر عقل کامل نداری خود را در پناه عاقل زنده دل بمیران ۱۳- نکه نه زنده است با همه عیسی گردد و نه مرده است تا از دم عیسی نصیب گیرد ۱٤- زنده نیست و مرده نیست پس لا شیئی است نه شی است و نه انگور بلکه غورهٔ صرف است ۱٥- جان کور او بهر طرف که قدم میگذارد بالاخره از بلا رهائی ندارد بغلط جست و خیز میکند

قصهٔ آبگیر و صیادان و آن سه ماهی یکی عاقل و یکی نیم عاقل و آن دیگر مغرور و ابله دغل لانیونی و عاقبت آن هر سه ماهی

۱- این قضیه چون قصهٔ آن ستخری است که در وی آن سه ماهی عجیب

---

۱ — « و امامن خفت موازینه فامه هاویه »

زندگی میکردند ۲- این قصه را شاید در کتاب کلیله و دمنه خوانده باشی ولی آن پوست قصه است و اینجا ما مغز آنرا بیان میکنیم ۳- چند نفر صیاد گذارشان بآنجا افتاد و بودن ماهیان را در آنجا دانستند ٤- با شتاب تمام رفتند که دام بیاورند و ماهیان که هوشیار بودند بمقصود آنها پی بردند ٥- یکی از آن سه ماهی که عاقل بود فوراً عازم فرار گردید و مشکلات راه را به چیزی نشمرد ٦- باخود گفت من با اینها مشورت نمیکنم چرا که یقیناً عزم مرا سست خواهند کرد ۷- محبت زاد و بود ممکن است بر آنها غلبه کند جهل و تنبلی آنها بمن هم سرایت کند ۸- برای مشورت کردن یک شخص زنده لازم است که نور ا با رای و عقیدهٔ خود زنده کند آن زنده کو در میان آنها که من با او مشورت کنم ؟ ۹- ای مسافر با مسافر مشورت کن چه رای و عقیدهٔ زن خانه نشین پای تو را لنگ کرده و از رفتار باز میدارد ۱۰- از قصهٔ حب الوطن بگذر و درنگ مکن که وطن برای جان آن طرف است و اینطرف نیست ۱۱- اگر وطن میخواهی بآن طرف شط عبور کن و این حدیث صحیح حب الوطن من الایمان را غلط نخوان

سر خواندن وضو کننده اوراد وضورا

۱- در وضو برای دعا کردن برای هر عضوی وردی جداگانه در خبر و حدیث وارد شده است ۲- وقتی استنشاق میکنی از خدا تعالی بوی بهشتی بخواه ۳- تا آن بو ترا بسوی بهشت بکشد چرا که بوی گل دلیل گلستان است و انسان را بگلستان راهبری میکند ٤- وقتی استنجا میکنی ذکر تو این است که بار الهاما از زبان پاك نما ٥- برای شستن این موضع دستم می رسید و شستم و دستم برای شستن جان سست و ناتوان است ٦- ای آنکه جان ناکسان از طرف تو کس شده است دست وصل و است که بجان میرسد آنها را پاك و منزه میسازد ۷- حد من [illegible] بود که کردم آنرا که [illegible] حدود است ای کریم تو پاك کن ۸- خداوندا من پوست را از حدث شستم و تو ای

ارحم الراحمین این دوسترا از حوادث بشوی .

شخصی بوقت استنجا میگفت «اللهم ارحنی رایحة الجنة» بجای «اللهم اجعلنی من التوابین واجعلنی من المتطهرین» که ورد استنجا است و ورد استنجارا در وقت استنشاق میگفت عزیزی بشنید و طاقت نیاورد

۱- یکی در موقع استنجا میگفت که خداوندا مرا با بوی بهشت قرین فرما ۲- کسی آنرا شنید گفت ورد خوبی میخوانی ولی سوراخ دعارا گم کرده‌ای ۳- این دعا ورد بینی بود تو چرا ورد بینی را برای کون آورده‌ای؟! ٤- بوی بهشت را شخص آزاده از بینی استشمام میکند بوی مخصوص بینی کی از ما تحت میآید ٥- ای آنکه پیش ابلهان تواضع نموده و پیش شاهان تکبر میبری ٦- تکبر در مقابل اشخاص پست خوب است بعکس رفتار نکن که معکوس رفتار کردن باعث گرفتاری تو است ۷- گل برای سوراخ بینی از خاك دمیده‌ای سخت دل بو کردن وظیفهٔ بینی است ۸- بوی گل برای مشام انسان است و سوراخ زیر جای آن بو نیست ۹- از اینجا کی ممکن است بوی بهشت برای تو بیاید بورا اگر لازم داری از جای خودش بجوی ۱۰- همچنین حب الوطن سخن درستی است ولی تو اول وطن را بشناس ۱۱- آن ماهی زیرك گفت میروم و از مشورت این دو صرف نظر میکنم ۱۲- وقت مشورت نیست راه بیفت و اکنون که شخص قابل مشاوره نمی بینی چون علی علیه السلام آه بکش و راز خودرا بچاه بگو (۱) ۱۳- محرم آن راه بسی کمیاب است اینراه را چون عسس شب برو و پنهان از دیگران راه بیفت ۱٤- از این استخر بسوی دریا سفر کن و این گرداب را ترك کرده دریا بجوی ۱٥- آنکه از خطر کناره میکرد سینه را پای قرار داده از محل خطر بدریای نور هی رفت ۱٦- آنکه خطر را حس کرده چون آهوئیکه سگ شکاری در دنبال او است ناتوانائی در بدن دارد میدود ۱۷- وقتی سگ در دنبال است

خواب خرگوشی خطای محض است آنکه میترسد کی ممکن است خواب بچشمش بیاید ۱۸- آن ماهی راه دریاپیش گرفته و آن راه دور و دراز را طی کردن آغاز نمود ۱۹- رنج بسیاری دید ولی بالاخره بطرف امن و عافیت رهسپار گردید ۲۰- خود را بدریای پهناوری انداخت که هیچ چشمی آخر آنرا نخواهد دید ۲۱- درایسوقت صیادان بادام بکنار استخر آمدند ماهی نیم عاقل آنوقت باخبر شد که غفلت کرده و سخت غمناك گردید ۲۲- گفت وای که من وقت را از دست دادم و همراه آن راهنما نرفتم ۲۳- اگرچه او بطور ناگهانی رفت ولی بعد از رفتن او من بایستی فوراً عقب او می رفتم ۲۴- بگذشته تأسف خوردن خطا است آنکه گذشته بر نمیگردد بنابر این یاد آن بیمورد است .

قصهٔ آنمرغ گرفته که وصیت کرد که بر گذشته پشیمانی مخور تدارك وقت اندیش و روزگار در پشیمانی مبر

۱- کسی دام نهاده و بامکر و فریب مرغی را بدام آورد مرغ باو گفت که ای آقای بلندهمت ۲- تو بسی گاوها و میش ها را کشته و خورده و چه بسا شتران که قربانی کرده ای ۳- از آنها تو سیر نشدی اکنون از گوشت من ضعیف هم سیر نخواهی شد ٤- بیا و مرا آزاد کن تا من سه پند مفید بتو بدهم تا بدانی که من زیرك و چیز فهم هستم یا ابله و نفهم ٥- پند اول را همانا در موقعی که در دست تو هستم خواهم داد ٦- پند دوم را پس از رهائی بر سر دیوار خواهم داد تا از پند من خوب و شادمان شوی ۷- پند سوم را در موقعی خواهم داد که از بالای دیوار پریده بالای درخت نشسته ام و این پند برای آن است که تو از آن خوشبخت شوی ۸- اما پندی که در دست تو میدهم اینست که محالی را از کس باور مکن ۹- چون پند اول را که پند بزرگی بود بیان کرد آزاد شده پرید و بر بالای دیوار نشست ۱۰- گفت پند دوم من اینست که بر گذشته تأسف مخور و چیزی که از دست تو رفت بر آن حسرت مبر ۱۱- پس از

آن گفت در جسم من یکدانه در یتیمی هست که وزن آن ده درم سنگ است (۲۰ مثقال) ۱۲- آن گوهر برای تو دولتی بود که فرزندانت هم از آن خوشبخت میشدند ۱۳_ آن گوهر را از دست دادی زیرا که روزیت نبود و مثل آن گوهر در عالم وجود ندارد ۱٤- مرد از شنیدن این خبر چون زنی که در حال زائیدن باشد ناله و فریاد آغاز نمود ۱٥- مرغ گفت مگر بتو نصیحت نکردم که بر گذشته تأسف مخور ؟ ۱٦- بر چیزی که گذشته و رفته چرا غم میخوری: یا پندمرا نفهمیدی یا کر بودی و نشنیدی ۱۷_ از آن گذشته پند دیگر من این بود که سخن محال را هیچگاه باور نکن ۱۸- من خودم بوزن سه درم نیستم چگونه در شکم من بوزن ده درم گوهر ممکن است وجود داشته باشد ؟ ۱۹_ مرد بخود آمده گفت پس آن پند خوب سوم را بگو ۲۰- مرغ گفت آری بپندهائیکه گفتم خوب عمل کردی که انتظار داری من برایگان پند سوم را بگویم ۲۱- بنادان غافل پند گفتن تخم افشاندن به شوره زار است ۲۲- چاك و پارگی حمق و نادانی رفو بردار نیست ایکه پند میدهی بیخود تخم حکمت میفشان .

چاره اندیشیدن آن ماهی نیم عاقل و خود را چون مرده ساختن

۱- ماهی دیگری که نیمه عاقل بود چون موقع رسیدن بلا از سایهٔ عاقل بازماند گفت ۲- او بدریا رفت و آزاد شد و چنان رفیق خوبی از دستم رفت ۳- اکنون نباید بر گذشته تأسف نخورم و بفکر خود باشم طریقهٔ عقل اینست که خودرا بمردن بزنم ٤- شکم خودرا روی آب انداخته پشت بزیر بروم روی آب و با جریان آن براه افتم ٥- چنان میروم که یك خسی روی آب میرود نه یك شناور زنده ای . ٦- بهتر آن است که مرده شوم و خودرا بدست جریان آب بسپارم که مرگ پیش از مرگ شخص را از عذاب ایمن میکند ۷- آری مرگ پیش از مرگ باعث امنیت است و حضرت محمد مصطفی (ص) چنین فرموده اند ۸- فرمودهمه بمیرید پیش از آنکه مرگ بیاید و بافتنه هاو

سختیها جان بسپارید (۱) ۹- ماهی همچنان مرد و شکم خود را بالا افکنده آب گاهی او را پائین و گاهی بالا میبرد ۱۰- هر کدام از آن صیادها متأسف شده گفتند افسوس ماهی بهتر مرد ۱۱- ماهی از گفتار آنها خوشحال شده پیش خود گفت که این بازی من گرفت و از دست صیادرها ئی یافتم ۱۲- یکی از صیادها او را گرفته بسر ش تف کرد و بر زمین افکند ۱۳- او غلطان غلطان پنهانی میان آب رفت ولی ماهی دیگر ماند و در تکاپو بود ۱۴- او هی بچپ و راست جستن میکرد تا با کوشش خود از آن بلیه رهائی یابد ۱۵- بالاخره دام افکندند و او در دام ماند این حماقت بود که او را باین آتش افکند ۱۶- و در پشت تابه بر سر آتش با حماقت خودش هم آغوش گردید ۱۷- او از حرارت آتش در پشت تابه میجوشید و عقل باو سرزنش نموده میگفت آیا نرساننده و بیم دهنده‌ای بیش تو نیامد؟ (۲) ۱۸- او چون جان کافران که در جواب خزنهٔ دوزخ بلی میگفتند بوسیلهٔ شکنجه و بلا میگفت که بلی بمن بیم دادند ۱۹- باز میگفت که من اگر این دفعه از محنت بزرگ خلاص شوم ۲۰- جز در دریا مسکن نگزیده و در استخر نخواهم ماند ۲۱- آب بیحد میجویم و ایمن شده و تا ابد بصحت و امان روی خواهم آورد

بیان آنکه عهد کردن احمق وقت گرفتاری و ندم هیچ وفائی ندارد که: «ولو ردوا لعادوا لما نهوا عنه وانهم لکاذبون» (۳) چون صبح کاذب وفا ندارد

۱- عقل باو میگفت که حماقت همراه تو است و با بودن حماقت عهد

۱- اشاره بحدیث «موتوا قبل ان تموتوا» ۲- اشاره بآیهٔ ۸ از سورهٔ ملك «کلما القی فیها فوج سئلهم خزنتها الم یاتکم نذیر قالوا بلی قد جاءنا نذیر فکذبنا وقلنا ما نزل الله من شیئ» یعنی هر دفعه که فوجی از گنهکاران بدوزخ افکنده شود خزنه و مأمورین دوزخ از آنها میپرسند که آیا پیامبر بیم دهنده نزد شما نیامد، در جواب میگویند بیم دهنده نزد ما آمد ولی ما او را تکذیب کرده گفتیم که خداوند چیزی نازل نفرموده است. (۳) این آیه در سورهٔ انعام است.

استوار نمانده و شکسته خواهد شد ۲- آنکه بعهد وفا میکند عقل است و تو عقل نداری برو که ارزش تو بقدر ارزش خر است ۳- عقل پردهٔ نسیان را دریده و پیمان را بیاد میآورد ٤- چون عقل نداری فراموشی بر تو حکومت میکند و او دشمن تو بوده و تدبیرت را باطل میسازد ٥- پروانه چون عقلش کم است سوزش آتش و صدای نرم و ملایم اشتعال آن را بیاد نمیآورد ٦- وقتی پرش سوخت توبه میکند پس باز حرص و فراموشیش او را بآتش میاندازد ۷- حافظه و ادراك و بیاد آوردن مخصوص عقل است زیرا اینها اعمال عقل و دماشتگان او هستند ۸- وقتی گوهری نیست چگونه تابش و تلالؤ خواهد داشت و بدون اینکه تذکر دهنده و یا پیمبری باشد چگونه کسی از راه کج بازگشت خواهد کرد ۹- این تمنای بازگشت و پشیمانی هم از کم عقلی او است که نمی بیند حماقت چه خاصیتی دارد ۱۰- آن پشیمانی و تمنای باز گشت بر اثر رنج و زحمت بوده نه بوسیلهٔ عقل روشن ۱۱- وقتی آن رنج رفت پشیمانی هم معدوم شده و آن توبه و پشیمانی ارزشی ندارد ۱۲- آن پشیمانی از ظلمت غم پیدا شده بود وقتی غم زایل شود بنا بمثل معروف «کلام اللیل یمحوه النهار» سخن شب را روز محو میکند و از یاد میبرد ۱۳- وقتی آن ظلمت غم رفت و خوش شد نتیجه و زادهٔ آن هم که پشیمانی بوده میرود ۱٤- او توبه میکند ولی عقل میگوید «ولو ردوا لعادوا» و اگر باز بدنیا بر گردند همان کار ها را اعاده میکنند.

در بیان آنکه وهم قلب عقل است و ستیزهٔ او است بدو ماند و او نیست

۱- عقل ضد شهوت است پس آنرا که با شهوت سر و کار دارد عقل نباید نامید ۲- آنکه گدای شهوت است باید وهم نامید و هم قلب نقد زر عقلها است بعقل میماند ولی عقل نیست و قلب عقل است ۳- بدون محك وهم و عقل از هم تمیز داده نمیشوند و پس اینها را به محك عرضه کن ٤- این محك عبارت از قرآن و حال انبیا علیهم السلام است که چون محك بقلب میگوید بیا ٥- تا خود را ببینی که در زحمات من شریك نبوده و اهل آن نیستی که در بلندیها و

پستیها بامن همراه باشی ٦- وهمین محك عقل را طوری میکند که هم حمله‌ور شده‌وهم برمیگردد ودر بوتهٔ امتحان چون زر خالص تبسم میکند(۱) .

مجاوبات موسی علیه السلام که صاحب عقل بود بافرعون که صاحب وهم بود

۱ـ فرعون عالم‌سوز دارای وهم وموسی جان افروز دارای عقل بود ۲- موسی راه نیستی در پیش گرفت فرعون باو گفت که بگو تو کیستی؟ ۳- گفت من عقلم وفرستادهٔ خداوند ذوالجلال وحجة اللهم که ازهر گمراهی ایمن هستم ٤- فرعون گفت این هایهو و بلند پروازی را رها کن و بگو که با چه کسی منسوب بوده ونام اصلیت چیست؟ ٥- موسی گفت من منسوب بخاکدان خداوندی ونام اصلیم کمترین بندگان اواست ٦- بنده زادهٔ خداوند باعظمت مادرم کنیز و پدرم بندهٔ او بوده است ۷- من منسوب بخاك وآب و گل بوده واصلم بدانها منسوب است که خدایتعالی آب و گل را جان و دل کرامت فرموده ۸- مرجع و باز گشت این جسم خاکیم هم بخاك خواهد بود وتو نیز که مردم را مرعوب ساخته‌ای مرجعت بخاك است ۹- اصل ماو اصل تمام سرکشان عالم از خاك است ودر اینخصوص صدنشانه ودلیل هست ۱۰- اولین نشانه اینکه تن تو از خاك مدد میگیرد و تغذیه میکند واز غذای خاکی گردن تو کلفت میشود ۱۱- وقتی هم که جان از بدن جدا شد تن در آن گور مخوف سهمگین تبدیل بخاك خواهد شد ۱۲- این من ومائی و تفرعن تو وامثال تو همگی خاك خواهد شد واین جاه وجلال تو باقی نخواهد ماند ۱۳- فرعون گفت غیر از اینها که گفتی تو نام و نسبی داری که آن برای تو اولی تراست ۱٤- واو این است که تو بندهٔ فرعون و بندهٔ بندگانش بوده و بنده‌ای هستی که جان و تنش از قبل او پرورش یافته ۱٥- بنده یاغی وطاغی وظالم هستی که بر اثر کار بد خود از این کشور گریخته ورفته بودی ۱٦- تو

۱- «اول ماخلق الله العقل ، قال له اقبل فاقبل و قال له ادبر فادبر الخ»

یکنفر آدم کش غدار حق ناشناس هستی و سایر صفات خودرا بهمین قیاس کن
۱۷- رفتی ودرغربت خوار و فقیر و مفلوك شدی و سپاس مارا بجا نیاوردی و
حق ما را ادا نکردی ۱۸- موسی گفت حاشا که با آن پادشاه بزرگ در
خدائی کسی شریك باشد ۱۹- اودر سلطنت یکه و تنها است وشریکی نداشته
و بندگانش جز او مولائی ندارند ۲۰- مخلوق او و مالك دیگری ندارند و جز
کسیکه هلاك شده باشد دعوی شرکت در کار او نخواهد کرد ۲۱- نقاش
من او بوده و او مرا سر تا پا نقاشی کرده و ساخته است اگر کس دیگری این ادعا
را بکند ظالم است ۲۲- تو ابروی مرا نمی‌توانی بسازی تا چه رسد باینکه جان
مرا بشناسی ۲۳- آن غدار و طاغی که بمن نسبت میدادی تو هستی که لاف
شرکت با او را میزنی و تو ئیکه یاغی هستی ۲٤- اگر من آن مأمور دولتی را
سهواً کشتم برای نفس خود نکشتم و برای امر نفسانی و شهوت این کار را
نکردم(۱) ۲۵- من فقط یك مشت باو زدم ناگاه بر زمین افتاد و کسیکه جانی
نداشت جان داد ۲٦- من یك سگی کشتم و تو بیغمبرزادگان را که هزاران
طفل بیگناه بودند ۲۷- کشتی و خونشان در گردن تو است تا از این
خونخواری چه بر سرت آید ۲۸- ذریهٔ یعقوب را بامید کشتن من بقتل
رساندی ۲۹- بکوری چشم تو حق مرا برگزید و آن سودائیکه تو در
نفس خود میپروریدی سرنگون گردید ۳۰- فرعون گفت این سخنان را

---

۱ — اشاره بآیه ۱٤ از سورهٔ قصص «ودخل المدینة علی حین غفلة من اهلها فوجد فیها رجلین یقتتلان هذا من شیعته وهذا من عدوه فاستغاثه الذی من شیعته علی الذی من عدوه فوکزه موسی فقضی علیه قال هذا من عمل الشیطان انه عدو مضل مبین» - یعنی موسی داخل شهر شد در وقتیکه مردم مصر غافل و در حال استراحت بودند و در آنجا دو نفر را یافت که با هم جنگ میکردند یکی از پیروان موسی ودیگری از دشمنانش آنکه از دوستانش بود موسی را برعلیه آنکه دشمن بود بیاری طلبید موسی مشتی بآن زد و فوراً در گذشت موسی گفت این کار از عمل شیطان بود که او دشمن و گمراه کنندهٔ آشکار انسان است

بگذار آیا حق نان و نمك اینست ؟ ۳۱- که مرا در پیش عموم بخواری نام برده و در روز روشن دل مرا تاریك کنی ؟! ۳۲- موسی گفت خواری روز قیامت سخت تر است اگر در خوب و بد پاس مرا نداری(۲) ۳۳- تو که زخم کیکی نمی توانی تحمل کنی نیش و زهر مار را چگونه تحمل خواهی کرد ؟ ۳٤- ظاهر کار این است که من کار تو را پریشان میکنم ولی من میخواهم خارستانی را گلستان کنم .

بیان آنکه عمارت در ویرانی است و جمعیت در پراکندگی و درستی در شکستگی و مراد در بیمرادی و وجود در عدم و علی هذا بقیة الاضداد والازواج

۱- یکنفر مشغول شکافتن زمین بود ابلهی فریاد زده اعتراض نمود ۲- که این زمین را چرا ویران کرده میشکافی و بهم میزنی ؟ ۳- او جواب داد که ای ابله بمن تاخت نکن و بدان که آبادی از خرابی است ٤- این زمین اگر بدنما و ویران نشود کی ممکن است گلزار گندم زار گردد ؟ ۵- تا نظم اولیهٔ زمین زیر و زبر نشود کی بستان و کشت و برگ و برازاو بعمل خواهد آمد ؟ ۶- اگر زخم را با نشتر نشکافی کی آن زخم التیام خواهد پذیرفت ؟ ۷- تا اخلاط تو بوسیلهٔ دوا نسوزد کی بهم خورده گی رفته و شفا جانشین آن میگردد ، ۸- خیاط پارچه را پاره پاره میکند آیا کسی بوا اعتراض میکند ؛ ۹- که چرا این اطلس زیبا را دریدی و این پارچه پاره پاره بچه درد میخورد ؟ ۱۰- هر بنای کهنه ای که آبادش میکنند مگر نه اینست که اول بنای کهنه را ویران میسازند ؟ ۱۱- وهمچنین نجار و آهنگر و قصاب پیش از تعمیر خراب میکنند ۱۲- کوفتن داروهای هلیله و بلیله باعث معموری و آبادی بدن

---

۱ - اقتباس از آیهٔ ۸۲ سورهٔ ۹ « وقالوا لا تنفروا فی الحر قل نار جهنم اشد حراً » گفتند بیرون نروید بار سول خدا برای جنگ در گرما، بگو که آتش جهنم گرمتر است .

میگردد ١٣- تاگندم‌را درآسیا نکوبند سفرهٔماآباد ورنگین نخواهد شد ١٤- (خطاب بفرعون) آن‌نان‌ونمك‌این تقاضارا کرده که‌تورا ای‌ماهی ازشست‌صیادخلاصی‌دهم .

جواب‌دادن‌موسی علیه السلام فرعون را

١- اگرپند موسی راپذیری‌ازچنین شست بدرهاخواهی‌شد ٢- بسکه خود رابندهٔهوی وهوس‌نموده‌ای کرم کوچکی‌رااژدها کرده(و نفس‌چون‌اژدهابرتوغالب‌است) ٣- برای‌اژدهای‌تواژدهاآورده‌ام‌ناتورا اصلاح کنم ٤- تادم‌این‌اژدهادم‌اوراشکسته‌ومارمن‌اژدهای‌توراازمیان‌بر دارد ٥- اگرراضی شدی ازدومارخلاص خواهی‌شد وگرنه دمار از روزگارت‌برمیآورد ٦- فرعون گفت الحق جادوگراستادی هستی که بمکرخوددرمیان مردم ودراینجا دوئیت انداختی ٧- مردم یکدل رادو گروه‌نمودی‌البته‌جادودرسنگ‌وکوه‌رخنه‌میکند‌تاچه‌رسدبآدمی .

نفی کردن‌موسی‌علیه‌السلام‌جادوئی‌راازخود

١- موسی‌فرمود من‌غرق‌پیغام‌الهی‌هستم کی‌جادو بانام خداوندبا هم‌جمع‌میشوند ٢- سرمایه جادوئی‌غفلت وکفربوده‌وجان موسی‌مشعل دین‌است ٣- ای‌وقیح‌من کجابجادوان میمانم که‌ازدم‌من‌مسیح‌رشک می برد ٤- من کی‌بجادوان‌شبیه‌هستم‌درصورتیکه الواح آسمانی‌ازجان‌من روشنی‌میگیرد ٥- توچون‌باپرهواوهوس‌پروازمیکنی اینست که بمن گمان‌بدمیبری ٦- کسیکه کارش کاردام ودداست بکریمان گمان بد میبرد ٧- چون‌توجزء عالم‌هستی کل‌عالمراهم‌مثل‌خودمی‌بینی ٨- اگر توچرخ‌بخوری‌وسرت گیج‌شودچنین بنظرت میآید که تمام خانه چرخ میخورد ٩-اگردرکشتی‌نشسته‌باشی‌وکشتی‌درموازات‌ساحل‌درحرکت باشد گمان‌میکنی که‌ساحل‌برخلاف‌جهت‌درحرکت‌است ١٠- اگرتواز تنه‌یاجنگی‌دلتنگ‌باشی‌دنیادربظرت‌تنگ‌خواهدبود ١١- واگربکام

دوستان خوش و خرم باشی عالم را گلستان خواهی دید ۱۲- ای بسا اشخاص بشام و عراق رفته و جز کفر و نفاق چیزی ندیده اند ۱۳- وای بسا مردم که بهندو هرات رفته و جز خرید و فروش چیزی ندیده ۱٤- وای بسا مردم که بترکستان و چین رفته و چیزی جز مکر و کینه ندیده ۱٥- طالب هر چیزی جز همان چیز که میجوید نخواهد دید ۱٦- چون جز رنگ و بو چیزی درك نمیکنند گیرم تمام اقلیمها را بجوید ۱۷- گاو وارد بغداد شده از این سر شهر تا انتهای شهر طی میکند ۱۸- از تمام عیش و خوشیها و لذائذ این شهر جز پوست خربزه چیزی نمی بیند ۱۹- چون کاه یا علفی است که در راه افتاده لایق شکمبه گاو یا درخور ریشخند است ۲۰- چون گوشت خشکیده بمیخ طبیعت خشک شده او بستهٔ اسباب است و جانش بی تغییر بوده هرگز زیاد نمیشود ۲۱- آن فضای آزادی که اسباب و علل در آنجا خرق شده و از میان میرود سرزمین خداوند است و آنجائیست که در قرآن در حق آن فرموده اند «ان ارض الله واسعه» ۲۲- آنجائی است که هر آن انسان چون نقش جان بدیل شده هر دم جهان نوی با لعیان مشاهده میکنند ۲۳- اگر فردوس در جلو نظر بوده و هنرهای بهشت در جلو دیده جاری باشد [illegible] یك صفت باعث افسردگی شود تمام آنها زشت بنظر خواهد آمد

بیان آنکه هر حس مدرکی را از آدمی نیز مدرکاتی دیگر است که از مدرکات آن حس دیگر بیخبر است چنانکه هر پیشه و راستادعجمی کار آن استاد دیگر پیشه و راست و بیخبری او از آنکه وظیفهٔ او نیست دلیل نکند که آن مدرکات نیست اگرچه بحکم حال منکر بود آن را اما از منکری او اینجا جز بیخبری نمیخواهیم در این مقام

۱- محیط چشم اندازجهان بقدر ادراک واست و تو باندازهٔ ادراك خود جهان را می بینی اگر پاکان را چنانکه هستند نمی بینی حس واست که حجاب آنها شده ۲- مدتی حس خود را با آب غیب رو مشاهده بشوی [illegible]

شوئی صوفیان چنین است ٣- و چون پاك شدی پرده خود بخود از میان میرود و جان پاکان خود باتو تماس حاصل میکنند ٤- اگر تمام عالم نور و اشکال و صور باشد چشم از آن باخبر است و خوبی آنهارا می بیند ٥- تو چشم را بسته و گوش پیش آورده‌ای که باو زلف و رخسارهٔ بتی را نشان دهی؟! ٦ - گوش خواهد گفت من باصورت و شکل سر و کار ندارم ولی اگر از صورت صدائی برخیزد میشنوم ٧- من داناهستم ولی در فن خودم و فن من جز حرف و صوت چیز دیگر نیست ٨- میگوئی هان ای بینی بیا این خوب را ببین بینی در خور این کار نیست ٩- بینی میگوید اگر مشك و گلابی باشد من بوی آنها را استشمام میکنم فن و دانش و آنچه از آن باخبرم همین است و بس ١٠- من کی چهرهٔ سیم ساق را توانم دید چرا بمن تکلیف مالا یطاق میکنی؟! ١١- از این گذشته حس کج کج تواند دید چه تو راست در جلو او راه رفته یا کج خزیده باشی او حرکت تو را کج خواهد دید ١٢- چشم احول از یکی دیدن معزول است و جز دو بینی و شرك کاری ندارد ١٣- تو که فرعون هستی سر تا پا مکر و فریب هستی و از این جهت است که خود را بامن فرق نمیگذاری و مرا هم چون خود می بینی ١٤- ای کج باز بمن از خودت نگاه نکن و باچشم معیوب خود ننگر تا یکی را دو بینی ١٥- ساعتی بمن از من و باچشم من نگاه کن تا فضائی ورای این عالم کون و فساد ببینی ١٦- تا از تنگنای این جهان آزادشده از ننگ و نام رهائی یابی و هر چه بنگری عشق در عشق مشاهده کنی ١٧- ما آنوقت بدانی که چون از قید این بدن رهاشدی گوش و بینی میتوانند چشم شده و ببینند ١٨- آن شاه شیرین زبان (بایزید بسطامی) راست فرموده است که مو بموی عارفان چشم میگردد(١) ١٩- جسم انسانی در اول امر چشم نداشت

١- اشاره بقول بایزید بسطامی «لا یصیر الرجل من العارفین حتی لا یصیر کل شعره عیناً ناظره» یعنی مرد در شمار عارفین نخواهد بود تا هر موی او چشمی شود که با آن نگاه کند.

او در رحم پارچهٔ گوشتی بیش نبود ۲۰- آنکه باعث دیدن است پی نیست و و گر نه ممکن نبود کسی در خواب صور و اشکال را مشاهده کند ۲۱- پری و دیو هم اشیاء و صور را می بینند در صورتیکه دیدهٔ آنها پی ندارد ۲۲- نور با پی تناسبی باهم نداشتند این نسبت را خالق با آنها بخشیده است ۲۳- آدم از خاک است ولی کی بخاک میماند پری از آتش خالص است ۲٤- ولی شبیه با تش نیست اگر چه در واقع اصلش از او است ۲۵- مرغ از باد است ولی کی بباد میماند اینها باهم نسبتی ندارند خدا آنها را باهم منسوب نموده است ۲٦- اگر چه خدا یتعالی این اصلها را با فروع آنها متصل نموده و بهمدیگر نسبت دارند ولی این نسبت بی چون است و نمیتوان آنرا ادراک نمود ۲۷- آدم چگونه زادهٔ خاک و ذرات جسم است این پسر با پدر خود چه تناسبی دارد؟ ۲۸- اگر نسبتی هست و از عقل پنهان است آن نسبت بی چون است و خرد با آن پی نخواهد برد ۲۹- به باد اگر بدون داشتن چشم بینش نداده بود چگونه میانهٔ قوم عاد فرق میگذاشت؟ ۳۰- و چگونه مؤمن را از کافر تمیز داده می را با کدو فرق میگذاشت؟ ۳۱- اگر آتش نمرود چشم نداشت چه سان با خلیل خدا چون بر گزیدگان رفتار میکرد ۳۲- اگر رود نیل بینش نداشت چگونه سبطی را بر قبطی ترجیح میداد ۳۳- اگر کوه و سنگ نمیدیدند داود را چه سان یاری میکردند ۳٤- اگر این زمین جانش چشم نداشت چگونه هارون را شناخته و فرو برد ۳۵- اگر ستون حنانه چشم نداشت چه شد که از هجران حضرت رسول (ص ع) آگاه گردید و ناله کرد ۳٦- سنگریزه اگر نمیدید چگونه در میان مشت گواهی بر رسالت حضرت رسول (ص ع) داد ۳۷-۳۸- (اکنون که همه از حق بینائی یافته اند) تو نیز ای خرد پر و بال بگشای و بالا رفته از قرآن سورهٔ زلزال را بخوان که میفرماید «اذا زلزلت الارض زلزالها» یعنی وقتیکه زمین میلرزد با همان لرزش سخت که مقدمهٔ قیامت است ۳۹- این زمین در قیامت چگونه بدیده گواهیها میدهد ٤۰- که میفرماید «یومئذ تحدث اخبارها بان ربک اوحی لها»

یعنی در آنروز زمین خبرهای خود را حکایت میکند و البته خداوند باو وحی فرموده است . وچگونه زمین اسرار خود را برای مافاش میکند ٤١- ای فرعون اینکه مرا نزد تو فرستاده دلیل بر این است که فرستنده باخبر است ٤٢- که چنین دارو برای چنین زخمی خوب است و میتواند آنرا التیام دهد ٤٣- پیش از این تو خوابها دیده بودی که خدا مرا خواهد برگزید ٤٤- و من عصا و نور بدست گرفته شاخ گستاخی تورا خواهم شکست ٤٥- از این جهت خداینعالی خوابهای سهمگین و گونا گون بتو نشان میداد ٤٦- و خوابهائی درخور بدنهادی و طغیان تو مینمود تا بدانی او است که دوای درد تو است ٤٧- و بدانی که او حکیم و خبیر درمان دردهای درمان ناپذیر است ٤٨- تو در پی تأویل این خوابها بودی در صورتیکه کور و کر بودی و نمیدانستی که این از خواب غفلت تو است ٤٩- طبیب و منجم تو هم از برق روشنی که بر دلش تابید تعبیر آنرا دید ولی از راه طمع از تو پنهان نمود ٥٠- و گفت دور از دولت پادشاه باشد که غمی پیش آید ٥١- از غذاهای مختلف و طعام ناجور طبیعت بهم خورده و خوابهای بد و تاریك می بیند ٥٢- و تعبیر حقیقی خواب را بتو نگفت برای اینکه دید خواهان نصیحت نیستی خونخوار و تندحوصله بوده خوی ملایم نداری ٥٣- پادشاهان حقیقی برای مصلحت خونریزی میکنند ولی رحمتشان از غضبشان بیشتر است ٥٤- شاه باید دارای صفت خدائی باشد خدایتعالی رحمتش بر غضبش پیشی گرفته و غضبش هم علت رحمانی دارد ٥٥- نه مانند دیو غضبش غالب باشد که بدون ضرورت از روی مکر خونریزی کند ٥٦- و نه مانند مخنث بی اندازه حلیم باشد که از کثرت حلم چون زن روسبی گردد ٥٧- تو سینهٔ خود را خانهٔ دیو قرار داده و کینه را قبلهٔ خود ساخته بودی ٥٨- شاخ تیز تو بسی جگرها را سوراخ کرد و اینك عصای من دار د شاخ تو را میشکند

حمله بردن این جهانیان بر آن جهانیان و تاخت بردن تاسینور در ونسل که سرحد غیب است و غفلت ایشان از کمین که چون غازی بغزا نرود کافر تاختن آورد

۱- سپاه جسمانیان بدژهای محکم روحانیان حمله بر دند ۲- تا در بندها و گذر گاههای آنرا بگیرند و نگذارند اشخاص پاك از طرف غیب بعالم جسمانی داخل شوند ۳- آری وقتی جنگ آوران از حملات جنگی خود بر علیه کفر و نفاق بکاهند کار معکوس شده کافران حمله میکنند ٤- چون غازیان و پهلوانان غیب بر اثر حلم و بردباری خود بتوی زشت کیش حمله نکردند ٥- تو بطرف در بندها و گذر گاههای غیب حمله بردی تا مردان غیب باین طرف نیایند ٦- و کارت از بدی بجائی رسید که برحم زنان و صلبها چنگ زدی تا شارع و راه آمدن را بگیری !! ۷- تو چگونه میتوانی شاهراهی را که خداوند ذو الجلال برای بقای نسل باز کرده است مسدود نمائی ؟ ۸- تو در بندها را لجوجانه بخیال خود مسدود کردی ولی بکوری چشم تو سرهنگی خروج کرد ۹- اینك آن سرهنگ منم و هنگ تو را شکست داده و بنام مقدس او ننگ و نام ترا خواهم شکست ۱۰- تو اکنون در بندها را محکم بسته بریش و سبیل خود بخند ۱۱- تقدیر موهای سبیلت را یك یك خواهد کند نا بدانی که القدر یعمی الحذر تقدیر پرهیز و احتیاط را کور میکند و سپمان طرفی می برد که از او کناره میگرفت ۱۲- سبیل تو نیز تر بود یا سبیل قوم عاد شمشیر آنها تیزتر بود یا تو که شهرها و کشورها از ترس آنها همی لرزید ۱۳- تو جنگجوتری یا قوم ثمود که مثل ایشان تا کنون نیامده است ؟ ١٤- اگر صد فقره از این قبیل بگویم تو کر هستی میشنوی و نشنیده میگیری ١٥- دیگر از سخن گفتن توبه کردم و انگیخته شدم تا بی سخن دار و بری تو درست کنم ١٦- بر زخم خام تو نهم تا پخته شود پس از آن تا ابد بسوزد ۱۷- بدانی که خدایتعالی از هر چیز باخبر است و هر چیز را بمورد داده و در خور دهر عمل جز میدهد ۱۸- کی تو کار نیك یا بد کردی و مثه تب آن را خوب یا بد ندیدی؟

۱۹- کی شد که تو یك آهی کشیده و دمی بآسمان فرستادی و متعاقب آن نیکو، برای تو نیامد؟ ۲۰- اگر مراقب و بیدار باشی هردم جزای کار خود را خواهی دید ۲۱- اگر تو مراقبه را پیشهٔ خود ساخته و اعمالت را با نتایج آن بسنجی جزای اعمال برای تو کشف شده و محتاج بآمدن قیامت نخواهی بود ۲۲- زیرا کسیکه رمزی را بخوبی و صحت بداند محتاج نیست که بالصراحه باو بگویند ۲۳- این بلا از کودنی بسر تو میآید که نکته‌ها و رمزها را نفهمیدی ۲۴- وقتی دل بر اثر کارهای بد تیره گردید بفهم که نباید سرکشی آغاز نمود ۲۵- و گرنه همان تیرگی تیری شده و جزای سرکشی تو را خواهد داد ۲۶- و اگر آن تیر نیایدت از بخشایش خداوندی است نه اینکه آلایش تو را ندیده و ندانسته‌اند ۲۷- هان اگر دل پاك میخواهی در حال مراقبه باش که هر کاری از پی خود چیزی برای تو بزاید ۲۸- اگر همتت از این بیشتر است کار از مراقبه بالاتر میرود (و به تسلیم و رضا میرسد) .

بیان آنکه تن خاکی آدمی همچون آهن نیکو جوهر قابل آینه شدن است تا در او هم در دنیا بهشت و دوزخ و قیامت و غیر آن معاینه بنماید نه بر طریق خیال

۱- اگرچه چون آهن هیکل تیره‌ای داری خود را صیقلی کن و صیقلی کن و باز صیقلی کن ۲- تا دلت آینهٔ صورتها گردد و در هر سوی آن دلبر نمکین و شوخ سیمبری جلوه گری کند ۳- آهن اگرچه تیره و بی نور بود ولی چون او را صیقل زدند تیرگی از وی زدوده شد ٤- آهن صیقلی دید و روی خوش کرد بطوریکه صورتها را در وی توان دید ٥- اگر تن خاکی تو تیره است او را صیقلی کن که صیقل بردار است ٦- صیقل کن تا در او صور و اشکال غیبی آشکار شده عکس حوری و ملك در آن منعکس گردد ۷- خدایتعالی برای آن صیقل عقل بتو داده که بوسیلهٔ آن صفحهٔ دل صیقلی شده و روشن گردد ۸- نو در دل را که باید صیقلی شود بسته و دستهای هوا را باز

کرده‌ای ۹- اگر تو دست هوا بربندی دست صیقلی گشوده خواهد شد ۱۰- آن آهنی که آینهٔ غیبی بود (و دل نام داشت) تمام صور تها بروی نازل و هویدا شدی ۱۱- تو آنرا تیره کرده و نهاد او را زنگ دادی «ویسعون فی الارض فساداً» که در سورهٔ مائده ذکر شده و میفرماید میشتابند در زمین برای فساد اشاره بهمین کار است ۱۲- تا کنون این کار را کردی بعد از این نکن آب را تیره و گل آلود نمودی بیش از این گل آلود نکن ۱۳- این آب را مشوران و بهم نزن تا صاف شود آنوقت ببین که ماه و ستاره در او در طواف‌اند ۱۴- زیر که دل مردم چون آب جوی است وقتی تیره شد قعر او را نخواهی دید ۱۵- قعر این جوی پر از در و گوهر است این آب را تیره مکن که صاف و آزاد است ۱۶- جان مردم چون هوا است که وقتی با گرد آمیخته شود حجاب آسمان میگردد ۱۷- و از دیدن آفتاب مانع میشود ولی وقتی گرد او زایل شود صاف و خالص میگردد.

باز گفتن موسی علیه السلام اسرار فرعون را و واقعات او را ظاهر الغیب تا بخبیری حق ایمان آورد یا گمان برد

۱- خدایتعالی با کمال تیرگی که در تو بود خوابهائی بتو مینمود تا شاید بر امر است هدایت شده نجات یابی ۲- از آهن تیره با قدرت خود دواعی بتو می نمود که در آخر آنها بوجود میآمدند ۳- این کارها را میکرد تا تو ظلم و بدی کمتر کنی ولی تو آنها را امید بدی و بدتر میشدی ؛ ٤- نقشهای بدی را در خواب بتو نشان میداد و تو از آن میرمیدی در صورتیکه همانها نقش تو بود ٥- مثل آن زنگی که در آینه روی زشت خود را دید و آینه را بد ٦- و گفت ای آینه چه زشت هستی و لایق همین کاری آینه میگوید ای کور پست فطرت این زشتی که در من می بینی مال تو است نه من ۷- این کاری که کردی روی زشت خود کردی و راجع بمن نبود چرا که من نور و روشنی مطلق هستم و آلوده نمیشوم ۸- تو در خواب گاه میدیدی که لبانت سوخته و گاهی میدیدی

چشم و دهنت دوخته ۹- زمانی حیوانی بتو حمله میکرد و گاهی سر خود را در دهان درندگان میدیدی ۱۰- گاه میدیدی که میان آبریز سر نگون هستی یا در سیل خون آشامی غرق میشوی ۱۱- گاهی از چرخ ندامیرسید که تو شقی هستی ۱۲- یا ندای صریحی از کوهها بر میخاست که بروتو از اصحاب شمالی و جزء گناهکاران هستی ۱۳- گاه از هر جمادی صدائی بر میخاست که فرعون برای همیشه در جهنم است ۱٤- و از این بترها دیده ای که من از شرم نمیگویم تا بطبع تو گران نیاید ۱۵- ای که پند نمیپذیری من اندکی گفتم تا بدانی که از حالات تو و از هر چیز باخبرم ۱٦- خود را کور و مات نموده بنفهمی میزدی تا باین خوابها نیندیشی ۱۷- تا چند از پند دهنده و پند میگریزی؟ اینك بکوری چشم ادراك مکر اندیشت پند دهنده نزد تو آمده ۱۸- اکنون بعد از این بد مکن و از بدی احتراز کن از رحمت خداوندی در توبه باز است.

بیان آنکه در توبه باز است

۱- دری از مغرب برای توبه باز شده و تا قیامت این در باز است ۲- این در باز است تا وقتیکه آفتاب از مغرب سر بر زند پس از این در سر متاب ۳- از رحمت خداوندی بهشت هشت در دارد که یکی از آنها در توبه است ٤- این درها گاهی باز و گاه بسته اند غیر از در توبه که همیشه باز است ۵- هان غنیمت بشمار در باز است زود خود را بکوری چشم حسود بآن در برسان.

گفتن موسی علیه السلام مر فرعون را که از من یك پند قبول کن و چهار فضیلت عوض بستان

۱- اکنون ای فرعون بیا و از من یك پند بشنو و عمل کن و چهار چیز عوض بگیر ۲- فرعون گفت یا موسی آن یك پند چیست شمه ای از آن برای من بگو ۳- گفت آن یك پند این است که آشکار اقرار کنی که غیر از کردگار و پروردگار عالمیان خدائی نیست ٤- او است که خالق آسمانها و ستارگان

استمردمان‌ودیوو پری‌ومرغ‌رااو آفریده ٥- اواست که آفرینندهٔ دریاو کوه‌ودشت‌و بلندی‌و پستی‌است کشوراو بیحدوخودش بی‌شبه و نظیراست ٦- فرعون گفت ای‌موسی آن چهار چیز که بمن‌عوض‌خواهی‌داد بگو که چیست ؟ ۷- تاشاید براثر آن‌وعدهٔ نیك‌چهارمیخ کفرمن‌سست شود ۸- و باشد که‌از آن‌وعده‌های‌خوش‌ففل کفرمن گشوده شود ۹- وازتأثیر آن جوی‌انگبین‌این‌زهر کین‌درتن‌من بدل بشهد گردد ۱۰- یاازانعکاس‌جوی آن‌شیر پاکیزه عقل‌اسیرمن‌دمی‌پرورش‌یابد ۱۱- یاازانعکاس آن‌جوی شراب‌مست‌شده‌وازذوق‌امرالهی بوئی ببرم ۱۲- یاازلطف‌آن جوی‌های آب‌تن‌شوره‌زارخراب‌من‌تازه‌وپاکیزه‌شود ۱۳- ودرشوره‌زارم‌سبزه‌ای پیداشود و خارستانم بدل به بهشت و گلستان گردد ۱٤- تاشاید ازعکس بهشت‌این چهارجوی‌جان‌ازیاری‌حق‌یارجو گردد ۱٥- چنانکه‌اکنون‌از عکس‌دوزخ آنش‌شده‌ودرقهرحق آغشته‌ام ۱٦- گاهی‌ازعکس‌ناردوزخ چون‌مارشده باهل‌بهشت زهرمیبارم ۱۷- و گهی‌ازعکس‌جوشش‌آب حمیم‌دوزخی آب‌ظلمم‌مردمراپخته‌ومیسوساند ۱۸-من‌ازاثرعکس‌زمهریر زمهریر یاازاثرعکس آنش‌مانند سمرم ۱۹- وا کنون دوزخ‌درویشان و مظلومانم‌ووای بر کسیکه بیچاره‌اش ببینم

شرح کردن موسی علیه السلام آن چهار فضیلت را جهت پایمزد ایمان فرعون

۱- موسی فرمود آن چهار چیز اولش‌این‌است که تنت همیشه سالم باشد ۲- و آن بیماریهائی که‌در طب گفته‌شده‌ازتن‌تودور باشد ۳- دوم آنکه‌عمر درازی‌داشته باشی‌واجل‌ازعمر تودوری گزیند ٤- وپس‌از آنکه بعمرطبیعی رسیدی‌ناکام‌ازدنیانروی ٥- بلکه‌خوداجل‌رابخواهی چون‌طفلی که‌شیر بطلبدنه براثررنج و ناخوشی مرگ راضی‌شوی ٦- مرگ رابخواهی ولی‌نه براثرعجزورنج بلکه ببینی که‌در خراب‌شدن‌خانهٔ تن گنجی نصیب‌تو

خواهدشد ۷- آنوقت است که بدست خود تیشه گرفته و بدون هیچ اندیشه بخرابی خانه اقدام میکنی ۸- چرا این خانه را حجاب گنج می بینی و این یك دانه را مانع صد خرمن مشاهده میکنی ۹- پس مردانگی نموده این دانه را بآتش می افکنی ۱۰- و این خانهٔ تن را بیدریغ از بیخ و بن میکنی تاماه تو از زیر ابر بیرون آید ۱۱- ای کسیکه بیك برگ قانع گشته واز باغ محروم شده و چون کرم که برگ او را از انگور محروم ساخته است ۱۲- وقتی کرم خداوندی این کرم را بیدار کرد این کرم اژدهای جهل را خورد ۱۳- کرم بیوته های مو و درخت پر میوه بدل گردد آری خوشبخت اینسان تبدیل میگردد ۱٤- این خانه را از بیخ و بن بر کن که بکشور یمن دست یابی و از عقیق آن صد هزاران خانه توانی ساخت .

تفسیر کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف (۱)

۱- گنج در زیر خانه است بدون ترس و معطلی خانه را ویران کن ۲- که از یك سکهٔ گنج میتوان هزاران خانهٔ آباد ساخت ۳- بالاخره این خانه ویران شدنی است و گنج هم از زیر آن بیرون خواهد آمد ٤- ولی آنوقت دیگر آن گنج مال تو نخواهد بود زیرا که گنج مزد روحی است که این خانه را ویران کند ٥- وقتی روح این کار را نکند مزدی نخواهد داشت چه که فرموده اند «لیس للانسان الا ماسعی» یعنی بانسان جز نتیجهٔ سعی و کوشش او نخواهد رسید (سورهٔ نجم) ٦- آنوقت است که تو پشیمان شده و خواهی گفت که افسوس چنین ماه درخشانی زیر ابر بود ۷- من کار خوبی را که گفتند بجا نیاوردم و خانه را ویران نکردم در نتیجه گنج رفت دست من و این خانه تهی ماند ۸- تو خانه را اجاره کرده و کرایه نشین هستی این خانه ملك تو نیست و نخریده ای ۹- مدت اجاره تاموقع مرگ تو است تا در این مدت در اینجا کار کنی ۱۰- تو در این خانه پاره دوزی میکنی و زیر دکان تو دو کان

---

۱ - یعنی گنج پنهانی بودم دوست داشتم که شناخته شوم .

پنهان است ۱۱- این دکان کرایه است هرچه زودتر تیشه بردار و زمین آنرا بتراش ۱۲- تاناگاه تیشه بکان قیمتی اصابت کرده از دکان و پاره دوزی مستخلص شوی ۱۳- پاره دوزی که گفتیم یعنی چه ؟ یعنی خوردن آب و نان که با آن بخرقهٔ تن وصله میزنی ۱٤- این خرقهٔ تن تو هر زمان میدرد و تحلیل میرود و تو باخوراك باو وصله زده و کمبودش را جبران میکنی ۱۵- اینکه از نسل پادشاه کامیار هستی بخود آی و از این پاره دوزی ننگ دار ۱٦- قدری از سطح این دکان بکن تا دو کان برای تو از آن سر برزند ۱۷- این کار را بکن پیش از آنکه مدت اجاره سر آید و تو از آن استفاده نکرده و نتیجه‌ای نگرفته باشی ۱۸- و صاحب دکان تو را بیرون کرده و این دکان را از روی کان بردارد ۱۹- آنوقت است که تو از حسرت گاه دست بر سر کوفته و گاهی ریش خود را میکنی ۲۰- و میگوئی افسوس که این دکان در اختیار من بود و من کور بوده از آن فایده نبردم ۲۱- دریغا که هستی مرا باد برد و تا ابد حسرت خورده و مشمول آیهٔ «یاحسرتاً علی العباد» (۱) کردیدم

غره شدن آدمی بذکاوت و تصورات طبع خویشتن و طلب ناکردن علم غیب که علم انبیا علیهم السلام است

۱- من در خانهٔ (تن) نقش و نگار دیده و از عشق این خانه بیقرار بودم ۲- از اینجهت از گنج بیخبر ماندم و گرنه تبر برای خرابی این خانه در دستم چون دستنبوئی عزیز میشد ۳- آه افسوس اگر داد تبر را داده و این خانه را ویران میکردم اکنون از غم بری بودم ٤- افسوس که من چشمم بنقش و نگار بود و چون طفلان با آن عشقبازی میکردم ٥- حکیم سنائی چه خوش گفت که تو طفلی و خانه پر از نقش و نگار ٦- آن حکیم در الهی نامه بسی اندرزها

---

۱ - اشاره بآیه ۲۹ سورهٔ یس «یاحسرتاً علی العباد ما یأتیهم من رسول الا کانوا به یستهزئون» یعنی افسوس بر بندگان که پیامبری بسوی آنها نیامد مگر اینکه او را استهزا کردند .

داده‌وفرمود که گردازد ودمان خودبر آور (واین خانه راویران کن) ٧-
٧- ای موسی بس کن وسومین وعده‌ای که بمن میدهی بگو که دل من از
اضطراب از دست رفت ٨- موسی گفت سومی این است که دو مقابل این ملك
وسلطنت بتو ملك خواهم داد که دو کشور بی مناز ع و بدون بودن هیچ دشمن
ورقیبی مالك خواهی بود ٩- خیلی بیش از این ملکی که اکنون داشتی زیرا
که اورادر حال جنگ داشتی واین رادر حال صلح و آشتی خواهی داشت ١٠-
کسیکه باتو در حال جنگ بوده وچنین ملکی بدهد ببین در حال صلح چه
خواهدداد وچه سفرهٔ رنگینی برای تو خواهد چید ١١- آن کرم و بخشش
که در موقع جفا اینهارا بتو داده در حال وفا ببین چه تفقدی خواهد کرد ١٢-
گفت ای موسی چهارمی را بگو که صبرم تمام شده و برای شنیدن آن حریص
گشته‌ام ١٣- فرمود چهارم آنکه تو همیشه جوان خواهی ماند مویت چون
قیر سیاه و چهره‌ات چون ارغوان افروخته خواهد بود ١٤- رنگ و بو در
نظر ما پست است ولی چون تو در پستی هستی ما نیز سخن را پائین آوردیم ١٥-
برنگ و بو و مکان افتخار داشتن فریب و شادی کودکان است .

بیان این خبر که «کلموا الناس علی قدر عقولهم لا علی قدر عقولکم حتی لایکذب الله ورسوله» (١)

١- آری چون کارم با کودك افتاده باید بزبان کودکی سخن بگویم
٢- بگویم بدبستان برو تا برای تو مرغ بخرم بامو نرو گردو و پسته‌ات بدهم
٣- تو ای فرعون جز جوانی تن چیزی نمیدانی واز جوانی و نشاط روحانی بی
خبری بگیر این جوانی تن مال تو که ارزش خر داری ٤- چنان جوان بمانی
که هیچ چروك بصورتت نیفتد و همیشه این جوانیت تازه بماند ٥- نه نشان پیری
در چهره‌ات ظاهر گردد و نه قد چون سروت خم گردد ٦- نه زور جوانی از تو

١- یعنی با مردم بقدر عقل و فهم آنها سخن بگوئید نه باندازهٔ عقل و فهم
خودتان تا آنها بعلت نفهمی خدا ورسول را تکذیب نکنند و بهلاکت بیفتند .

کم‌شود و نه به‌دندانهایت خللی وارد شده یادردی بر آن چیره شود ۷- نه از نیروی شهوانی تو کم شود که باعث ملال زنان تو گردد ۸- زیبائی جوانی بروی نو گشوده شود چنانکه آن مژده‌ای که بحضرت رسول داد بروی عکاشه گشوده شد (۱)

قوله علیه السلام «من بشرنی بخروج الصفر بشرته بالجنة (۲)

۱- رحلت حضرت رسول (ص ع) بی شبهه در ماه ربیع الاول بود ۲- چون آنحضرت از وقت رحلت خود واقف گردید عاشق آن وفت شده و مشتاق عالم بقا گردید ۳- وقتی ماه صفر رسید شاد گردید که پس از ماه صفر بسفر آخرت خواهم رفت ٤- در هر شب و روز با آهنگ و لحن خوشی میفرمود «بالرفیق الاعلی» ٥- فرمود وقتی ماه صفر گذشت هر کس بمن مژده دهد و بگوید ٦- که صفر گذشت و ماه ربیع رسید من باو مژدهٔ بهشت داده و شفیع او خواهم بود ۷- چون صفر تمام شد عکاشه عرض کرد که صفر تمام شد حضرت فرمود بهشت از آن تو ۸- دیگری آمد و گفت صفر تمام شد حضرت فرمود آن میوه نصیب عکاشه شد ۹- پس مردان خدا از رفتن از این عالم شادند و این کودکان از ماندن در آن ۱۰- آنمرغ کوریکه آب شیرین گوارا ندیده آب شور بنظر او کوثر مینماید ۱۱- موسی همینطور بخششهای خود راشماره کرده و میگفت که صافی اقبال تو هیچگاه درد آلود نخواهد شد ۱۲- فرعون گفت تو خوب گفتی ولی من باید بایار خود آسیه در این باب مشورت کنم (۳)

مشورت کردن فرعون با آسیه در ایمان آوردن بموسی علیه السلام

---

۱ ـ عکاشه نام مردی است از اعراب ۲ ـ حضرت رسول (ص ع) فرمود که هر کس مژدهٔ تمام شدن ماه صفر را بمن دهد من باو مژدهٔ بهشت میدهم . ۳ ـ آسیه زوجهٔ فرعون بود که موسی علیه السلام را در بچگی از آب گرفته و بزرك کرده بود و باطناً باو ایمان داشت

۱- فرعون گفته‌های حضرت موسی را بعنوان مشورت با آسیه گفت آسیه جوابداد که تو برای رسیدن باینمطلب باید جان بیفشانی ۲- این سخنان دارای عنایتهای فوق العاده ای است و هر چه زودتر آنرا استقبال کن ۳- آری وقت کشت تو رسیده و چه کشت پر حاصل و پر سودی آسیه این سخن را گفته از بادهٔ شوق مست و گرم گردیده ٤- از جای برجست و گفت آفرین بر تو و مبارکت بادا یکه سر تو بی مو بود اکنون آفتابی تاج تو گردیده ٥- عیب سر کچل را کلاه میپوشاند بخصوص که کلاه از آفتاب و ماه باشد ٦- تو در همان مجلس چرا نگفتی آری صد آفرین من حاضرم !! ۷- این سخن اگر بگوش آفتاب میرسید ببوی آن سر نگون شده بزمین میآمد ۸- هیچ میدانی این چه وعده و چه بخششی است؟ مثل این است که خدا ابلیس را نوازش میکند ۹- عجب است که آن صاحب کرم تو را باین لطف دعوت فرمود و زهره ات آب نشد !! ۱۰- زهره ات ندرید تا از آن زهره در دو جهان بهره مند شوی ۱۱- زهره ای که برای حق بدرد مثل شهدای راه حق از باغ دو جهان میوه خواهد خورد ۱۲- ولی غفلت هم نعمتی است و دارای حکمت است تا زود از میان نرود و سرمایهٔ حیات از دست ندهد ۱۳- غفلت حکمت است و این کوری نیز حکمت دارد ولی غفلت و کوری حدی دارد تا این حد چرا باید باشد ١٤- نباید غفلت باندازه ای باشد که زخم و ناسوری شده زهر عقل و جان رنجوری گردد ۱٥- چنین بازاری کجا بیدا میشود که بیك گل گلزاری بخری ١٦- ودر مقابل یکدانه صد درختستان عوض بگیری و با دادن یك حبه صد کان بتو بدهند ۱۷- بلی «کان لله» عبارت از دادن آن حبه است تا عوض «کان الله» له بدست آید (۱) ۱۸- برای اینکه چنین کسی هویت ضعیف ناپایدار فانیش از هویت خداوند باقی هستی مییابد ۱۹- هویت ناپایدار فانی وقتی خود را باو سپرد پایدار و باقی

۱- اشاره بحدیث «من کان لله کان الله له» یعنی کسیکه برای خدا باشد خدا هم برای او است.

گردیده و هرگز نخواهد مرد ۲۰- مثل قطرهٔ آب که همواره از باد و خاك در هم است که مبادا بوسیلهٔ یکی از آنها از میان رفته و هلاك گردد ۲۱- ولی وقتی با صل خود که عبارت از دریا است بپیوندد از تابش خورشید و وزش باد و فرو بردن خاك در امان خواهد بود ۲۲- اگر چه ظاهرش از دنیا گم شده ولی ذات او باقی و از هر گزندی مصون است ۲۳- هان ای قطره بدون پروا و پشیمانی خود را تسلیم کن تا در عوض قطره دریا بیابی ۲۴- آری ای قطره باین شرافتی که بتو بخشیده اند خود را نثار کن و در کف دریا از نابودی ایمن شو ۲۵- چنین دولتی نصیب چه کسی شده است که دریائی قطره ای را همی خواهد ۲۶- یاالله زود باش زود بفروش و بخر قطره را داده در عوض دریای پر گوهر خریداری کن ۲۷- برای خدا که هیچ کار را عقب نینداز که این سخن از دریای لطف آمده است ۲۸- لطف در لطف او گم میشود که یکنفر پست خاکی بآسمان هفتم بالا میرود ۲۹- بازی عجیبی برای تو اتفاق افتاده که هیچ طالبی در طلب باین مقصود نتوانند رسید ۳۰- فرعون گفت ای مستورهٔ مکرم خوب است این امر را باهامان مشورت کنم چون شاه باید کارهای خود را با رأی وزیر انجام دهد ۳۱- گفت این راز را نزد هامان فاش نکن زیرا که او نمیفهمد یك پیره زن خمیدهٔ فرتوت چه میداند که باز شکاری چیست ؟

قصهٔ باز پادشاه و کمپیرزن

۱- یك باز شکاری سفید قشنگی را بیك پیره زن فرتوت بدهی او برای اینکه در بارهٔ او نیکی کند ناخنش را میبرد ۲- ناخنی که شکار فقط بوسیلهٔ او انجام میگیرد و اصل کار است پیره زن کورکورانه آنرا میبرد ۳- میگوید ای حیوان مادر تو کجا بوده که ناخنت تا این اندازه بلند شده ٤- ناخن و منقار و پر باز را برید بلی پیره زن پلید وقتی مهربانی کند عمل او همین خواهد بود !! ٥- وقتی آش باو میدهد و او کم میخورد مهربانی را فراموش کرده و میگوید ٦- من چنین آش خوبی برای تو پخته ام و تو تکبر نموده بزرگ

منشی بخرج میدهی ؟! ۷- تو سزاوار همان رنج و بلا هستی نعمت و اقبال با تو ساز گار نیست ۸- پس از آن میگوید اگر از خود آش نمیخواهی بگیر این آب آش را بخور ۹- طبع باز بخوردن آب آش مایل نمیشود و پیره زن رنجیده خشمش بیشتر میگردد ۱۰- و از خشم آب داغ شوربا را اگرما گرم بسر باز میریزد و در نتیجه سر او بی مو میگردد ۱۱- و از سوزش سر و بدن اشک از چشمش سرازیر شده الطاف شاه را بیاد میآورد (در اینجا مولوی متوجه چشم انسان کاملی که خود در نظر دارد شده میگوید) ۱۲- آری اشک از آن چشم ریخت همان چشمان نازنین پر دلالی که از چهرهٔ بشاش شاه صد گونه کمال باور سیده ۱۳- چشمی که بهیچوجه از جائیکه باید بنگرد منحرف نمیشد و مصداق «مازاغ» بود(۱) اکنون پر از زخم زاغ گردیده و این چشم نیك از چشم بد در دو داغ دیده است ۱۴- چشمی که انبساط در یادار دو دو جهان در مقابل بسط او چون تار موئی مینمایده ۱۵- اگر هزاران چرخ بچشمش برود مثل چشمه ای که داخل دریا شود گم و معدوم خواهد شد ۱۶- این چشم از محسوسات گذشته و غیب بینی بر او بوسه ها زده است ۱۷- من گوشی پیدا نمیکنم تا از آن چشم زیبا نکته ای بگویم ۱۸- قطرهٔ اشک آن آب مقدس از چشم میچکد و قطرات آنرا جبرئیل همی رباید ۱۹- که اگر از طرف آن صاحب آئین نیك اجازه یابد ببرها و منقار خویش برای تبرك بمالد ۲۰- باز مال و پر شکسته میگوید اگر آتش خشم پیرزال افروخته شد نمیتواند شکوه و صبر و دانش مرا بسوزاند ۲۱- باز جان من صد صورت برانگیزد این پیرزال بر ناقهٔ تن زخم میزند نه بر صالح جان ۲۲- صالح اگر یکدم بر آورد و یك کلمه سخن گوید دامنهٔ کوه صد ناقه میزاید ۲۳- دل میگوید خاموش و باهوش باش و گرنه غیرت او بود و بار هر چه هست از هم میدرد ۲۴- غیرت او صد حلم نهانی دارد و گرنه صد جهان را به یکدم آتش میزد ۲۵- بالاخره نخوت

---

۱ - اشاره بآیهٔ ۱۷ سورهٔ نجم «ما زاغ البصر وماطغی»

پادشاهی فرعون نقطهٔ ضعف او را گرفت بطوریکه دلش را از بند پند آزاد نمود ۲۶- و گفت که با رأی و عقیدهٔ هامان مشورت خواهم کرد زیرا که پشتیبان سلطنت و مرکز قدرت کشور او است ۲۷- بلی مشاور حضرت رسول (ص ع) صدیق رب العالمین و مشاور ابو جهل ابو لهب گردید ۲۸- عرق جنسیت با هامان چنان مجذوبش نمود که آن نصیحتها در پیش او سرد و بی اثر شد ۲۹- جنس با صد سر بطرف همجنس خود میرود و خود خیال میکند که بندها را پاره کرده و آزادانه میرود ..

قصهٔ آن زن که طفل او بر سر ناودان غژید و خطر افتادن بود و از علی مرتضی علیه السلام چاره جست

۱- زنی نزد حضرت مرتضی علی علیه السلام آمده و گفت طفل من در حال حرکت با دست و با سر ناودان رفته ۲- او را صدا میزنم نمیآید اگر هم هیچ نگویم میترسم از ناودان پرتاب شود ۳- اگر بگویم آنجا خطر ناک است بیا چون عاقل نیست و مثل ما خطر را درک نمیکند نمیآید ۴- اشارهٔ با دست را هم نمیداند اگر هم بداند عمل نمیکند و بی فایده است ۵- پستان خود را باو نموده و اشاره کردم که باید از من روی نگرداند و چشم خود را متوجه جای دیگر نمود ۶- ای بزرگان جهان دستگیر ما در دو جهان شما هستید ۷- زود درد مرا درمان کن دلم میلرزد که مبادا میوهٔ دلم از دستم برود ۸- حضرت فرمود یك طفل دیگری بالای بام ببر که طفل و جنس خود را مشاهده کند ۹- و بطرف او بیاید چون جنس همیشه عاشق جنس خود است ۱۰- زن همین کار را کرد طفل او چون جنس خود را دید کم کم طرف او روی ۱۱- و از روی ناودان ببام آمد پس بدان که جاذب هر جنس جنس و ست ۱۲- ... همی خزید تا بطفل همجنس خود رسید و از زیر ناب ... رهائی ... ۱۳- فرستادگان خدا باین جهت از بشر انتخاب شده ... که ... بشر ...

جنسیت از ناودان ضلالت رهائی یابند (۱) ۱۴- فرمود من هم مثل شما بشری هستم برای اینکه مردم بطرف جنس خود آمده و کمتر گم و گمراه شوند (۲) ۱۵- چرا که جنسیت جاذب عجیبی است و هر جا طالبی هست جذب کننده‌اش یکی از جنس او است ۱۶- عیسی و ادریس بآسمانها رفتند برای اینکه از جنس فرشتگان بودند ۱۷- و هاروت و ماروت چون از جنس تن خاکی بودند از گردون بزیر آمدند ۱۸- و کافران هم از جنس شیطان هستند که جانشان شاگرد شیاطین شده ۱۹- و صد هزار خوی بد آموخته و دیدهٔ عقل و دین خود را دوخته‌اند ۲۰- کمترین خوی بد آنها حسد است همان حسدیکه گردن ابلیس را زد و او را رانده درگاه الهی نمود ۲۱- حقد و حسد را از سگان آموخته که برای مردم داشتن ملك ابدی آخرت را نمی‌پسندد و نمیخواهد ۲۲- هر که را کمالی دید قولنج کرد و درد ش آمد ۲۳- برای اینکه هر بدبخت خرمن سوخته نمیخواهد که شمع کسی افروخته باشد و خوشبختی کسی را نمیتواند ببیند ۲۴- هان کمالی بدست آور تا از دیدن کمال دیگران غمگین نشوی ۲۵- از خدایتعالی دفع این حسد را بخواه تا بکرم خود از دست آن برهاندت ۲۶- و در درونت مشغلهٔ بنوعنایت فرماید تا بدان مشغول بوده به بیرون نپردازی ۲۷- خداوند جرعهٔ می را خاصیتی میدهد که مست بوسیلهٔ او از دو جهان رهائی مییابد ۲۸- و در یك کف دست حشیش خاصیتی نهاده که او زمانی انسان را از خودیش میرهاند ۲۹- خدایتعالی خواب را طوری قرار داده که انسان را زمانی از دو عالم بر میکند ۳۰- مجنون را از عشق یك پوست

---

۱ - اشاره بآیهٔ ۹ از سورهٔ انعام . «ولو جعلناه ملکاً لجعلناه رجلاو للبسنا علیهم ما یلبسون» یعنی اگر ما پیغمبر را فرشته‌ای قرار میدادیم (برای اینکه با بشر تماس پیدا کند) او را بصورت مردی قرار میدادیم آنوقت باز با بهامشتبه نموده بودیم آنچه را که اکنون خود را در اشتباه دارند . ۲- اشاره بآیه واقعه در سورهٔ کهف : «قل انما انا بشر مثلکم» یعنی بگو ای محمد (ص ع) که همانا من بشری مثل شما هستم.

ظاهری طوری کرد که دوست از دشمن نشناسد ۳۱- صدهزاران از این قبیل خدایتعالی برمیانگیزد که بر ادراکات تو بگمارد و مسلط نماید ۳۲- این میها دو قسمند میهای شقاوت و بدبختی مخصوص نفس است که آنرا از راه بیرون میبرد ۳۳- و میهای سعادت و خوشبختی راجع بعقل است که بسر منزل ابدی و باقی برسد ۳۴- و خیمهٔ گردون را از سر مستی خود بر کنده و بهم بپیچیده و از آنسوی گردون راه خود در پیش بگیرد ۳۵- هان ای دل بهر مستئی مغرور نباش عیسی مست حق و خر مست جو است ۳۶- از این خمها آن میرا بجوی که مستیش موقتی نباشد ۳۷- چرا که معشوقی چون خم پری است یکی پر از می دردی و دیگری پر از می دیگر که چون در صاف و بیغش است ۳۸- ایکه می شناس هستی با احتیاط بحث تامیئی بیابی که مخلوط نبوده و خالص باشد ۳۹- البته هر دو مستی بتو میدهند ولی این مستیئی خواهد آورد که تو را در نزد حق بکشاند ۴۰- تا از مکر و وسوس و حیله رهائی یافته و بدون اینکه پای بند عقل باشی برقص درآئی ۴۱- انبیا چون جنس روح و فرشته هستند فرشتگان را از فلك جذب نموده بزمین آورند ۴۲- هوا از جنس آتش بوده و یار او است و بهمین جهت هر دو مایل بالا هستند ۴۳- اگر سر کوزهٔ خالی را ببندی و بحوض یا جوی آب نهی ۴۴- تا قیامت روی آب مانده پائین نخواهد رفت چرا که دلش خالی است و در آن هوا است ۴۵- چون هوائی که در دل او است میل ببالا دارد طرف خود شرا هم بالا میکشد ۴۶- همینطور جانهائیکه از جنس انبیا است چون سایه خود را بطرف آنان میکشاند ۴۷- چرا که عقلش غالب است و شکی نیست که عقل در خلقت از جنس فرشته است ۴۸- وچون هوای نفس غلبه کرد نفس چون جنس غالب پست بود به پستی رفت ۴۹- قبطی جنس فرعون و سبطی جنس موسی بود ۵۰- همان بافرعون همبستر بود این بود که فرعون همانرا اختیار کرده و بصدارت انتخاب مود ۵۱- واز صدر تا قعر دوزخش کشید چون بدو با آن از جنس دوزخند ۵۲- هردو

چون دوزخ سوزنده وضد روشنی هستند وهردو چون دوزخ از روشنی دل گریزانند ٥٣- دلیل این گفته اینست که دوزخ در قیامت میگوید ای مؤمن زود بگذر که نور تو آتش مرا میرباید ٥٤- ای مؤمن زود بگذر که نسیم نور تو که دامن کشان همی وزد آتش مرا میکشد ٥٥- آن دوزخی هم از نور میگریزد زیرا که طبع دوزخ دارد ٥٦- دوزخ از مؤمن همانطور میگریزد که مؤمن از دوزخ میگریزد ٥٧- چرا که نور او از جنس نار نیست و حقیقت مؤمن ضد نار و از نور بوده و همواره جویای نور است ٥٨- در حدیث است که چون مؤمن در دعا از خدایتعالی میخواهد که اورا از دوزخ ایمن دارد ٥٩- دوزخ هم میخواهد که از مؤمن در امان باشد و میگوید خدایا مرا از فلانی ایمن دار ٦٠- این است جاذبهٔ جنسیت اکنون ببین که تو از کفر و دین جنس کدام یك هستی ٦١- اگر بهامان مایلی هامانی و اگر بموسی متمایلی سبحانی هستی ٦٢- اگر بهردو مایلی از عقل و نفس مرکب هستی و هردو حاضر و آماده ٦٣- و باهم در جنگ و جدالند کوشش کن تا عقل بر نفس غالب آید ٦٤- در میدان جنگ بزرگترین شادی همین است که شکست دشمن را مشاهده کنی .

مشورت کردن فرعون با وزیرش هامان در ایمان آوردن بموسی علیه السلام

١- بالاخره فرعون سخت روئی کرده باهامان رای مشورت گفتگو نمود ٢- وعده های حضرت کلیم الله را در نزد او فاش کرده آن گمراه را محرم خود ساخت ٣- وقتی در خلوت این مطلب را بهامان گفت هامان از جا جسته و گریبان درید ٤- آن ملعون فریاد کرد پس از آن گریه آغاز نموده دستار بر زمین کوفت ٥- و گفت موسی چگونه گستاخانه روبروی شاه چنین سخنان بیهوده گفته ؟! ٦- تو تمام عالم را مسخر کرده و کار را چون زر خالص تمام عیار بجا آورده ای ٧- از مغرب و مشرق سلاطین عالم بتو خراج میدهند ٨- پادشاهان آستانهٔ تو را میبوسند و از این کار دلشادند ٩- حتی

اسب یاغی اگر اسب ما را ببیند رو گرداند و میگریزد ۱۰- تا کنون تو معبود و مسجود جهان بوده‌ای اکنون کمین بندهٔ دیگری شوی ؟! ۱۱- هزار مرتبه در آتش سوختن بهتر از آن است که خداوندی بندهٔ پرستنده شود ۱۲- اول بیا مرا بکش تا چشم من این چیزها را نبیند ۱۳- ای خسرو عالی مقام اول گردن مرا بزن تا این مذلت را چشم من نبیند ۱۴- تا کنون نشده و مبادا بشود که زمین آسمان و آسمان زمین گردد ۱۵- بندگان ما خواجهٔ ما شده و بیدلان مادلخراش ما گردند ۱۶- چشم دشمنان روشن و دوست کور گردد پس برای من قعر گور گلستان است .

تزییف سخن هامان

۱- او دوست را از دشمن نشناخت و بردرا کور اه و کج باخت ۲- آری دشمن تو غیر از تو نیست بیخود از روی کینه بیگناهان را متهم نکن ۳- تو این حالت بدر ادولت نام نهاده‌ای ولی اول چندروزی (دو) است و بنای دویدن می گذاری و آخرش (لت) خواهد بود و از هم پاشیده و لخت لخت میشوی (۱) ۴- اگر با حال خزیدن از این دولت نگریزی و بجائی نروی این بهارت خزان خواهد شد ۵- شرق و غرب دنیا بسی امثال و را دیده‌اند و سر آنها را بریده‌اند ۶- مشرق و مغرب که خود برقرار نبوده و هر روز در تغییر ند چگونه کسی را باقی و پایدار خواهند کرد ۷- تو بدان افتخار میکنی که چندروزی مردم از ترس در اطراف تو چاپلوسی میکنند ۸- هر کس را مردم سجده و تعظیم میکنند زهر بجان او میریزند ۹- وقتی آن سجده کن و چاپلوس از او بر گردد آنوقت خواهد فهمید که آن تو را زهر بجان مریخته ست ۱۰- خوشا بحال کسیکه نفس او پست گردید و خود را پست دید و وای بر آن کسیکه از سرکشی خود را چون کوه بزرگ و پابرجا تصور کند ۱۱- بدان که این

---

۱ - تلمیح بشعر معروف « آنچه نام نهاده‌ی دولت دو سه روزی دو است و آخر لت .

تکبر زهر قاتل است و دارندهٔ آن ازی پر از زهر مست و گیج شده است ۱۲- وقتی بدبختی پر از زهر بنوشد در اول کار از طرب و شادی سری میجنباند ۱۳- ولی بعد از ساعتی زهر بجانش افتاده و در بدن او مشغول فعل و انفعال میگردد ۱٤- اگر عقیده نداری برای اینکه بدانی او چون زهر است بقوم عاد بنگر که در نتیجهٔ تکبر و سرکشی چگونه هلاك شدند ۱٥- اگر پادشاهی بشاه دیگری دست یابد او را میکشد یا در جائی زندانی میکند ۱٦- ولی اگر بیك خسته و افتاده ای برسد او را نوازش کرده و باو بخشش میکند ۱۷- اگر تکبر زهر نیست چرا شاه را بیگناه میکشد ؟ ۱۸- و این یکی را بدون اینکه خدمتی کرده باشد نوازش نمود از این دو عمل باید زهر را بشناسی ۱۹- راهزن هرگز متعرض گدا نشده و هیچ گرگی بگرگ مرده حمله نمیکند ۲۰- حضرت خضر کشتی را شکست برای اینکه از دستبرد دزدان بر کنارش کند ۲۱- پس چون شکسته از بلارهائی مییابد تو نیز شکسته شو امان در فقر است تو نیز بعالم فقر وارد شو ۲۲- کوهیکه کانهای قیمتی داشت از زخم کلنگ پاره پاره شد ۲۳- تیغ سراغ کسی میرود که گردنی دارد سایه که افتاده است و هیچگونه اظهار سرافرازی نمیکند زخم نمیخورد ۲٤- چیزیکه بازمین هم افق بوده و هموار باشد کی هدف تیر قرار میگیرد ؟ ۲٥- وقتی از زمین سر بلند کرد آنوقت است که زخم خواهی خورد ۲٦- این ما و منی نردبان مردم است و بالاخره از این نردبان خواهد افتاد ۲۷- هر کس از این نردبان بالاتر برود ابله تر است زیرا در موقع افتادن استخوان او بدتر و بیشتر خواهد شکست ۲۸- اینها که گفتیم فرع است اصل مطلب این است هوس بالا رفتن و بزرگی و امنیت شرك و دعوی شریك بودن با یزدان است ۲۹- تا موقعیکه از خود نمرده و باو زنده نشده ای اگر شوکت و بزرگی بطلبی یك یاغی هستی که میخواهی شریك خداوند باشی ۳۰- و اگر باو زنده شدی آنکه طالب علو است همانا او است اینجا دیگر وحدت صرف است و شرك در آن نمیگنجد ۳۱-

شرح این مطلب را در عمل بجوی زیرا که از گفتگو درك آن مقدور نیست
۳۲- اگر آنچه در دل دارم بگویم جگرها خون میگردد ۳۳- خوب است
بس کنم که برای زیرکان همینکه گفتم کافی است اگر در این ده کسی هست
یکی دو بانگ کردم و خواهد شنید ۳۴- حاصل آنکه هامان با آن گفتارهای
بدخود چنین راه سعادتی را بر فرعون بست ۳۵- لقمه دولت تا دهانش رسیده
بود که او گلویش را برید ۳۶- او خرمن فرعون را بر باد داد الهی که هیچ
شاهی چنین یاری نداشته باشد

نومید شدن موسی علیه السلام از ایمان آوردن فرعون بتأثیر کردن سخن هامان در دل فرعون

۱- موسی گفت ما لطف و بخشش خود را نمودیم ولی بزرگی روزیت
نبود ۲- آن بزرگی و سلطنت که راستین نباشد نه دست دارد و نه آستین ۳-
آن بزرگی که بدزدی بدست آید و غصب مال دیگری باشد دل و جان و دیده
نخواهد داشت ۴- آن بزرگی و سلطنت که مردم بتو داده اند چون وامی
است که از آنها گرفته ای البته پس خواهند گرفت ۵ خداوندی و بزرگی
عاریتی را بخداوند وا گذار کن تا او بزرگی بتو عطا فرماید

منازعت کردن امیران عرب با رسول خدا علیه السلام که ملك را مقاسمه کن تا نزاعی نباشد و جواب مصطفی صلی الله علیه و آله که من مأمورم در این امارت و بحث ایشان از طرفین

۱- امیران عرب نزد حضرت رسول آمده طرح دعوا کردند ۲- که
تو یکنفر بزرگ هستی و ما هم بزرگ و امیران عرب هستیم این کشور را
تقسیم کن و قسمت خود را بگیر ۳- هر کس بقسمت خود راضی و قانع باشد
و از قسمت ما صرف نظر کن ۴- حضرت فرمود بزرگی من از طرف حق است
او است که مرا سروری و حکومت داده ۵- این قرن قرن احمد و دور او ست
از خدا بترسید و امر او را اطاعت کنید ۶- گفتند حکمرانی ما هم بقضای الهی

بوده و او است که مارا امیر قرار داده است ۷- حضرت فرمود بلی ولی خداوند بمن سلطنت بخشیده و شمار املك عاریه ای داده برای اینکه توشه ای داشته باشید ۸- آقائی من تاقیامت باقی است ولی بزرگی عاریتی شما بالاخره از میان میرود ۹- گفتند فزون جوئی مکن بر اینکه دعوی میکنی چه دلیل داری ۱۰- فوراً بحکم محکم خداوند ابری در آسمان پدیدار شده باران باریدن گرفته سیل مهیبی برخاست ۱۱- وروی بشهر آورد اهل شهر همه متوحش گردیده ناله و افغان بر آوردند ۱۲- حضرت فرمود اکنون موقع امتحان رسید که آنچه نهان بود آشکار گردد ۱۳- هر امیری نیزهٔ خودرا بیفکند که سیل بند آید همه نیزه هارا افکندند ۱٤- حضرت هم عصای خودرا که قضیب نام داشت و از شاخهٔ درخت خرما بود انداخت ۱۵- نیزه هارا سیل برده و گم شدند ولی عصای حضرت بالای آب بدون حرکت ایستاد که گفتی مینگرد تا عمل دشمن را مشاهده کند ۱٦- از برکت آن عصا سیل روی از شهر بر تافته بطرف دریا رفت ۱۷- چون این کار بزرگ را دیدند بزرگی حضرت اعتراف نمودند ۱۸- باستثنای سه نفر که حسد آنها غلبه داشت آنها منکر شده نسبت سحر و کهانت با نحضرت دادند ۱۹- سلطنتی که خودبندی و عاریتی است آنطور ضعیف و سلطنتی که ذاتی بوده و خود ظاهر شده است این قسم شریف است ۲۰- اگر نیزه های آن امیران و قضیب حضرت را ندیده ای اکنون نام آنها و نام حضرت را ببین ۲۱- نام آنهارا سیل نسیان کن مرگ برده و نابود شده و نام حضرت و دولت سرشارش زنده ماند ۲۲- بنام آنحضرت همه روزه تاقیامت پنج نوبت میزنند (در نمازهای پنجگانه هر روز نام مبارك آنحضرت برده میشود)

تمامی حدیث موسی علیه السلام در تقریع و توبیخ فرعون

۱- اگر عقلی داری در بارهٔ تو لطفها کردم و بتو عطاهای گرانبهائی عرضه کردم و اگر خری و عقل نداری برای خر عصا آورده ام ۲- چنان از این

آخور بیرونت بکنم که از ضربت عصاسر و گوشت را پرخون نمایم ۳- در این آخور خرها و مردمان از دست جفاهای تو در امان نیستند ٤- اینك عصا آورده‌ام که هر خر نانجیبی را ادب کنم ٥- برای مقهور نمودن تو اژدهائی خواهد شد چرا که تو در کار و صفات خود اژدهائی شده‌ای ٦- تو اژدهای کوهی بی امانی هستی اکنون اژدهای آسمانی را تماشا کن ۷- این عصا برای تو از دوزخ چاشنی گرفته ولی برای مؤمنین نور روشنی است ۸- بتو میگوید ای پست فطرت اکنون بروشنی بگریز ۹- و گرنه در زندان من باقی خواهی ماند و از در بندهای من خلاصی نخواهد داشت .

در بیان آنکه شناسای قدرت حقتعالی نپرسد که بهشت کجاست و دوزخ چه جا است

۱- این یك عصائی بود ولی اکنون اژدهااست تا نگوئی که دوزخ خداوندی کجااست (دوزخ در باطن همین عالم است چنانچه آنچه عصا بود صورت دوزخی گرفته و برای تو اژدهاشده است) ۲- خداوند هر جارا که بخواهد دوزخ میکند و مرغیکه اوج گرفته و در پرواز است همان اوج را برای او دام قرار میدهد ۳- از دندان تو دردها بیرون میآورد بطوریکه بگوئی این دوزخ و این اژدهااست ٤- یا آب دهانت را تبدیل بعسل کرده و بطوری شیرینیش مطبوع تو واقع میشود که بگوئی این بهشت است ٥- از بن دندانت شکر میرویاند تا بقوت حکم تقدیر واقف شوی ٦- پس با دندان خود بی گناهان را مگز و از آن ضرری که در نتیجهٔ این کار ممکن است بتو وارد و کناره گیری از آن ممکن است ناوفت هست پرهیز ۷- خداوند رود نیل را برای قبطیان خون میکند و سبطیان را که مؤمن بموسی بودند از بلا مصون میدارد ۸- تا بدانی نزد خداوندمیان هوشیاران راه و مستان فرق هست ۹- نیل این تمیز را از خداوند آموخته که برای سبطی راه گشود و برای قبطی راه مسدود نمود ۱۰- لطفش نیل را عاقل میسازد و قهرش نیل را ... میکند ؟

۱۱- کرمش در جمادات عقل ایجاد کرده قهرش عقل عاقل را بی اثر و زایل نمود: ۱۲- از لطف در جماد عقل پیدا شد و از عقوبت دانش از عاقلان ربوده شد!! ۱۳- بامر حق در آنجا عقل چون باران بریخت و در اینجا خشم حق را دیده و فرار اختیار کرد ۱٤- ابر و خورشید و ماه و ستاره همگی مرتباً با نظم مخصوص میآیند و میروند ۱۵- هر یك بوقت و موقع مقرره خود میآیند نه عقب میمانند و نه جلو میروند ۱٦- چون اینمطلب را نفهمیدی انبیا برای فهماندن تو دانش و عقل را در سنگ و عصا آوردند (که سنگ ریزه شهادت میداد و عصا اژدها میشد) ۱۷- تا جمادات دیگر را هم بر آن سنگ و عصا قیاس کنی ۱۸- از سنگ و عصا طاعت ظاهر میشود و از جمادات دیگر خبر میدهند ۱۹- که ما از خداوند باخبر بوده و مطیع او هستیم و ما همه بیهوده و بر حسب اتفاق بوجود نیامده‌ایم ۲۰- البته میدانی که نیل وقتی که میخواست فرعونیانرا غرق کند بخوبی قوم فرعون و موسی را از هم تمیز داد ۲۱- وهمچنین زمین در موقع فرو رفتن دانست که چه باید بکند در حق قارون قهر خداوندی را اجرا کرده و او را فرو برد ۲۲- و نیز مثل ماه که امر رسول خدا را اطاعت کرده شکافته شد و در آسمان دو نیمه شده براه افتاد ۲۳- ستون حنانه از هجران پیغمبر ناله کرد و همه کس از کوچك و بزرگ نالهٔ او را شنیدند ۲٤- و همچنین درخت و سنگ که در هر مقام حضرت رسول (ص ع) را معرفی کرده‌اند

جواب دهری که منکر الوهیت است و عالم را قدیم میگوید

۱- دیروز یکی میگفت که عالم حادث است و این چرخ فانی بوده و وارث او حق است ۲- فیلسوفی این سخن را شنید و گفت حادث بودن عالم را تو چگونه پی میبری؟ دانه‌های باران چه سان میتوانند بفهمند که ابر حادث است ۳- تو در این انقلاب ذره‌ای بیش نیستی به حادث بودن آفتاب چه سان پی میبری؟ ٤- کرمکی که در نجاست غرق شده چگونه اول و آخر زمین را

میداند؟ ۵- این سخن را از پدر خود شنیده و بتقلید بر آن چسبیده‌ای ۶- برهان تو بر حدوث عالم چیست؟ اگر برهانی داری بگو و گرنه ساکت باش و زیاده گوئی نکن ۷- آنشخص گفت روزی دیدم دو نفر در این باب گفتگو میکردند ۸- باهم مباحثه و جدال نموده صداها بلند کردند و بر اثر آن گروهی گرد آنان جمع آمدند ۹- من هم میان آن جمع رفتم تا کیفیت حال را بدانم ۱۰- و جزء جمعیت از حال آنها اطلاعاتی حاصل کردم ۱۱- یکی میگفت که این آسمان فانی است و بی شبهه این بنا یك بانی دارد ۱۲- دیگری میگفت که نه چنین است بلکه قدیم است و اول و آخری ندارد سازنده ندارد یا خود سازنده است ۱۳- اولی گفت تو خلاق و آورندهٔ شب و روز و روزی دهنده مردم را منکر شده‌ای ۱۴- دومی گفت من بی برهان سخن تو را بتقلید صرف قبول نمیکنم ۱۵- حجت و برهان اگر داری بیار و گرنه بدون حجت سخن تو را نخواهم شنید ۱۶- اولی گفت حجت من در درون جان من و برهانم در میان جان نهان است ۱۷- تو ماه نو را نمی بینی از ضعف چشم تو است من که می بینم بر من خشم نگیر ۱۸- در اول و آخر این چرخ گردان گفتگو زیاد شد بطوریکه مردم گیج شدند ۱۹- اولی گفت رفیق در درون من دلیل و برهان و حجتی هست که نشانهٔ حدوث آسمان است ۲۰- من یقین دارم و نشانه‌اش این است که هر کس یقین دارد میان آتش میرود ۲۱- آن حجت مثل حال عاشق و اسرار عشق بر زبان نمیآید ۲۲- راز گفتگوی من جز از زردی و نزاری روی من پیدا نیست ۲۳- اشک خون رگونه‌ام جاری شده بر حسن بی نهایت و جمال دلارامی گواهی میدهد ۲۴- دومی گفت من اینهارا نمیدانم حجتی بیاور که در نزد عموم مردم نشانهٔ راستگوئی تو باشد ۲۵- اولی گفت اگر نقدی و قلبی باهم بحث نموده هر یك بگوید که تو قلبی و من خوب و خالص هستم ۲۶- امتحان آخری در این مورد آتش است که هر دو با آتش روند ۲۷- تا عوام و خواص از حالشان مطلع شوند و شك و گمانشان مبدل بیقین گردد

۲۸- آری آب و آتش امتحان نقد و قلبی است که حالشان معلوم نباشد ۲۹- بیا تامن و تو هر دو میان آتش رویم و برای دیگران که متحیر ندو نقد از قلب تمیز نمیدهند حجت باشیم ۳۰- یا بیا اکنون که هر دو دعوی حقانیت میکنیم هر دو خود را بدریا افکنیم ۳۱- بالاخره همین کار را کردند و میان آتش رفتند وهر دو خود را بشعلهٔ آتش زدند ۳۲- آتش فلسفی را سوخته و خاکستر نمود ودیگری که متقی بود چون گل شکفته شده و تر و تازه شد !! ۳۳- آنمرد که مدعی وجود خداوند بود از آتش رست و آنکه دعوی دانش میکرد در آتش سوخت ۳٤- بکوری چشم خامانیکه خود را در دانش پخته تصور کرده و در دعوی دانش تندروی میکنند اینمطلب را از مؤذن بشنو که اعلام میکند ۳٥-(و میگوید اشهد ان محمداً رسول الله) این نام مبارك از گذشتن شب و روز و ماه و سال و قرون نسوخته و از میان نرفته برای اینکه مسمای این اسم بالادست همه و بزرگتر و باجلالت تر از همه بوده است ۳٦- در قرون متوالیه هزاران مرتبه از این راه ها پرده بیهوده گوئی منکران دریده شده ۳۷- وقتی باهم گرو بستند همیشه صواب غالب شده و معجزات جواب آنها را داد ۳۸- از این رو من دانستم آنکسیکه از اول از حادث بودن چرخ سخن گفت همواره غالب است و حق است ۳۹- حجت منکر این سخن همیشه زرد روئی بوده حتی یك نشان هم بر صدق انکار او وجود ندارد ٤۰- کو یك مناره ای که بر بالای آن بنای منکران اعلام گردد ؟ تا نشان حقانیتشان باشد ٤۱- کو منبری که بر بالای آن یکی از منکری یاد کند؟ ٤۲- نام آنها بر بالای دینار و درم ضرب شده و تاقیامت نشان حقانیت است ٤۳- سکه پادشاهان همگی عوض میشود ولی سکهٔ احمد (ص ع) تاقیام قیامت برقرار است ٤٤- تو نام یك منکری را بر روی سیم یا زر بنما ٤٥- این معجزهٔ روشن را بگیر که چون آفتاب میدرخشد که باصد زبان سخن میگوید و نامش ام الکتاب است ٤٦- کسی زهرهٔ آن را ندارد که حرفی از آن کم کند یا بیفزاید ٤۷- هان یار غالب باش تا غالب شوی

و یار مغلوبان مشو ۴۸- حجت منکر همین است که من غیر از این ظاهر چیزی و جائی نمی بینم ۴۹- هیچ فکر نمیکنند که هر جا ظاهری هست خبر از حکمتهای باطنی میدهد ۵۰- فایدهٔ هر ظاهری باطن او است چون نفعی که در باطن دو اها نهفته است ۵۱- این تفاوت را حق در زمانه نهاده تا اهل عرفان بآن پی برند ۵۲- کرکس سه هزار و پانصد سال عمر میکند ولی کبوتر بیش از چند سال عمر ندارد ۵۳- صد هزار کبوتر میمیرند ولی مرگ کرکس را نمی بینند ۵۴- گمان دارند که کرکس باقی است در حالیکه اشتباه میکنند بجز یك کس باقی نمی ماند ۵۵- چون از نادانی خود بظاهر مینگرند از کوری پیش و پس را نمی بینند ۵۶- در دنیا یکتار مو باقی نمیماند هر چیزی میمیرد مگر خدای توانا .

تفسیر این آیهٔ کریمه که :« و ما خلقنا السموات و الارض و ما بینهما الا بالحق » نیافریدمشان بهر همینکه شما می بینید بلکه بهر معنی و حکمت باقیه که شما نمی بینید آنرا

۱- آیا هیچ نقاشی نقش مینگارد که نظر نفعی در آن نداشته فقط برای خود نقش باشد ؟ ۲- نه بلکه نقاش مقصودش از ساختن نقش این است که مهمانان و بزرگان با تماشای آن نقش تفریح کرده و از اندوه رهائی یابند ۳- برای شادی بچه ها و برای یاد کردن دوستان یا برای یادآوری دوستان رفته از روی نقش و تصویر آنها نقاشی میکنند ٤- آیا هیچ کوزه گری ممکن است که کوزه را برای آب نساخته فقط برای خود کوزه بسازد ؟ ۵- هیچ کاسه گری ممکن است کاسه را برای خود کاسه بسازد نه برای طعام ؟ ٦- آیا هیچ خطاطی ممکن است خط را برای خود خط بنویسد نه برای خواندن ؟ ۷- نقش ظاهری فایده اش این است که برای یك نقش غائبی است آن نقش غایب هم برای یك غایب دیگری نقش شده است ۸- و همچنین غایب سومی و چهارمی و پنجمی و دهمی این فائده ها را باندازه ای که نظرت وسعت دارد بشمار ۹- این مثل بازی

شطرنج است که فایدهٔ هر بازی در بازی بعدی است . ۱۰- این مهره را میگذاری برای آن بازی نهانی که بعد میآید و آن بازی بعدی هم فایده‌اش در بازی بعد از آن و آن یکی بعدی هم باز برای بعد ۱۱- همچنین پشت سر هم علت بازی ها را پی در پی می بینی و بازی میکنی تا سر دومات برسی ۱۲- اولی برای دومی مثل پلهٔ اول نردبان است برای پلهٔ دوم ۱۳- و پلهٔ دوم برای پلهٔ سوم تا پله پله ببام برسی ۱٤- شهوت خوردن برای تولید منی و منی برای تولید نسل و انبساط است ۱۵- بینش کوتاه غیر از این و بیش از این نمی بیند و عمل او چون گیاه زمین سیر و حرکت ندارد ۱٦- گیاه را چه دعوت کنی و چه نکنی پای او در گل و در مانده است نمیتواند بیاید ۱۷- اگر دیدی سرش میجنبد بدانکه آن جنبش راجع بسیر و حرکت باداست بسر جنباندن او مغرور نشو ۱۸- سر او میگوید شنیدیم ای بادصبا و خواهیم آمد ولی پای او میگوید از امر تخلف نموده و عصیان کردیم مارا بخود واگذار ۱۹- چون راه رفتن بمیدان مثل عموم مردم کور کورانه قدم برداشته بطور توکل قدم برمیدارد ۲۰- تا در این میدان ببرد یا توکل چه پیش آید عینا توکل او مثل توکل نردبازان است تا مهرهٔ نرد چه آید ۲۱- ولی آن نظرهائیکه افسرده نیستند میروند و پرده را میدرند ندانسته قدم برنمیدارند ۲۲- آنچه زاده سال بعد خواهد آمد اکنون با چشم خود می بیند ۲۳- و همچنین هر کس باندازهٔ وسعت نظر خود غیب و آینده را از خیر و شر می بیند ۲٤- وقتیکه در عقب و جلو کسی سدی باقی نماند نظر از زمان و مکان عبور کرده لوح غیب را میخواند ۲۵- و وقتی نظر خود را بعقب متوجه کند کیفیت و ماجرای آغاز هستی را می بیند ۲٦- بحث و گفتگوهای در بارهٔ خلیفه قراردادن بابای ما حضرت آدم در زمین با خدای تعالی بود ۲۷- حضرت آدم چون بآینده نظر کرد آنچه را که تا روز قیامت واقع شدنی بود آشکارا دید ۲۸- پس او از گذشته تا اصل اصل می بیند و از آینده تا روز قیامت مشاهده میکند ۲۹- هر کس باندازه ای که دلش روشن

بوده و بقدری که این آینه راصیقلی کرده باشد بهمان اندازه از نهانیهای گذشته و آینده خواهد دید ۳۰- هر کس بیشتر آینهٔ دل را صیقل زده بیشتر دیده و صورتهای بیشتری در آینهٔ ضمیرش منعکس میگردد ۳۱- اگر تو بگوئی که آن صفای دل فضل خداوندی است بدان که توفیق صیقل زدن هم فضل و عطای او است ۳۲- کوشش نمودن و دعا کردن و خواستن از خدا هم بقدر همت هر کس است پس انسان جز بقدر سعی و همت خود چیزی بدست نخواهد آورد «لیس للانسان الا ماسعی» ۳۳- البته همت را فقط خداوند عطا فرموده و هیچ شخص پستی همت شاهانه ندارد ۳٤- کار خداوندی هیچگاه برای آن نیست که مخصوصاً اختیار و اراده و رغبت کسی را مانع گردد از اینکه راه صواب رود ۳۵- ولی اگر بیك بد بختی رنجی بدهد او کفران کرده و سر کشی آغاز میکند ۳٦- اما اگر این رنج را به نیکبختی بدهد او نزدیکتر میرود و بخدا تقرب میجوید ۳۷- چنانکه اشخاص بددل و بدبین در جنگ از ترس جان فرار اختیار میکنند ۳۸- و پردلان هم در جنگ از بیم جان بصف دشمن حمله میکنند ۳۹- آری جوانمردان را ترس و غم بجلو میراند و نا جوانمردان بددل از ترس در سر جای خود میمیرند ٤۰- بلا و بیم جان مثل محك است که شجاع را از ترسو تمیز میدهد

وحی کردن حقتعالی بموسی علیه السلام که ای موسی من که خالقم تو را دوست میدارم

۱- خدایتعالی بموسی وحی فرمود که ای برگزیدهٔ من بدان که من تو را دوست میدارم ۲- حضرت موسی عرض کرد ای خداوند کریم چه خصلت باعث این دوستی شده تا من آن خصلت را بیشتر سازم ۳- خدایتعالی فرمود طفل در موقع قهر مادرش باز بسوی مادر دست دراز میکند ٤- هیچ تصور نمیکند که غیر او کسی باشد و غمخوار و مدد کاری داشته باشد هم از او مخمور و هم از او مست است ٥- مادرش اگر سیلی بصورت او بزند و بیرون دوان متوسل

شده خود را باو میچسباند ۶- جز او از کسی کمك نمیخواهد خیر و شر او فقط مادر است ۷- خاطر تو هم در خیر و شر بجای دیگر متوجه نیست (۱) ۸- غیر از من هر که هست از پیر و جوان بزرگ و کوچك در نظر تو مثل سنگ و کلوخ بوده و منشأ اثر نیستند ۹- در موقع عبادت و عرض حاجت میگوئی ایاك نعبد تو را میپرستم در موقع بلاهم میگوئی از غیر تو یاری نمیطلبم ۱۰- ایاك نعبد و ایاك نستعین که در قرآن است جمله ایاك نعبد معنی حصر دارد یعنی تو را میپرستم و بس و در اینجا ریا را نفی میکند ۱۱- و ایاك نستعین هم باز برای منحصر کردن است یعنی از تو یاری میخواهم و بس ۱۲- سرهم رفته معنی این است که فقط تو را میپرستم و فقط از تو یاری میخواهم و لا غیر .

خشم کردن پادشاه بر ندیم و شفاعت کردن شفیع آن مغضوب علیه را او از پادشاه درخواستن و پادشاه شفاعت او را قبول کردن و رنجیدن ندیم از شفیع که چرا شفاعت کردی

۱- پادشاهی بر ندیم خود خشم کرده خواست کار او را یکسره کند ۲- شمشیر خود را از غلاف بدر آورد و خواست ندیم را بجرم خلافی که کرده بقتل رساند ۳- هیچکس زهرهٔ آنرا نداشت سخنی گفته یا بعنوان شفاعت قدم پیش گذارد ۴- جز عماد الملك نامی از خواص شاه که مثل حضرت رسول (ص ع) بشفاعت مخصوص بود ۵- از جای برخاسته بسجده افتاد و هماندم شاه تیغ را بر زمین نهاد ۶- و گفت اگر این دیو هم بود من بخشیدم و اگر ابلیس بود من از گناهش چشم میپوشیدم ۷- چون پای تو بمیان آمد اگر این مجرم صد گونه بدی کرده باشد راضیم و گذشتم ۸- تو آن فضل و آن قدر و منزلت را داری که من بتوانم برای خاطر تو صد هزاران خشم را فرو نشانم

۱- مضمون این دعا است اعوذ بعفوك من عقابك و برضاك من سخطك واعوذ بك منك یعنی ز عقاب تو بعفو تو پناه میبرم و از غضب تو برضای تو پناه میجویم و از تو بتو پناه میبرم

۹- التماس و لابهٔ تو را نمیتوانم بی اثر بگذارم زیرا که لابهٔ تو لابهٔ من است ۱۰- اگر این زمین و آسمان را بهم میزد از انتقام مستخلص نمیشد ۱۱- اگر ذرات وجودش عجز و التماس میشد سرش از تیغ من خلاصی نداشت ۱۲- نمیخواهم بر تو منت نهم بلکه با این سخنان شرح عزت تو را میدهم ۱۳- ای آنکه صفات تو در صفات من فانی است این کار را تو نکردی بلکه من کردم ۱٤- در این مورد تو با این عمل و ادار شده‌ای و خود عامل آن نبوده‌ای زیرا که بار وجود تو در دوش من است و تو حامل بار نیستی ۱۵- مشمول آیهٔ «ما رمیت اذ رمیت» شده و خود را در امواج دریا چون کف لاشیئی نموده‌ای ۱٦- چون لا شدی پهلوی الاقرار بگیر چون فانی شده‌ای باقی هستی یا للعجب که تو هم اسیری و هم امیر!! ۱۷- آنچه را که تو میدهی تو نداده‌ای بلکه شاه داده است پس تو از میان رفته و او است ۱۸- آن ندیمی که از بلا و خشم شاه رسته بود از ندیمی که شفاعت او را کرده بود آزرده خاطر شده از دوستی او برگشت! ۱۹- دوستیش را با او برید و در موقع عبور که با او مصادف میشد رو بدیوار مینمود که سلام میانهٔ آنها ردو بدل نشود ۲۰- از شفیع خودش بیگانه گردید و مردم از این کار متعجب شده افسانه‌ها در این باب گفتند ۲۱- گفتند این شخص که دیوانه نیست پس برای چه با کسیکه جان او را خریده است رفاقتش را بهم زد؟ ۲۲- این از گردن زدن نجاتش داده بایستی خاك پای او شود ۲۳- در عوض کجرفتاری کرده و از وی بیزاری جست و با چنین وفاداری کینه وری پیشه کرد ۲٤- ناصحی او را ملامت کرد که چرا با کسیکه بصلاح تو رفتار کرده جفا میکنی؟ ۲۵- او جان تو را خریده و از گردن زدن خلاصت کرد ۲٦- اگر او بدی میکرد تو نبایستی از او رو گردان شوی اکنون او نیکی کرده است ۲۷- او جواب داد که جان من متعلق بشاه است و جان برای همین است که در پیشگاه شاه مبذول گردد او چرا باید فاصلهٔ میانهٔ من و شاه واقع شده و شفاعت کند ۲۸- من وقت و موقعی با خداوند خود داشتم که میانهٔ من و او پیغمبر برگزیده

نمیگنجد (۱) ۲۹- من رحمتی جز رحم شاه نمیخواهم و جز او پناهی نمیجویم ۳۰- من غیر شاه را برای آن نفی کرده ام که دوستی شاه را پذیرفته و او را ولی و صاحب اختیار خود شناخته ام ۳۱- اگر شاه بقهر سر مرا از تن جدا کند لطف او شصت جان دیگر بمن خواهد بخشید ۳۲- بلی : کار من سربازی و بی خویشی است کار شاهنشاه من سر بخشی است ۳۳- سری که دست شاهش ببر دمفتخر و سری که بوسیلهٔ غیر او بماند ننگین است ۳٤- شبی که شاه از قهر خود چون قیر سیاهش کرده از روز عید ننگ دارد ۳۵- کسیکه شاه بین است در عالمی طواف میکند که مافوق قهر و لطف و کفر و دین است ۳٦- از آن عالم حتی یك عبارت هم باین جهان نیامده همینطور نهان و نهان و نهان است ۳۷- زیرا که این اسامی و الفاظ پسندیده از آب و گل آدم پدید آمده ربطی بعالم الهی ندارد ۳۸- بلی پیشوای آدم علیه السلام «علم الاسماء» و دو خداوند نامهار بآدم تعلیم فرمود ولی این تعلیم و این علم در لباس عین و لام و میم نبود بلکه خارج از عالم لفظ و تصور و تفهیم و تفاهم بوده و عین معنی و واقعی اسماء بود ۳۹- ولی این معنی چون لباس آب و گل پوشید آن اسماء جانی نره گردیدند ٤۰- بلی آن نامهای نورانی نقاب حرف و دم زدن و سخن گفتن بروی خود افکندند تا معنی در عالم جسمانی و در آب و گل پدیدار گردد ٤۱ گرچه او از خشم شاه ظاهراً مرا رهائی داد ولی در حقیقت شاه مرا خلاص کرد ٤۲- در اینصورت اگر چه از یکجهت منطق و سخن گفتن کاشف از معنی بوده و بمعنی دلالت میکند ولی از ده جهت دیگر پرده و مانع ظهور معنی است

گفتن جبرئیل علیه السلام مر خلیل علیه السلام را که هل لك حاجة جوابش داد اما الیك فلا

---

۱ - اشاره بحدیث نبوی که میفرماید «لی مع الله وقت لا یسعی فیه ملك مقرب ولا نبی مرسل» مرا با خداوقتی است که در آن وقت نه ملك مقرب و نه پیغمبر مرسل در میانه میگنجد .

۱- من خلیل وقتم وشفیع من جبرئیل من در موقع ابتلا نمیخواهم که او راهنمای نجات من باشد ۲- شفیع من از جبرئیل ادب یاد نگرفت جبرئیل چون دید که حضرت خلیل را بآتش افکنند از او پرسید و عقیده اش را خواست ۳- گفت میل داری که بتو کمك کنم؟ و اگر میل نداری بروم و ترا سبکبار نمایم ٤- ابراهیم خلیل فرمود نه تو از میانهٔ من و حق کناره گیر که واسطه بعد از عیان و مشاهدهٔ مطلب باعث زحمت است ٥- پیغمبر برای این جهان رابطه بوده و واسطهٔ میانهٔ مؤمنین و حق است ٦- اگر هر ولی وحی نهانی را میتواست بشنود حرف و صوت کی در جهان پدید میآمد ۷- اگر چه شفیع من محو حق است و از خود چیزی ندارد ولی کار من باریکتر از این مرحله است ۸- کردهٔ او کردهٔ شاه است ولی در پیش ضعف و با چیزی من کار خوب بد مینماید ۹- چیزی که برای عوام عین لطف است همان چیز برای بازبینان گرامی قهر است ۱۰- عوام بلاها و رنجها باید بکشند تا فرق این دو را تمیز دهند ۱۱- این حروف و کلمات که واسطهٔ معنی هستند در پیش کسیکه بمقصود واصل شده خارهائی هستند ۱۲- بسی بلا و رنج و تحمل لازم است تا آن روح صافی از حروف رهائی یابد ۱۳- ولی بعضی از مردم از این صدا و از این لبیه کرتر شدند و بعضی صافی گردیده و بالا رفتند ۱٤- این بلا مثل آب نیل است که برای خوشبختان آب و برای بدبختان خون است ۱٥- هر کس پایان بین تر باشد خوشبختتر است کسی باجدیت میکارد که محصول کشت خود را بیشتر ببیند ۱٦- چرا که او میداند که این دنیای عمل و کشت برای محشر بوده و برای برداشتن محصول در آنجهان است ۱۷- هیچ عقد پیمان یا معامله ای برای خود آن نیست بلکه برای پیدا کردن یك سود و ربحی است ۱۸- هیچکس چیزی را انکار نمیکند فقط برای اینکه انکار کرده باشد ۱۹- بلکه انکار او برای اینست که حسود است و میخواهد خصم را بوسیلهٔ این انکار مقهور نماید یا برای فزونی جستن و خودنمائی است ۲۰- این فزونی جستن هم برای

فزونی نبوده بلکه برای یك طمع دیگری است زیرا که بدون معانی صورتها مزه‌ای ندارند ۲۱- از کسیکه کاری میکند میپرسی چرا این کار را- میکنی ؟ این پرسش برای آن است که صورت چون روغن چراغ ومعنی روشنی او است و این سؤال شاهد آن است که صورت بدون معنی بی فائده است. ۲۲- واگر صورت برای خود صورت بود این سؤال بیمورد بود ۲۳- این چرا گفتن سؤال از فائدهٔ آن کار است وغیر از اینمورد که سؤال از فائده و نتیجه باشد چرا گفتن مورد ندارد ۲٤- مثلا اگر بگوئی فائده برای چه می خواهی؟ جوابش این است که فایده‌اش همانا خود فایده است و او است که باید برای خود او بخواهی ۲۵- پس این نقوش وصور آسمانی و اهل زمین را اگر بگوئیم برای خودشان درست شده‌اند مطابق حکمت نیست ۲٦- اگر حکیمی نیست پس این نظم و ترتیب عالم چیست ؟ واگر حکیمی هست واین جهان را ساخته چگونه ممکن است کارش خالی از فایدهٔ نهائی باشد ۲۷- کسی نقش گرمابه و نقش خضاب نمیسازد مگر برای مقصود و نتیجهٔ خوب یابد.

مطالبه کردن موسی علیه السلام از حضرت عزت که: «لم خلقت خلقاً واهلکتهم» وجواب آمدن از حضرت عزت

۱- حضرت موسی عرض کرد بار الها تو که مردم را خلق کردی و نقش نمودی باز دوباره چرا نقش خود را خراب کردی ؟ ۲- نر وماده زیبا نقاشی نمودی پس از آن چرا آن را خراب میکنی؟ ۳- خدایتعالی فرمود میدانم که این پرسش تو از روی انکار وغفلت و هوا نیست ٤- ورنه از روی عنایت تو را تادیب میکردم و برای این سؤال تو را میآزردم ٥- میدانم که میخواهی حکمت و سر بقا را در کارهای ما بیابی ٦- تا عوام را از آن باخبر نموده و مردم خام را بدین وسیله پخته نمائی ۷- تو عمداً برای اینکه مطلبی را برای عموم کشف کنی سؤال کردی ولی تو خود از آن باخبر هستی ۸- این سؤال خود نیمی از دانش است و هر بیگانه‌ای دانش آنکه این سؤال را بکند ندارد ۹-

همچنانکه گل و خار هر دو از آب و گل بر میخیزد سؤال و جواب هم هر دو از دانش بر میخیزد ۱۰- ضلالت و هدایت از دانش بر میخیزد چنانچه تلخ و شیرین هر دو از رطوبت ذائقه آشکار میشود ۱۱- دوستی و دشمنی از آشنائی بر میخیزد چنانکه مرض و (صحت و قوت) از غذای خوب است ۱۲- حضرت موسی خود را نادان ساخته و دانش جو شد تا نادانان را از آن راز باخبر و دانا سازد ۱۳- ماهم خود را طوری جلوه میدهیم که از حال او بی خبریم و مثل یك بیگانه باو جواب میدهیم ۱٤- خر فروشان در ظاهر خود را دشمن یکدیگر جلوه میدهند تا بتوانند خر بد و فروش کنند ۱۵- پس خدایتعالی فرمود که ای صاحب خلوص و عقل چون سؤال کردی اکنون جواب بشنو ۱٦- تو نیز در زمین تخمی بکار تا خود انصاف داده و جواب خود را دریابی ۱۷- موسی تخم کشت و کشتش سبز شده رشد نموده خوشه های آن بکمال رسید ۱۸ همینکه کشت کامل شد داس بر داشت و شروع بدرو نمود در این وقت از غیب ندا رسید ۱۹- که چرا کشت کرده و اورا توجه کرده میپرورانی و وقتی کامل شد آنرا میبری و درو میکنی ؟ ۲۰- عرض کرد بار الها برای آن درو میکنم و میکوبم که در اینجا دانه هست و کاه هم هست ۲۱- دانه سزاوار نیست که در انبار کاه بماند و کاه هم لایق انبار گندم نیست ۲۲- مخلوط کردن اینها مطابق حکمت نیست و جدا کردنشان مقتضی آنست که آنرا بکوبی و ببیزی ۲۳- فرمود این دانائیرا تو از چه کسی بدست آوردی و نور این شمع را از کجا افروخته ای ؟ ۲٤- عرض کرد بار الها تو بمن عقل و تمیز دادی فرمود پس چه سان ممکن است من خود صاحب تمیز نباشم ۲۵- در مردم هم روح پاك هست و هم روحهای تیره و آلوده بآب و گل ۲٦- این مردم این صدفها همه یکجور نیستند در یکی در ارزنده هست و در دیگری شبه ۲۷- همانطوریکه جدا کردن گندم و کاه لازم است جدا کردن نیکان از بدان نیز واجب است ۲۸- خلق اینجهان برای اظهار گنج حکمتها است که پنهان نماند

۲۹- بشنو که فرموده «کنت کنزاً مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف» گنج پنهانی بودم خواستم که شناخته شوم خلق را خلق کردم تا شناخته شوم پس تو نیز جوهر خود را گم نکن و آشکار شو .

بیان آنکه روح حیوانی و عقل جزوی و وهم و خیال بر مثال دوغند و روح و حیی که باقی است در این دوغ همچو روغن پنهان است

۱- همانطور که طعم روغن در طعم دوغ پنهان شده گوهر صدق و راستی تو نیز در دوغ مخفی شده است ۲- دروغ تو عبارت از این تن فانی است و راستیت جان ربانی است ۳- سالها دوغ تن ظاهر و هویداست و روغن جان در او فانی بوده و ناپیداست ٤- تا وقتی خدایتعالی بنده‌ای یا رسولی بفرستد که او بتواند این دوغ را در خمره بجنباند ٥- و او با روش مخصوص و استادی دوغ ابجنباند تا آنوقت من بدانم که من پنهان بوده ٦- یا سخن یك بنده‌ای که جزء فرستاده حق است بگوش کسیکه خواهان وحی است برسد و بدینوسیله از دوغ تن نجات یابد ۷- گوش مؤمن وحی ما را بسمع قبول میپذیرد و چنین گوشی که آمادهٔ شنیدن و پذیرفتن باشد قرین دعوت کننده بسوی حق است ۸- چنانکه گوش طفل از سخن مادر پر میشود و بالاخره ناطق و سخنگو میگردد ۹- اگر طفل گوش سالم و شنوا نداشته باشد سخن مادر نمیشنود و لال خواهد شد ۱۰- هر کر مادر زادی همیشه لال بوده و کسی ناطق شده که گوش سالم داشته و سخن از مادر شنیده است ۱۱- این را بدان که گوش کر و زبان لال بعلت یك آفتی است در او که تعلیم و سخن را نمی‌پذیرد ۱۲- آنکه بدون تعلیم ناطق بوده یا خداوند است که صفات او بالاتر از اسباب و علل است ۱۳- یا کسی است که خدایتعالی او را چون حضرت آدم بدون واسطهٔ مادر یا دایه یار و بروشدن کسی با او نطق را باو تلقین نموده است ۱٤- یا چون مسیح است که بتعلیم خدا همان وقت که متولد شد وجوداً ناطق شده ۱٥- و برای رفع تهمت از تولد خود که از زنا متولد شده سخن گفت ۱٦- بایستی در کار

و کوشش خود جنبش نمود تادوغ آن روغن را ازدرون خود ظاهر کند ۱۷- روغن در میان دوغ مثل این است که هیچ وجود ندارد دوغ است که در جهان دعوی هستی میکند و آشکارا دم از هستی میزند ۱۸- ولی آنکه در نظر تو هست مینماید پوستی بیش نیست و آنکه فانی و نیست مینماید اصل همان است ۱۹- دوغی که روغنش گرفته نشده و کهنه شده تا روغنش را نگیری نگهدار و خرجش نکن ۲۰- با دانش او را دست بدست بگردان تا آنچه پنهان کرده آشکار کند ۲۱- چرا که این فانی دلیل وجود باقی است چنانچه هایهو و لابهٔ مستان دلیل وجود ساقی است

مثال دیگر هم در این معنی

۱- نقش شیر پردهٔ علم که بجنبش آمده و بازی میکند از بادهای پنهان خبر میدهد ۲- اگر جنبش آن بادها نبود نقش شیر که مرده است چگونه در هوا جست و خیز میکرد؟ ۳- و از همان میتوانی شناسی که این باد باد صبا است یا باد دبور است و شرح شناسائی آن این است که ۴- این بدن مانند آن نقش شیر پردهٔ علم است و این فکر است که او را هردم میجنباند ۵- فکریکه از مشرق بیاید صبا است و آنکه از مغرب بیاید دبور است که وبا همراه دارد ۶- مشرق این باد فکرت مشرق دیگری است و مغرب آنطرف مقابل او است ۷- خورشید جماد است پس مشرق او هم جماد خواهد بود ولی جان جان مشرقش جان انسانی است (این مشرق است که باد فکرتش نسیم روح بخش صبا است که رایحهٔ الهی از آن استشمام میشود) ۸- در مقابل مشرق خورشیدی که باطن را روشن میسازد خورشید روز پوست بوده و انعکاس آن خورشید است ۹- چرا که تن بدون فعالیت و روشنی روح نه روزی می بیند و نه شبی ۱۰- ولی اگر تن نباشد و روح تنها و کامل باشد بدون شب و روز در کمال انتظام است ۱۱- همانطور که چشم انسان در خواب بدون اینکه ماه و آفتابی باشد ماه و آفتاب می بیند ۱۲- خواب چون برادر مرگ است حال آن برادر

راهم‌ازاین برادرقیاس کن (و بدان که بعدازمرگ هم روح بدون احتیاج
ببدن می بیندومیرودومیآید) ۱۳- اگر بگویند که عالم خواب ودیدهای
آنجافرع عالم بیداری است قبول نکن و بدون یقین باتقلید نپذیر ۱٤- جان
تو خوابهامی بیند که بیداری سالها آنرا نخواهد دید ۱٥- و برای تعبیر این
خوابها باشخاص دانشمند وزبرك مراجعه کرده ۱٦- ومیگوئی تعبیر این
خواب را برای من بگو البته به چنین اسراری اگر بگوئیم فرع بیداری است
شك (وسوءظنی) بیش نیست ۱۷- اینکه گفتیم خواب عوام است وخواب
خواص مخصوص خود آنهااست وراجع ببرگزیدگی واختصاص آنهااست
۱۸- فیل لازم است که وقتی نخوابد خطهٔ هندوستان را خواب بیند ۱۹-- خر
هیچوقت در خواب هندوستان نخواهد دید چراکه او از هندوستان مهاجرت
نکرده ۲۰- جان باعظمت فیل باید تا بتواند در خواب بهندوستان رود ۲۱-
فیل از روی میل وطلب یاد هندوستان میکند و آن یاد درشب برای او مصور
میگردد ۲۲- آری هراوباشی یاد خدا نتواند کرد و بهر فلاشی خطاب نمیشود
که بسوی خدای خود برگردد بلی بلی «اذکرالله»(۱) کار هراوباش نیست
ارجعی (۲) برپای هر قلاش نیست ۲۳- ولی تو از این سخنان مأیوس نشو و
فیل باش و اگر فیل نیستی در پی آن باش که وجودت تبدیل شود و بآن مقام
برسی ۲٤- کیمیاسازان چرخ را ببین (که هردم درعالم تغییر میدهند) واز
کیمیاگران این عالم آوازه‌هائیکه هست بشنو ۲٥- و بدانکه دردرون این
گردون نقش تبدانی هستند که کارسازمن و تو میباشند ۲٦- اگر مردان

۱ـ اشاره بآیهٔ ۱٤ از سورهٔ احزاب «یاایها الذین آمنوا اذکروا الله ذکراً
کثیراً وسبحوه بکرة واصیلا» یعنی ای مؤمنین خدارا یاد کنید وهرچه بیشتر یاد
کنید وصبح وشام اورا تسبیح کنید ۲ـ اشاره بآیه ۲۷ و ۲۸ از سورهٔ فجر «یاایتها
النفس المطمئنة ارجعی الی ربك راضیة مرضیة» یعنی ای نفس مطمئن و آرام گرفته
برگرد بسوی پروردگار خود درحالیکه هم تو ازخدای خود راضی هستی وهم
خداوند ازتو راضی است

خداو کیمیا گران عوالم انسانی را نمی بینی ای که شب کور هستی آن پرتو و آثارشان را نگاه کن ۲۷- ببین که هردم پرتوی برادرا کت میتابد و هردم گیاه نوی از خاك نو سر برمیآورد ۲۸- از همین پرتو بود که ابراهیم ادهم در خواب هندوستان دل را دید که در جلو دیده اش بی حجاب گسترده شده ۲۹- این بود که زنجیرها را دریده مملکت را برهم زده و براه افتاد ۳۰- آری نشانهٔ دیدن هندوستان همین است که از خواب برجهد و دیوانه شود ۳۱- آری آن که هندوستان دیده خاك برسر تدبیرها فشانده و حلقهٔ زنجیرها را میدرد ۳۲- چنانکه از پیغمبر خدا سؤال شد که نشانهٔ نور چیست ؟ فرمود که نشانهٔ نور در سینه ها این است که ۳۳- در دارالغرور دنیا بیقرار بوده و از آن بگذرد و برای رسیدن بعالم دیگر که دارالخلود است زاری والتماس کند(۱) ۳٤- برای شرح این حدیث نبوی اکنون داستانی بشنو .

حکایت آن پادشاهزاده که پادشاهی حقیقی بوی روی نمود« یوم یفر المرء من اخیه وامه وابیه» (۲) نقد وقت او شد

پادشاهی این خاك تودهٔ کودك طبعان که قلعه گیری نام کنند آن کودکیکه چیره آید بر سر خاك توده بر آید و لاف زند که قلعه مراست کودکان دیگر بروی رشك برند که «التراب ربیع الصبیان» آن پادشاهزاده چون از قید رنگها برست گفت من این خاکهای رنگین را همان خاك دون میگویم زر و اطلس و اکسون نمیگویم

---

۱ - اشاره بحدیث نبوی « سئل رسول الله عن علامة النور فقال التجافی عن دارالغرور و الانابه الی دارالخلود والاستعداد للموت قبل النزول» یعنی از رسول خدا نشانهٔ نور را پرسیدند فرمود گذشتن از دارالغرور دنیا و روی آوردن بدارالخلود عالم آخرت و آماده بودن برای مرگ پس از آمدن ۲- این آیه درسورهٔ عبس است یعنی روزیکه مرد از برادر و پدر خود میگریزد و بمکر خود است

من از این اکسون(۱) رهزن رستم و یکسو جستم «و آتیناه الحکم صبیاً(۲)» ارشاد حق را امر و رسالها حاجت نیست در قدرت کن فیکون هیچکس سخن قابلیت نگوید

۱ - پادشاهی پسری رشید داشت که ظاهر و باطنش بزیور هنر آراسته بود ۲- شبی در خواب دید که پسرش مرده و ازدیدن این خواب روزگارش سیاه و صافی عالم در نظرش درد گردید ۳- از تاب آتش غم چنان رطوبت بدنش خشک شد که اشک در چشمش نماند ٤- چنان سینه‌اش ازدود و درد پر شد که آه او راه بیرون آمدن نداشت ٥- نزدیک بود که در خواب قالب تهی کند و بمیرد ولی چون عمرش تمام نشده بود از خواب بیدار شد (و معلوم شد که مرگ پسرش خواب بوده) ٦- از این بیداری چنان شاد شد که در عمر خود چنین شادمانی ندیده بود ۷- بطوری که از شدت شادی نزدیک بود بمیرد پس بدن طوقی است که بگردن جان پیچیده شده ۸- این چراغ از دم غم میمیرد و از دم شادی هم میمیرد این بازی غریبی است ۹- و در میان دو مرگ زنده است پس این زندگی طوق مرگ بر آن پیچیده شده و شکل خنده آوری است" ۱۰- شاه باخود گفت سبب این شادی فوق العاده چنان غمی بود، البته این کار از سبب سازی خداوند بود ۱۱- عجب است که یک چیز از یک روی مرگ بوده و از یک روی دیگر زندگی و زنده کردن" ۱۲- و همان یک روی هم نسبت بیک حالتی هلاکت باشد و نسبت بحالت دیگر نگهداری و محافظت ۱۳- چنانکه شادی تن از جهت دنیا کمال و از جهت روز عقبی نقص و زوال است ۱٤- خنده در خواب تعبیرش گریه و غم و اندوه در بیداری است ۱٥- و گریه در خواب تعبیرش فرح و شادی و انبساط است ۱٦- شاه با خود خیال کرد که این غم گذشت و تمام شد ولی جان من از وقوع چنین امری

۱- اکسون یکسر یک قسم دیبای سیاه که غایت قیمتی است ۲- سورهٔ مریم آیهٔ ۱۳ یعنی ما به یحیی ع در کودکی حکم نبوت دادیم

بدگمان گردید ١٧- اگر چنین خاری بپای من بخلد و گل عزیزم ازدستم برود لازم است که یادگاری ازفرزند خودداشته باشم ١٨-مرگ وفنا که اسبابهای بی انتها داردما کدام راهرا توانیم بست ١٩- صددر و دریچه بسوی مرگ گزنده وجوددارد که درموقع گشوده شدن صدای جیرجیر آن درها بلند است ٢٠-ولی شخص حریص ازحرص برگ ونوای دنیا آن صدای جیرجیر گشودن درهای مرگ را میشنود ٢١-ازطرف تن دردها و مرضها و از طرف دشمنان جفاها وعداونها صدای همان دراست ٢٢- عزیزم بردار و فهرست کتابهای طب را بخوان و ببین که آنش بیماریهای گوناگون درحال اشتعال است ٢٣-اگر به کتب نگاه کنی باندازهٔ ریگ بیابانها رنج و بیماری هست ٢٤- از آنها همه راه باین خانهٔ تن موجود است ودرهردو گام چاهی پراز کردم وجود دارد ٢٥-بادحوادث تنداست وچراغ من انتروبی خلف است پس بهتراین است که از چراغ خود چراغ دیگری روشن کنم ٢٦-تا اگر یکی از چراغها خاموش شد دیگری جای آنرا بگیرد ٢٧-مثل عارف که برای فراغت خاطر خود از تن ناقص خود شمع دل را روشن کرد ٢٨- تا اگرروزی ناگهان این مرد و ازمیان رفت شمع جان را جلو دیدهٔ خود نهد ٢٩- ولی شاه اینمطلب را نفهمید و از یك شمع فانی فانی دیگری روشن کرد

عروس آوردن پادشاه فرزند خودرا ازخوف انقطاع نسل

١- پس بایدعروسی برای این پسر آورد تا در نتیجه مزاوجت نسلی از او پیدا شود ٢- تا اگر این بازشکاری راه فنا پیش گیرد جوجهٔ او بماند و باز گردد ٣- اگر صورت این باز ازمیان برود معنیش در بچه او باقی ماند ٤- بهمین جهت بود که آن پیغمبر آگاه محمد مصطفی (ص ع) فرمود که الولدسرابیه بچه باطن و معنی پدرش است ٥- برای همین معنی است که مردم به بچه های خود حرفه ها و پیشه ها میآموزند ٦ تا آن معانی پس از مردن آنها در جهان بماند ٧- این حکمت خداوند است که مردم را برای

تربیت و رشد هر طفل مستعدی حریص نموده است ۸-من هم برای بقای نسل به پسر خود عروس نجیبی خواهم داد ۹- دختر از نسل شخص صالح خواهم گرفت نه از نسل سلطان ظالم ۱۰-شاه کسی است که خود صالح و آزاده است نه آنکه اسیر حرص فرج و شکم است ۱۱- در اینجهان بالعکس اسیران را امیر لقب داده و بزنگی کافور نام نهاده اند ۱۲-نام صحرای خونخوار را مفازه نهاده اند که بمعنی فیروزی و جای فیروزی است و آن پیس سیاه و سفید را عوام لقب نیکبخت داده اند ۱۳-به کسیکه اسیر شهوت و حرص و آرزو است صدر اجل یا امیر مینویسند ۱۴-آری عوام باسیران اجل در شهرها امیران اجل نام میدهند ۱۵- به آنکه جان او عبارت از جاه و مال بوده و پست است و جایش در کفش کن مجلس میباشد لقب صدر داده اند

اختیار کردن پادشاه دختر درویش زاهدی را از جهت پسر و اعتراض کردن اهل پرده و ننگ داشتن ایشان از پیوند درویش

۱- شاه بایك زاهدی بنای خویشاوندی گذاشت وچون این خبر بگوش خوانین حرم رسید ۲- مادر شاهزاده بعلت کم عقلی گفت در زناشوئی شرط است که عروس و داماد همشان و کفو یکدیگر باشند و اینمطلب را هم عقل حکم میکند و هم حدیث در اینخصوص نقل شده است ۳- تو از حرص و بخل زیرکی بخرج داده میخواهی فرزند ما را با گدا پیوند دهی ۴- شاه گفت گدا گفتن شخص صالح خطا است چرا که خداوند باو قلب غنی عطا فرموده است ۵- او از تقوی است که بقناعت نام میبرد و نه چون گدایان از لئامت قناعت میکنند ۶- آن کمی که از قناعت و تقوی است غیر از کمی و فقر پست فطرتان و دونان است ۷- آن دون همت اگر حبه ای پیدا کند بالای سرش جای میدهد ولی این باهمت خود از گنج زر میگذرد ۸- شاهی که بر اثر حرص بطرف هر حرامی میرود شخص عاقل اورا گدا مینامد نه شاه ۹-مادر داماد گفت قلعه و آبادی و جواهر و پولی که جهیز او باشد

کوو کجااست؟ ۱۰-شاه گفت هر کس که غم دین اختیار کرد خدایتعالی باقی غمهارا از دل او برمیدارد (۱) ۱۱-بالاخره شاه اراده خود را اجرا کرد و دختری از طایفهٔ صالح و نجیب برای فرزند خود گرفت ۱۲- که در ملاحت بی نظیر و چهره اش چون آفتاب نیمروز تابان بود ۱۳- این حسن دختر بود اخلاقش نیز از خوبی بوصف نمیآمد ۱٤- آری خوب گفته اند که دین را بدست آر تا به تبعیت او حسن و مال و جاه و بخت نیز بیایند ۱٥- آخرت بمنزلهٔ قطار شتر است که چون مال تو شود پشم و شیر و پشك او هم که بمنزلهٔ دنیا است از آن تو خواهد بود ۱٦- اگر پشم را اختیار کنی شتر نخواهی داشت و اگر شتر داشته باشی پشم چه قیمتی دارد ۱۷-چون عروسی پسر شاه این خانواده اولیا سر گرفت ۱۸- از قضا پیرزن جادوگری که عاشق این شاهزادهٔ خوش صورت بود ۱۹- برای شاهزاده جادوئی کرد که سحر بابل بر آن رشك برد ۲۰- شاهزاده عاشق پیرزن زشت گردیده از عروس و عروسی صرف نظر کرد ۲۱-یك دیو سیاه و زن کابلی راهزن شاهزاده گردید ۲۲- آن عجوزهٔ گنده پیر نودساله عقل و هوش شاهزاده را ربود ۲۳- شاهزاده تا یکسال اسیر این زن بود و نعل کفش او را میبوسید ۲٤- مصاحبت پیره زن او را تحلیل برده و نیمه جانی از او مانده بود ۲٥- دیگران از ضعف او غمناك و او از مستی سحر از خود بیخبر بود ۲٦- دنیا در نظر شاه زندان شده بود و شهزاده بغم بستگان خندان بود ۲۷- شاه در این بازی مات شده دائماً قربانی کرده و بفقرا مال می بخشید ۲۸-ولی هر چاره ای که میاندیشید عشق پیرزن در دل پسر بیشتر میشد ۲۹- یقینش شد که دیگر علاجی نیست و کار او بعد از این گریه و زاری و عجز و لابه بدرگاه خداوند است ۳۰- سجده نموده و عرض میکرد بار الها حکم حکم تو است کیست که بتواند در ملك تو فرمانروائی کند؟ ۳۱- ولی من مسکین چون عود همیسوزم

---

۱ - اقتباس از حدیث من جعل الهموم هماً واحداً کفاه الله تعالی جمیع همومه

تو ای ارحم الراحمین دستگیری فرما

مستجاب شدن دعای پادشاه، درخلاص پسرش ازجادوی کابلی

۱- شاه همواره مشغول دعا بود تا با یارب یارب گفتن وافغان او یکنفر ساحر استاداز راه رسید ۲- اواز دور شنیده بود که پسر پادشاه اسیر عشق پیر زنی شده ۳- آن پیرزن در سحر بی نظیر بوده وثانی نداشت ۴- ولی بدان درهرفن ودرهروقت وقدرت دستی بالای دست هست تا بخدای تعالی منتهی شود ۵- دست خدا منتهای دستها بوده و فوق همه است آری منتهای جویها دریا خواهد بود ۶- هم ابرها از او مایه میگیرند وهم سیلها او منتهی میشوند ۷- شاه باو گفت پسرم ازدست رفت او گفت من هم درمان آورده ام ۸- این پیرزن از ساحران نظیری ندارد جزمن که ازراه دور آمده ام ۹- اکنون چون دست موسی بامر خداوند سحر او را پایمال و نابود خواهم کرد ۱۰- این علم برای من از طرف خدا آمده نه از شاگردی ساحران ۱۱- آمده ام تا سحر او را بگشایم و نگذارم شاهزاده زردروی بماند ۱۲- بو قت سحر بگورستان برو در پهلوی دیوار گورستان قبر سفیدی هست ۱۳- درسمت قبله آن را بکن و کاوش کن تا قدرت و صنع خدا را ببینی ۱٤- این حکایت دراز است برای آنکه ملول نشوی مختصر میکنم ۱۵- آن گره سخت را گشود و شاهزاده را از محنت آزاد کرد ۱٦- فوراً شاهزاده بخود آمده با صد محنت بسوی تخت شاه روان شد ۱۷- تیغ و کفنی همراه برده درمقابل تخت شاه سجده افتاد ۱۸- شاه امر کرد شهر را آئین بستند بردم ومخصوصا عروس ناامید بمراد رسید ۱۹- عالم از سرزنده و روانی گردید عجب است آن روز روزی و امروز هم روزی است ۲۰- شاه برای پسرش عروسیئی کرد و سوری داد که حتی جلو سگها شربت قند و گلاب که تشنه بودند ۲۱- پیرزن جادوگر ازغصه هلاک شد خوی و روی زشت خود را بمالک دوزخ سپرد ۲۲- شاهزاده تعجب میکرد که پیرزن چگونه عقل و نظر مرا ربوده بود ۲۳- بالاخره چشم گشوده بوعروسی

دید که حسن او بر ماه طعنه میزد و ملاحتش سر آمد دلبران بود ۲۴- بدیدن او بیهوش شده بر زمین افتاد و تا سه روز بهوش نیامد ۲۵- سه شبانه روز بیهوش بود بطوریکه مردم از بیهوشی او بدست و پا افتادند ۲۶- بالاخره گلاب به بینی او گرفته معالجاتی کردند تا کم کم حواسش بجا آمده ملتفت اطراف خود گردید ۲۷- بعد از یکسال شاه بشوخی گفت پسر جان آخر از یار دیرین یاد کن ۲۸- از آن زوجهٔ همسر خود نامی ببر و اینقدر بیوفا مباش ۲۹- گفت من دیگر دار السرور یافته و از چاه دار الغرور آزاد شده ام ۳۰- مؤمن هم همینطور است وقتی بنور حق راه یافت از ظلمت رو گردان میشود.

در بیان آنکه آن شهزاده آدمی بچه است خلیفهٔ خداست پدرش آدم صفی خلیفهٔ حق مسجود ملایك و آن کمپیر کابلی دنیا است که آدمی بچه را از پدر ببرید بسحر و انبیا و اولیا آن طبیب تدارك کننده اند

۱- برادر جان بدان که آن شاهزاده تو هستی که در جهان کهن تازه بدنیا آمده ای ۲- آن ساحرهٔ کابلی دنیا است که مردم را اسیر رنگ و بوی خود ساخته ۳- چون تو را باین گنداب آلوده بگناه افکنده بخدا پناه ببر و دمبدم قل اعوذ خوانده و بر خود بدم ۴- برای اینکه از این جادوئی و اضطراب خلاص شوی بخدا و بدپناه ببر ۵- حضرت رسول (ص ع) برای آن دنیا را سحار خوانده که او مردم را در چاه غفلت نشانده است (۱) ۶- این پیر زال افسون گرمی دارد و دم گرم او پادشاهان را اسیر کرده است ۷- و اینکه خدایتعالی در سورهٔ فلق میفرماید (ومن شر النفاثات في العقد) و پناه میبرم به خدا از شر زنان ساحره که سحر کرده و بگره همیدمند این زنان ساحره همان دنیا است که محبت او در درون تو است و گره های سحر را او است که محکم میکند ۸- این ساحره که دنیا نام دارد زنی است دانا و قوی و گرهٔ سحر او را مردم نمیتوانند بگشایند ۹- اگر عقلها قادر بگشودن گرهٔ سحر او بودند خدایتعالی انبیا را نمیفرستاد ۱۰- هان دم عقده گشائی طلب کن که راز «یفعل

---

۱) اشاره بحدیث نبوی: «الدنیا سحارة مكارة غدارة» یعنی دنیا دوق العاده سحر کننده و مکر کننده و فریب دهنده است

الله ما یشاء در دم جان بخش او نهفته باشد ۱۱- دنیا تو را چون ماهی بشست آورده شاهزاده یکسال در چنگ او بودو تو شصت سال است که اسیری ۱۲- شصت سال است که در شست او معذب هستی نه دلخوشی داری و نه در راه سنت پیغمبر هستی ۱۳- فاسق بد بختی هستی نه دنیای خوبی داری و نه از گناه پاك شده ای ۱۴- دم این زال دنیا گرهٔ سحر را محکم کرده پس نفخهٔ خدائی و دم خلاق فرد را طلب کن ۱۵- نادم جان بخش «نفخت من روحی» ترا از این بلیه رهانیده و بگوید بالاتر بیا ۱۶- نفخهٔ سحر جز بنفخهٔ حق نمیسوزد زیرا که نفخهٔ سحر نفخ قهر و دم الهی نفخ مهر است ۱۷- رحمت حق بر قهر او پیشی گرفته اگر پیشرفت میخواهی آنرا که پیش است جستجو کن ۱۸- تامشمول آیهٔ شریفه «واذا النفوس زوجت (۱)» گردیده با اشخاص صالح جفت و همراه شوی ای شاهی که سحر در بارهٔ تو شده این راه خلاصی تو است از این راه برو ۱۹- با بودن این پیره زال آن دلبر پر دلال نزد تو نخواهد آمد و بدام تو نمیآید ۲۰- مگر آن چراغ امت حضرت رسالت نفرمود که این جهان و آن جهان دو هو و هستند (۲) همانطور که دو زن یك شوهر باهم سازش ندارند دنیا و آخرت هم باهم نمیسازند ۲۱- پس وصال این فراق آن یکی است و صحت این تن بیماری جان است ۲۲- اگر فراق این گذرگاه که دنیا باشد بنظر سخت میآید فراق آخرت که جای باقی ماندن است سخت تر خواهد بود ۲۳- اگر فراق نقش سخت است بدانکه فرقت نقاش صد مرتبه مشکل تر است ۲۴- انکه از دنیای دون شکیبائی نداری تو که دوست هستی چگونه بر فراق خداوند شکیبا خواهی بود ؟ ۲۵- تو که نمیتوانی از این آب سیاه که دنیا است دست برداری چگونه از چشمهٔ جان بخش الهی دست برمیداری ۲۶- تو که بدون نوشیدن شراب دنیا آرام و قرارت کم است چگونه از ابرار و شرب (۳) آنها جدا هستی ؟ ۲۷- تو اگر یك لحظه حسن و زیبائی خداوند دو درا ببینی جان و هستی خود را با تش خواهی افکند ۲۸- اول مردار بو گرفته می بینی پس از آن این شراب

خوار گی را خواهی دید و وقتی کر و فر قرب محبوب واقعی را دیدی ۲۹- آنوقت مثل آن شاهزاده بیار خود در سیده خارها از پای خود بیرون خواهی آورد ۳۰- بالجمله سعی کن که هر چه زودتر خود را در بیخودی بیابی ۳۱- هردم باخود و بفکر خود مباش و چون خر بآب و گل فرو نرو ۳۲- اینکه هردم با سر بزمین میافتی از کمی بینائی چشم است که چون کوران بلندی و پستی را تمیز نمیدهد ۳۳- بوی پیراهن یوسف را محرك و سند خود قرارده چرا که بوی او باعث روشنی چشم است ۳٤- صورت پنهان آن نور جبین الهی است که چشم انبیار ادور بین نموده است ۳۵- نور آن رخسار است که انسان را از نار میرهاند مبادا بنور عاریه قناعت کنی ۳٦- همین نور عاریه است که چشم را ظاهر بین نموده جسم و عقل و روح را بسختی میاندازد ۳۷- صورتش نور و در واقع نار است اگر روشنی میخواهی از او دست بردار ۳۸- آن جان و دیده‌ای که فقط حال را دیده و ظاهر بین باشد هر جا برود دمبدم برو در میافتد ۳۹- شخص دور بین از دور چیزی می بیند همچنانکه در خواب شخص از دور چیزی می بیند ٤۰- بالب خشک در لب جوی خوابیده‌ای و در طلب آب در خواب بطرف سراب میدوی ٤۱- سراب را از دور دیده و میدوی و عاشق این بینائی خود میشوی ٤۲- و بیاران خود از روی لاف میگوئی که من دل بینائی دارم و پرده‌ها را با بینائی میدرم ٤۳- آب را در آن طرف دیدم بشتابید تا بآنجا رویم در صورتیکه آنچه می بینی سراب است نه آب ٤٤- و در هر قدم از آب دور شده دوان دوان بطرف سراب میروی ! ٤۵- عین همان عزم و دویدن تو حجاب

مربوط بصفحه ۱۹۲

۱- آیه در سورة تکویر است ۲- اشاره بحدیث الدنیا و الآخره ضرتان» یعنی دنیا و آخرت چون دو زن هستند که در نکاح یك شوهر باشند .
۳ - اشاره بآیهٔ ۵ ازسورهٔ دهر «ان الابرار یشربون من کاس کان مزاجها کافورا» یعنی مردمان پاك از جامی سراب مینوشند که مزاج آن چون کافور سفید و خوشبو است .

آن آبی خواهد بود که نزدیك تو آمده بود ٤٦- بسی اشخاص که از یك جائی بخیال رسیدن بمقصودی بجای دیگر میروند در صورتیکه مقصود آنها در همانجا بود که اول در آنجا بودند ٤٧- دیدولاف شخص خوابیده بکار نمیآید و خیالی بیش نیست پس از او دست بردار ٤٨- اگر هم خواب آلوده ای در راه بخواب، بترس و در راه خدا بخواب و از راه دور نشو ٤۹- تا شاید راهروی بنور سیده از خواب بیدارت کند ٥۰- آدم خواب آلوده اگر فکرش بباریکی مو باشد باد قتیکه دارد راه کوی مقصود را پیدا نخواهد کرد ٥۱- فکر خفته اگر دو یاسه مقابل باشد خطای او هم دو یاسه مقابل است ٥۲- موج آب باو بر خورد میکند او جنبشی ندارد و خودش در خواب در بیابان دور و دراز در حرکت است ٥۳- همین خفته عطشهای شدیدی احساس میکند در صورتیکه آب از رگهای گردنش باو نزدیکتر است !

حکایت آن زاهدی که درسال قحط شاد و خندان بود بامفلسی و بسیاری عیال و خلق میمردند از گرسنگی گفتندش چه هنگام شادی است ؟ که هنگام صد تعزیت است گفت مرا باری نیست

۱- مثل آن زاهد که مردم قبیله از قحطی و گرسنگی میمردند و او شاد و خندان بود ۲- باو گفتند اکنون چه موقع خنده است که قحطی ریشهٔ مؤمنین را کنده ۳- و رحمت از ما چشم پوشیده و آفتاب گرم صحرا و کشت را آتش زده است ٤- کشت و باغ و موستانها همه سیاه شده در زمین رطوبتی پیدا نمیشود ٥- و مردم چون ماهیان که از آب دور افتاده باشند ده ده و صد صد از قحطی میمیرند ٦- تو از رنج مسلمانان متأثر نمیشوی ؟ آخر مؤمنین بمنزلهٔ تن واحد هستند ۷- رنج یك عضو از تن رنج تمام اعضا است چه در ایام صلح و چه در حال جنگ این قاعده جاری است ۸- زاهد گفت این قحطی در نظر شما است ولی در نظر من روی زمین چون بهشت برین است ۹- من در هر دشت و هر جا خوشه هائی بینم که تا کمر آدم بالا آمده ۱۰- و خوشه ها از

بادصباموج میزنند وصحراو بیابان همه سبز و خرم است ۱۱- من برای آزمایش بآن خوشه‌هاو سبزه‌هادست میزنم اکنون چگونه حس لمس و بینائی چشم خود را تکذیب کنم ۱۲- شمااى قوم پست یار فرعون تن هستید از آن جهت است که آب نیل بنظر شما خون مینماید ۱۳- هرچه زودتر یار موسی عقل شوید تاخون باقی نماندو آب رود ببینید ۱٤- اگراز پدر جفائی بتو برسد پدر در نظرت مثل سگ مینماید ۱۵- درصورتیکه پدر سگ نیست بلکه این دید تو اثر جفااست و زحمت جفانظر را سگ بین میکند. ۱٦- چنانکه برادران یوسف از حسدو خشم یوسف را گرگ میدیدند ۱۷- وقتی باپدر صلح کنی آن خشم زایل شده و آن سگی میرود و بابا یار بزرگ و خوب تو خواهد بود .

در بیان آنکه مجموع عالم صورت عقل کل است چون باعقل کل کژ روی جفاکردی و صورت عالم تورا غم فزاید اغلب احوال چنانکه دل باپدر بد کردی صورت پدر تورا غم فزاید و نتوانی رویش را دیدن اگرچه پیش از آن نور دیده بوده باشد و راحت جان

۱- تمام عالم صورت عقل کل است واو پدر کسانی است که طرف خطاب هستند ۲- اگر کسی نسبت بعقل کل کفران نماید صورت عقل کل که این جهان است در نظر او چون سگ میگردد و بد مینماید ۳- پس بیاما این پدر صلح کن تااین آب و گل در نظرت زر جلوه کند ٤- ودر این وقت قیامت نقد حال تو خواهد بود زیرا که در پیش تو آسمان و زمین بکلی عوض میشود ۵-من که بااین پدر در حال صلح هستم این جهان در نظرم چون بهشت برین است ٦- هر زمان جمال نو و صورت زیبای تازه‌ای در جلو دیده‌ام جلوه میکند تاازدیدن صورتهای نو ملال من زایل گردد ۷- من جهان را پر از نعمتهای گوناگون همی بینم آبهادر هر طرف متصل از چشمه‌ها میجوشند و جاری میشوند ۸- صدای جریان آبها بگوشم میرسد و از شنیدن آن مست

شده‌هوش از سرم پرواز میکنند ۹- شاخه ها از اثر نسیم چون اشخاص تائب میروند و برمیگردند و برگها چون مطربان مشغول کف زدن هستند ۱۰- برق آینه روی نمد افتاده و از آنجا بر تو میتابد و این اندازه لمعان و تابش روشنی دارد اگر خود آینه جلوه گری کند چگونه خواهد بود ۱۱- من از هزار یکی نمیگویم برای اینکه گوشها پر است از شك و تردید ۱۲- این گفتار در پیش وهم بمنزلهٔ مژده دادن است ولی عقل میگوید مژده چیست این نقد من است و آنچه مطلوب من بوده همین است .

قصهٔ فرزندان عزیز علیه السلام که از پدر احوال پدر میپرسیدند گفت آری دیدمش میآید بعضی که شناختندش بیهوش شدند و بعضی نشناختند میگفتند خود مژده داد این بیهوشی چیست ؟!

۱- مثل پسران عزیز علیه السلام که میرفتند و در راه سراغ پدر خود را میگرفتند ۲- آنها پیر شده بودند و پدرشان جوان بود (۱) ناگاه پدرشان با آنها مصادف شد ۳- از او پرسیدند ای راهگذر آیا از عزیز خبر داری ؟ ۴- پس از آنکه ما از او ناامید بودیم کسی بما خبر داد که امروز میآید ۵- گفت آری بعد از من خواهد آمد یکی از پسرها چون این مژده را شنید خوشحال گردید ۶- و بانگ میزد که ای مژده دهنده شاد باش ولی پسر دیگر

۱- در قصص مذهبی ذکر شده که عزیر و عزیز دو برادر بودند از انبیاء بنی اسرائیل که در یك وقت توام متولد شده و در یك روز مردند وعزیر (۱۵۰) سال و عزیز پنجاه سال عمر کرد باینمعنی که عزیز در سی سالگی از دست بخت النصر خلاصی یافته میرفت در بین راه استخوانهای مرده زیادی دید و نزد خود خیال کرد که اینها چگونه زنده میشوند ؟ در آنجا خوابید و در خواب قبض روح شد و پس از صد سال زنده شد و متنبه گردید که خدا همانطور که میمیراند زنده میکند این حکایت راجع بوقتی است که زنده شده بشهر خود میرود و فرزندانش زنده شدن او را شنیده باستقبالش میرفتند .

پدر راشناخت وازدیدن او بیهوش گردید ۷- وافتاد و بزبان حال میگفت که ای بیخبر چه جای مژده است که ما میان کان شکر افتاده ایم ۸-این شخص برای وهم مژده دهنده است ولی در پیش عقل نقد وعین مطلوب است آری چشم وهم با حجاب ناشناسی محجوب است ۹-برای کافران درداست و برای مؤمنین مژده دهنده و در چشم بینا نقد حال و خود مطلوبست ۱۰-چرا که عاشق مست نقد وصال و در دم نقد مست شده واز کفر و ایمان بالاتر است ۱۱- کفر وایمان هردو دربان عاشقند او مغز است و کفر و دین دو پوست او هستند ۱۲- کفر آن پوست خشکی است که جدا میشود و روزی از مغز برمیتابد وایمان پوستی است که از مغز مزه ای گرفته و باو متصل است و باو خواهد بود ۱۳- جای پوستهای خشك در آتش ولی پوست متصل بمغز خوشمزه و لذیذ است ۱٤-وخود مغز از لذت و خوش مزگی برتر است زیرا که او لذت بخش است وخوش مزگی از او بوجود میآید ۱۵- این سخن بی پایان است بر گرد ناموسی من اعجاز خود را ظاهر نموده از دریا گرد بر آورد ۱٦- این سخن را در خور عقل عوام گفتم و باقی سخن را نهفتم ۱۷- زر عقل تو ریزه وقراضه است بر فلز قراضه من چگونه میتوانم مهر سکه نقش کنم ۱۸- عقل تو در میان صد آرزو و کارهائیکه در عقب آنهاست قسمت شده و هزاران آرزوی بزرگ و کوچك و خوب و بد داری ۱۹-این اجزا را باید بنیروی عشق جمع کرد تا خوش و خوب گردیده و چون شهرهای سمرقند ودمشق خرم و باصفا شوی ۲۰- چون ذره ذره وجزء جزء از اشتباه جمع شوی و هم تو هم واحد گردد آنوقت است که میتوان سکه پادشاه بر بورد ۲۱- تو اگر از مثقال افزونتر شوی شاه از نو جام زرین خواهد ساخت ۲۲- و بر آن جام هم نام شاه وهم القاب او و هم صورتش نقش خواهد شد ۲۳- تا معشوق تو هم نان است وهم آب وهم چراغ و هم شاهد هم نقل و شراب ۲٤- نااین طور هستی مشغول جمع کردن خود باش آری جماعت رحمت است خود را جمع کن تا

بتوانم آنچه که هست با تو درمیان نهاده و بگویم ۲۵- چون گفتن برای باور کردن است آنکه مشرك است و چیزهای دیگر غیر از حق میخواهد جانش از باور کردن حق بیزار است ۲۶- جانی که میان اجزاء درونی فلك تقسیم شده و درمیان سوداهای گوناگون مشترك است و هر ذره اش در پی آرزوئی است ۲۷- خاموشی درمقابل او بهتر است زیرا که جواب ابلهان خاموشی است ۲۸- اینها را میدانم ولی مستی تن بدون اراده دهن را برای گفتن میگشاید ۲۹- چنانکه عطسه و خمیازه بی اختیار دهان را باز میکند.

تفسیر این حدیث که «انی استغفر الله فی کل یوم سبعین مرة»

۱- من هم چون حضرت رسول (ص ع) روزی هفتاد مرتبه استغفرالله گفته و کلمهٔ توبه بر زبان جاری میکنم ۲- ولی آن مسی توبه را میشکند آری این مستی که شامهٔ تن را میکند باعث فراموشی است ۳- حکمت این حکایت طولانی که در کار گفتن آن هستیم رازدان را چنان سرمست کرده که بی اختیار رازهای نهانی را آشکار امیگوید ٤- آری فرموده اند «جف القلم بما کائن» آنچه قضا بر آن تعلق گرفته البته شدنی است این است که راز پنهانی با این غوغا و هایهو و طبل و علم چون آب جوشان درحال جوش و خروش است ٥- رحمت بی انتها هردم بهر طرف روان است و شما ای مردم از درك آن غافل بوده و درخوابید !! ٦- کسیکه کنار نهر آب بخواب رفته جامه اش از آب تر است ولی خود در خواب بخیال آب و بسراب همیرود ۷- رو بسراب میرود و گمان میکند که آنجا بوی آب استشمام میشود و از این فکر راه را بر خود بسته و مسدود نموده است ۸- چرا وقتی که گفت آنجا از اینجا که آب هست دور میگردد و با یك خیالی از حق دور میافتد ۹- آری ای راهروان در این عالم دور بینانی هستند که در حال خواب رو بسراب میروند بحال آنها رحمت آورید و از آنها دستگیری کنید ۱۰- من هیچ ندیده ام که تشنگی خواب آورد ولی خواب باعث میشود که شخص تشنگی بیخردانه

پیدا کند .

بیان آنکه عقل جزوی تا بگور بیش نبیند و در باقی مقلد انبیاو اولیاست

۱- عقل و خرد آن است که از حق سرچشمه گرفته نه آنکه مربوط به ستارگان بوده و مبدء آن عطارد باشد (۱) ۲- پیش بینی عقل جزوی تا لب گور بیشتر نیست ولی صاحب دل تا نفخ صور را می بیند ۳- این خرد از عالم خاك پای بیرون نخواهد گذاشت و پای او عرصهٔ عجایب را طی نتواند کرد ٤- برو و از این عقل و از این قدم بیزار شده چشم غیبی پیدا کن و برخوردار شو ٥- آنکه سخرهٔ استاد و شاگرد مکتبخانه ها بوده و پای بند درس و بحث است کی ممکن است چون موسی از گریبان خود نور الهی مشاهده کند ؟ ٦- از این نظر و از این عقل جز دوار سر و گیجی چیزی عاید نمیشود پس این نظر را بگذار و انتظار را پیشهٔ خود کن ۷- از سخن گفتن انتظار ترقی و بالا رفتن نداشته باشید کسیکه منتظر است شنیدن برای او بهتر از گفتن است ۸- منصب تعلیم و معلمی کردن یك نوع شهوتی است و هر خیال شهوتی در این راه بتی است که انسان را از خداپرستی باز میدارد ۹- اگر هر فضولی میتوانست بفضیلت راه یابد خداوند این همه پیغمبر نمیفرستاد ۱۰- عقل ما چون درخشندگی برق است کی ممکن است با روشنائی برق کسی در تاریکی راه برود ۱۱- روشنی برق برای رهبری نیست بلکه برای این است که با برامر کند که گریه کن و اشك ببار ۱۲- برق عقل ماهم برای همین گریه است که با او نیستی و فقر خود را نیز داده در اشتیاق رسیدن بآنکه هست گریه کنیم ۱۳- عقل کودك فقط ممکن است باو بگوید نزد معلم برو و با کتاب سر و کار داشته باش ولی نمیتواند بخود تعلیم دهد ۱٤- عقل آدم بیمار فقط میتواند او را نزد طبیب برد ولی نمیتواند دوا برای او تجویز کند ۱۵- شیاطین بآسمان رفته و باسرار عالم بالا گوش میدادند ۱٦- رانده گی از آن رازها میربودند تا

۱- بعقیدهٔ منجمین عطارد مربی خرد و قوهٔ اندیشه است .

اینکه شهب همان تیرهای آتشین آنهارا از آسمان میراند ۱۷- که بروید بزمین آنجا رسولی آمده که هرچه بخواهید از او بدست خواهد آمد ۱۸- اگر گوهر گرانبهائی طالب هستید بهر خانه‌ای که میروید از درخانه وارد شوید (۱) ۱۹ - بروید حلقهٔ آن دررا گرفته بکوبید و در درخانه بایستید که از بام فلك برای شما راه نیست ۲۰- شما باین راه دور و دراز احتیاج ندارید زیرا که اسرار و رازهارا تماماً بیك نفر خاکی و اهل زمین داده‌ایم شما هرچه میخواهید بدر خانهٔ او بروید ۲۱- اگر خیانت کار نیستید نزد او بروید که اگر نی هستید نی شکر خواهید شد ۲۲- آن دلیل راهیکه در زمین است از خاك تو سبزه میرویاند و ترا ترقی میدهد و کمتر از سم اسب جبرئیل نیست که سامری سبزهٔ از خاك سم اسب او برداشت و بشکم گوساله‌ای که از طلا ساخته بود ریخت و گوساله شروع بصدا کردن نمود ۲۳- اگر تو خاکپای اسب جبرئیلی بشوی سبزهٔ تازه‌ای شده و نو خواهی گردید ۲۴- سبزهٔ جان بخش خواهی شد که سامری آنرا بدرون شکم گوساله‌ای که از طلا ساخته بود کرد و چیز نفیسی شد ۲۵- گوسالهٔ جماد جان گرفت و بر اثر همان سبزه چنان بانگی زد که آن بانگ فتنهٔ دشمن گردید ۲۶- اگر نزد اهل راز بامانت شناخته شوید چون باز شکاری از (سر کلاه) (۲) رهائی خواهید یافت ۲۷- همان (سر کلاه) که چشم و گوش را می بندد و باز را بیچاره میکند ۲۸- در اول کار بسر باز کلاه میگذارید برای آنکه تمام میلش به جنس خود بوده و باو متوجه است ۲۹- ولی وقتی از جنس خود بریده بشاه بپیوست آنوقت است که بازدار که مربی اوست چشم او را میگشاید ۳۰- خدایتعالی شیاطین را از کمینگاه خود براند و عقل جزئی را هم از استبداد خود براند ۳۱- و گفت

---

۱ - اشاره بآیهٔ شریفهٔ «واتوا البیوت من ابوابها » ۲ - سر کلاه کلاه مانندی است از پارچه یا نمد که در اول برای تربیت بسر باز شکاری میگذارند و چشم او را میگیرد

کم دعوی سروری کن که تو مستبد نبوده ورأی از خود نداری بلکه شاگرد دل هستی و پذیرا ۳۲- ایکه بندهٔ پادشاه عادلی پیش دل برو که جزء او هستی ۳۳- بندگی آدم بهتر از سلطنت است و اگر بگوئی من از او بهتر هستم این سخن دم شیطان است که گفت «انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من طین» ۳۴- درست دقت کرده تمیز ده پس از آن بندگی آدم را بر تکبیر ابلیس برگزین ۳۵- آنکه آفتاب راه انسانیت است یعنی محمد مصطفی (ص ع) فرمود «طوبی لمن ذلت نفسه» خوشا بحال کسیکه نفس او رام و مطیع شده است ۳۶- مرحلهٔ اطاعت چون سایهٔ درخت طوبی است آنرا بیاب و آسوده در سایهٔ او بخواب ۳۷- آری مقام اطاعت و در سایهٔ درخت طوبای «ذلت نفسه» خوابگاه خوبی است و برای آنانکه صفا میپذیرند درخت خواب راحتی است ۳۸- اگر از سایهٔ این درخت بطرف منیت و خودبینی بروی زود یاغی و طاغی شده گمراه خواهی شد

بیان آیهٔ کریمهٔ : یاایها الذین آمنوا لاتقدموا بین یدی الله و رسوله (۱)

چون نبی نیستی زامت باش چونکه سلطان نه‌ای رعیت باش -
پس رو خامشان خامش باش واز خودی رای زحمتی متراش (۲)

۱- پس برو و زیر سایهٔ شیخ و امر استاد مطیع محض بوده و بیاسای ۲- و گرنه اگر چه مستعد و قابل باشی همینکه لاف کمال بزنی مسخ خواهی شد ۳- و اگر از اطاعت استاد سر کشی کنی استعداد تو نیز هدر خواهد شد ۴- به کفش دوزی قانع شده و صبر کن و بسوز و بساز اگر بی صبری کنی پاره دوز خواهی ماند ۵- کهنه دوزها اگر صبر و حلم داشتند بالاخره همگی آموخته شده و نودوز میشدند ۶- اگر اطاعت نکنی بسی خواهی کوشید و روز آخر خواهی گفت که عقل پای بند انسان است و اقرار میکنی که بیخود

۱- آیه در سورهٔ حجرات است یعنی ای کسانیکه ایمان آورده اید از خدا و رسول جلو نیفتید ۲- این دو بیت از حدیقهٔ حکیم سنائی است

پیروی اورا کرده‌ای ۷-مثل آنمردی که در تمام عمر دعوی حکمت و فلسفه میکرد در روز مرگ عقل را بسی بیچاره میدید. ۸-و آنوقت اقرار و اعتراف میکرد که ما بسی دعوی زیرکی و چیز فهمی نموده گزافه گوئی کردیم ۹- و از غروریکه داشتیم از مردان خدا سر کشیده در دریای خیال‌شناور شدیم ۱۰-در دریای روح شنا بکار نمیخورد آنجا جز کشتی نوح چیزی بکار نمیاید ۱۱-کاش او شنا نیاموخته بود تا چشم امید بنوح و کشتی نوح داشت ۱۲-شاه انبیا حضرت رسول (ص ع) فرمود که من در این دریای جهان کشتی نجات هستم (۱) ۱۳-یا کشتی نجات کسیست که در بینائی و بصیرت بطور راستی جانشین من باشد ۱٤-ما در دریا کشتی نوح هستیم مبادا از کشتی روی برتابی ۱۵-مثل کنعان پسر نوح بهر کوهی پناه مبر و از قرآن آیهٔ لاعاصم الیوم (۱) را بخوان که فرمود از حکم خداوندی نگهداری نیست جز آن کسیکه خدا باو رحم کند ۱٦- این کشتی پست مینماید و کوه فکر و عقل بنظرت بسی بلنداست ۱۷- الحذر به پستی این کشتی منگر باین نگاه کن که او بفضل خداوندی بسته شده ۱۸- کم به بلندی کوه فکرت بنگر که یك موج او را زیرو زبر خواهد کرد ۱۹-اگر تو چون کنعان پسر نوح باشی این سخنان را از من نخواهی پذیرفت حتی اگر صد مرتبه بیش از این نصیحت کنم قبول نخواهی کرد ۲۰-آری گوش کنعان کی این سخنان را میپذیرد در صورتیکه بگوش او مهر و خاتم خدائی زده شده که نشنود ۲۱- کی ممکن است موعظه از مهر خدائی عبور کند و چگونه میشود حادث حکم ازلی را بگرداند؟ ۲۲- ولی بامید اینکه تو کنعان نیستی نصیحت خوبی بتو خواهم کرد ۲۳-

---

۱-اشاره بحدیث نبوی « مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من تمسك بها نجی ومن تخلف عنها غرق » یعنی: اهل بیت من مثل کشتی نوح هستند کسیکه بآن متمسك شود نجات میباید و کسیکه تخلف کند غرق میشود ۲-در سورهٔ هود است « لاعاصم الیوم من امر الله الا من رحم ربی »

بالاخره تو اقرار خواهی کرد که خود وافکار و دانشت کاری نتوانند پس از اول
روز آخر را ببین ۲۴- تو میتوانی آخر را بینی بیخود چشم آخر بینت
را کور نکن ۲۵- هر کس آخر بین باشد مثل مردم خوشبخت بوده و هیچگاه
در راه رفتن بر زمین نمی افتد ۲۶- اگر میخواهی افتان وخیزان راه نروی از
خاك پای مردم چشم خودرا روشن کن ۲۷- خاك پای اورا سرمهٔ چشم
خود نما تا سراو باش را از بدن جدا کنی ۲۸- که از این شاگردی واطاعت اگر
بقدر سوزنی باشی ذوالفقار خواهی شد ۲۹- خاك این برگزیدهٔ خداوند
را سرمهٔ چشم خود کن که این سرمه اگر چه میسوزاند ولی بالاخره چشم
را آنطور که باید روشن میسازد

قصهٔ شکایت استر با شتر که من بسیار در رو می افتم در راه رفتن و تو کم در روی میافتی حکمت این چیست ؟ وجواب گفتن شتر اورا

۱- چشم شتر برای آن بورش زیاد است که برای زیادشدن نور چشم
خود خار میخورد ۲- استری یك روز که باشتر آخورشان دریکجا بود باو
گفت ۳- من در همه جا از نسه و نل وراه صاف بازار و کوچه برو در میافتم
وسکندری میخورم ۴- مخصوصا وقتی در کوه از بالا بپائین میآیم از هیبت
کوه بسر میافتم ۵- در صورتیکه تو خیلی کم میافتی این از چیست؟ مگر
جان پاك تو دولتی است که از افتادن جلوگیری میکند ۶- من هردم با
سر بزمین خورده پوزه و زانویم پر از خون میشود ۷- پالانم کج شده
بسرم میافتد و هردم از مکاری کتك میخورم ۸- من مثل آن کم عقلی
هستم که از تباهی عقل هردم توبهٔ خودرا از گناه می شکند ۹- واز ضعف
عقل تو به را شکسته ودر زمانه سخرهٔ ابلیس میشود ۱۰- وهردم چون اسب
لنگی که بارش سنگین وراهش سنگلاخ باشد باسر بزمین میخورد ۱۱-
واز غیب هردم توسری میخورد برای اینکه توبه شکسته است ۱۲- باز باهمان
سستی اراده توبه میکند وشیطان نتوبهٔ او از دشمنی تف انداخته و توبه اش

می شکنند ۱۳- خود در منتهای ضعف و سستی است ولی بقدری متکبر است که به واصلان بانظر خواری مینگرد ۱٤- ای شتر که تو مثل مؤمن بوده کم برو میافتی و کمتر بینیت بزمین میخورد ۱۵- چه داری که اینطور بی آفت بوده نه میلغزی و نه بزمین میخوری ؟ ۱٦- شتر گفت اگر چه سعادت باخدااست ولی میانهٔ من و تو خیلی فرق هست ۱۷- من سر بلندم و هر دو چشمم در بلندی است و بینش بلند باعث امان و حفظ از گزنداست ۱۸- از بالای کوه های کوه را بخوبی می بینم همواری و بست و بلندی را کاملا یکایك تمیز میدهم ۱۹ - همچنانکه آن صدر اجل (محمد مصطفی ص ع) کار و نتیجهٔ کار خودرا تا روز مرگ همیدید ۲۰- آنچه بعداز بیست سال شدنی بود درهمان حال میدید ۲۱- آن بزرگوار متقی نه تنها حال خودرا دید بلکه حال ساکنین مغرب و مشرف را هم میدید ۲۲- نور در چشم دل او مسکن گزیده در چاه هم برای حب وطن پیش پای او را روشن میکند ۲۳- مثل یوسف علیه السلام که اول در خواب دید که ماه و آفتاب باو سجده کردند ۲٤- بعداز ده سال بلکه بیشتر آنچه را که درخواب دیده بود شروع بآشکار شدن نمود ۲۵- مسئلهٔ «المؤمن ینظر بنور الله» سخن گزافی نیست نور خداوندی آسمانهارا میشکافد و ماوراء آنرا روشن میکند ۲٦- آن نور چشم تو نیست چرا که تو درحس حیوانی اسیر هستی ۲۷- تو از ضعف چشم فقط پیش پای خودرا می بینی خودت ضعیف هستی و پیشوای تو نیز یکنفر ضعیف مثل تو است ۲۸- پیشوای دست و پا چشم است که راه را ازچاه تمیز دهد ۲۹- دیگر علاوه بر آنکه چشم من روشنتر است خلقت من هم پاك تر است ۳۰- چرا که من حلال زاده بوده و اولاد زنا نیستم ۳۱- و تو اولاد زنا هستی البته وقتی کمان کج باشد تیر کج خواهد رفت و بهدف نخواهد رسید .

تصدیق کردن استر جواب اشتر را و اقرار آوردن بفضل او و برخود و از او استعانت خواستن بدو پناه گرفتن بصدق و نواختن شتر او را و راه نمودن

و یاری دادن پدرانه و شاهانه

۱-استر گفت ای شتر راست گفتی این کلمه را گفته اشک در چشمش جمع شد ۲- ومدتی گریسته بپای شتر افتاده گفت ای برگزیدهٔ خداوند ۳- چه میشود که بزرگواری فرموده مرا ببندگی خود بپذیری ٤-شتر گفت چون به نیستی خود اقرار کردی برو که از آفات زمانه رستی ٥-انصاف دادی ودر نتیجه از بلاها رستی دشمن بودی واکنون دوست شدی ٦-خوی بد در تو ذاتی واصلی نبود زیرا که از بدذاتی جز بدی وانکار سر نمیزند ۷- بدعاریتی است که ببدی خود اقرار کرده وخواهان توبه میشود ۸- مثل آدم که لغزشش عاریه بود و پس از گناه فی الفور توبه نمود ۹- و چون جرم و بدی ابلیس اصلی وذاتی بود این بود که بتوبه راه نداشت ۱۰- برو که از خود واز خوی بد خود واز زبانهٔ آتش دوزخ ودندان مار و مور رستی ۱۱- برو که اکنون بدولت دست یافته وخود را ببخت سرمدی افکندی ۱۲- و مشمول آیهٔ شریفهٔ «فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی» (۱) گردیدی ۱۳- آری خود را در شمار بندگان او قرار داده واز یك راه پنهانی داخل خلد برین شدی ۱٤-«اهدنا الصراط المستقیم» گفته عرض کردی که بار الهاما را راه راست هدایت کن خداوند دستت را گرفته وبه نعیم هدایت فرمود ۱٥- عزیز من تو نار بودی واکنون نور شدی غوره بودی کنون انگور ومویز گردیدی ۱٦- ستاره بودی آفتاب شدی پس شاد باش وشاد زی ۱۷- ای ضیاء الحق حسام الدین از شهد وشیرینی خود در حوض شیر بریز ۱۸- تا شیر از فساد وتغییر طعم رهائی یافته مزه وطعم آن بهتر وزیاد تر شده ۱۹-وبدریای الست

۱- سورهٔ فجر آیهٔ ۲۷ تا ۳۰ «یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربك راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی» یعنی ای نفس مطمئن وآرام گرفته بسوی پروردگار خود برگرد در حالی که از خدای خود راضی وخداوندهم از تو راضی است پس داخل گروه بندگان من شده وبه بهشت من داخل شو.

متصل گرددالبته وقتی بدریامتصل شده ودریا گردید ازهرتغییری ایمن است ۲۰- آنکه بآن دریای عسل منفذی پیدا کند هیچ آفتی بروی کارگر نتواند بود ۲۱- حسام الدین ای شیرحق شیروارغرش کن ناغرش تو بالای هفت آسمان برود ۲۲- آنکه سیراست وملول ازجان چه خبر دارد موش کی میتواند غرش شیر را بشناسد ۲۳- تو احوال خودرا برای دریادلان بیکو گوهر با آب زر بنویس ۲۴- این گفتار جان فزا آب نیل است بارالها این آب را در چشم قبطی بخون تبدیل کن .

لابه کردن قبطی سبطی را که یك سبو به نیت خویش از نیل پر کن و برلب من نه تا بخورم بحق دوستی و برادری سبوئی که سبطیان بهر خود پر میکنند از نیل آب صاف است و سبوئیکه ما قبطیان پر میکنیم خون صاف است

۱- شنیده ام که یکنفر از قبطیان (در موقعی که بر اثر دعای حضرت موسی آب نیل بر قوم فرعون خون شده بود) از شدت عطش به یك نفر سبطی (که اتباع حضرت موسی بودند) پناه برده ۲- گفت من دوست و خویشاوند تو هستم و اکنون بتو محتاج شده ام ۳- موسی جادوئی نموده و آب نیل مارا خون کرده ٤- بر اثر این چشم بندی سبطیان آب صاف میخورند و برای قبطیان آب خون شده است ٥- اینك قبطیان از بدبختی یا از بدجنسی دارند از تشنگی میمیرند ٦- تو برای خود طاسی از آب پر کن تا این دوست قدیمت از آن آب بخورد ۷- وقتی تو برای خودت طاسی را پر کنی آب خواهد بود نه خون ۸- من هم بطفیل و آب میخورم البته طفیلی بالتبع از سختی وغم خلاص میشود ۹- سبطی گفت ای دوست و ای دو چشم عزیزم البته پاس تو را داشته بتو خدمت خواهم کرد ۱۰- شادم که بمیل تو رفتار کنم و بندهٔ تو بوده آزادی کنم ۱۱- طاس را از نیل پر آب نموده برلب خود نهاده نیمی از آب را بخورد ۱۲- پس از آن طاس را کج کرده برلب قبطی نهاد که بخورد ولی فوراً آب خون گردید!! ۱۳- باز طاس را بطرف خود کج کرد خون

تبدیل بآب شد قبطی از این معنی خشمگین گردید ۱۴- ولی چون چاره‌ای نداشت ساعتی صبر کرد تا خشمش فرونشست پس از آن رو به سبطی نموده گفت ۱۵- ای برادر عزیز این گره را چگونه باید باز کرد من چه چاره دارم؟ سبطی گفت این آب را کسی تواند خورد که متقی و پرهیز کار باشد ۱۶- و متقی کسی است که از فرعون بیزاری جسته بموسی پیوندد ۱۷- قوم موسی باش تا این آب را بخوری باماه صلح کن تا مهتاب ببینی ۱۸- این خشمی که تو داری چشم نور اتاریك کرده و بندگان خدا را نمی بینی ۱۹- خشم خود را فرونشان و چشم خویش بگشا تا شاد باشی آری از یاران خود عبرت بگیر تا استاد شوی ۲۰- تو که کمرت چون کوه قاف بزرگ است چگونه ممکن است بطفیل من در مشت خود آب صاف بخوری ۲۱- کوه کی ممکن است بسوراخ سوزن برود مگر اینکه آن کوه بقدری کوچك شود که چون برگ کاهی گردد ۲۲- بیا و بوسیلهٔ توبه و استغفار کوه را بدل بکاه کن و جام آمرز بده شدگان را بر گیر و خوش بنوش ۲۳- تو با این تزویری که خیال کرده بودی کی از آن آب توانی خورد در صورتیکه خدا آنرا بر کافران حرام کرده است ۲۴- آنکه خالق تزویر است کی تزویر تورا بر خود میخرد ۲۵- از طایفهٔ موسی شو که این حیله و تزویر بیفایده است حیلهٔ تو در اینمورد با در ابادست پیمودن یا نقاشی بر روی آب کردن است ۲۶- آب پس از امر خداوندی دیگر زهرهٔ آنرا ندارد که در مقابل کفار بصورت آب جلوه کند ۲۷- تو گمان کرده‌ای که نان میخوری اینکه میخوری زهر مار و باعث کاهش جان است ۲۸- نان کجا آن جانی را که از فرمان جانان سر پیچی کرده است اصلاح خواهد کرد؟ ۲۹- یا گمان میکنی که کلمات مثنوی را که میخوانی برایگان بشنوی؟ ۳۰- یا خیال کرده‌ای کلام حکمت و راز نهانی بسهولت بگوش اشخاص کوته خواهد رفت؟ ۳۱- بلی بگوششان میرود ولی مثل حکایات و افسانه که آنها پوست را درك میکنند نه مغز و دانه را

۳۲- آری او چون دلبری است که چادری بسر کشیده و روی خودرا از چشم تو نهان ساخته ۳۳- تو از سر کشی که داری کتاب کلیله و دمنه یا شاهنامه پیش تو باقرآن فرقی ندارد!! ۳۴- انسان وقتی میانهٔ حقیقت و مجاز فرق میگذارد که سرمهٔ عنایت حق چشم او را باز کرده باشد ۳۵- و گرنه پیش کسیکه شامه ندارد مشک و پشك یکی است ۳۶- و مقصودش از خواندن قرآن این است که ملالت خاطر خودرا بوسیله اشتغال بقرائت قرآن از یاد ببرد ۳۷- و میخواهد آتش وسوسه و غصه را بوسیلهٔ آن سخن بنشاند و دوا کند ۳۸- برای این مقدار آتش نشاندن بول و آب هر دو این کار را میکنند مثل اینکه شراب و خواب هم این کار را توانند کرد ۳۹- ولی اگر از این آب پاك واقف شده و بدانی که کلام خدا است و روح دارد. ٤۰- ریشه وسوسه بکلی از جان تو دور شده و دل تو به گلستان راه مییابد ٤۱- زیرا هر کسی که از کتب آسمانی بوئی ببرد باغها و کنار جویهای بهشتی راه یافته است ٤۲- یا تو گمان میکنی که روی انبیا و اولیا را ما آنطور که هست می بینیم؟ ٤۳- حتی پیغمبر متعجب شده که چرا مؤمنین روی مرا نمی بینند ٤٤- چه شده که مردم نور روی مرا که از خورشید مشرق سبق برده است نمی بینند ٤٥- و اگر می بینند چرا اینطور حیرانند؟ این بود که بحضرت وحی رسید که آن روی پنهان است ٤٦- برای ما ماه است و برای آنها ابر تا اینکه نا اهلان برایگان روی نراسند ٤۷- برای تو دانه و برای آنها دام است تا از این شراب خاص عوام ننوشند ٤۸- خدا تعالی فرمود که می بینی که آنها نگاه میکنند ولی (چون نقش حمامند) و نمی بینند (۱) ٤۹- ای صورت پرست نقش و صورت مینماید که چشمان مرده اش نگاه میکنند ۵۰- و تو در مقابل او ادب بجا میآوری؟! آنوقت میگوئی عجب است که پاس مرا ندارد؟! ۵۱- چرا

---

۱ — اشاره بآیه ۱۹۷ از سورهٔ اعراف« تریهم ینظرون الیك وهم لا یبصرون» می بینی که آنها بسوی تو مینگرند درصورتیکه نمی بینند.

جواب مرا نداده و بسلام من علیك نگفت ۵۲- من که باو صد مرتبه تعظیم و سجده کردم چرا اقلا سر و سبلتی برای من نجنبانید ؟! ۵۳- حق اگر در بیرون سر نجنباند و جواب ندهد بپاس تعظیم تو یك ذوق و شادی درونی میبخشد ۵۴- که او بصد سر جنباندن میارزد آری آخر عقل و جان اینطور سر میجنبانند و جواب تعظیم میدهند ۵۵- اگر در کوشش و جدیت خود بعقل خدمت کنی عقل بپاس آن بر رستگاری و هدایت خود میافزاید ۵۶- عقل سر نمی جنباند ولی تورا سرور سران قرار میدهد ۵۷- خداوند در نهانی بتو چیزی عطا میکند که اهل جهان سجده ات کنند ۵۸- چنانکه سنگی را که زر باشد هنری بخشید که عزیز خلق شد ۵۹- قطرهٔ آبی از لطف خداوندی تبدیل به گوهر شده از زر سبق میبرد ۶۰- یك جسم خاکی است وقتی خداوند تاب باو داده بصورت شمشیر در آمده و چون ماه در جهانگیری استاد میگردد ۶۱- هان اینصورت طلسم بوده و نقش مرده است و چشم او که گمان میرود ناظر است احمقان را از راه بدر برده است ۶۲- چنان مینماید که مژه میزنند و مینگردد ابلهان آنرا سندقرار داده این نقش را زنده میپندارند .

درخواستن قبطی دعای خیر و هدایت از سبطی و دعا کردن سبطی قبطی را بخیر و مستجاب شدن آن دعا از اکرم الاکرمین و ارحم الراحمین

۱- قبطی گفت من با این قلب تیره آن دهن را ندارم که بتوانم دعا کنم تو برای من دعائی بکن ۲- تا شاید قفل این دل باز شده و یك زشتی ببزم خوبان راه یابد ۳- و یکنفر مسخ شده از قبل تو مصاحب خوبی گردد و یك ابلیس بوسیلهٔ تو باکرو بیان همراه شود ۴- یا از برکت و جلالت دست مریم شاخ خشك برگ در آورده و بوی مشك بخود گرفته میوهٔ تر دهد (۱) ۵-

---

۱ - اشاره بآیهٔ ۲۵ از سورهٔ مریم : «وهزی الیك جذع النخلة تساقط علیك رطباً جنیا» یعنی ای مریم تنهٔ درخت خرمای خشك شده را بگیر و بطرف خود حرکت داده بجنبان تا خرمای تر و تازه برای تو فرو ریزد .

سبطی بسجده افتاده عرض کرد ای خدای عالم السر و الخفیات ۶- بنده جز تو بطرف چه کسی دست دعا بلند کند که هم دعا و هم اجابت از تو است ۷- تو هم اول میل دعا عطا میکنی و هم در آخر دعاها را مستجاب میکنی ۸- اول و آخر تو هستی و ما در میانه هیچ هیچیم هیچی که نمیتوان از آن نام برد ۹- همینطور دعا کرده و این سخنان میگفت که طشت از سر بام افتاد و بیهوش گردید ۱۰- پس از آن باز با حال دعا بهوش آمد البته بانسان همان خواهد رسید که در راه رسیدن باو میکوشد ۱۱- هنوز او در حال دعا بود که قبطی نعره از دل بر کشید ۱۲- و گفت زود باش و بمن ایمان عرضه کن که زنار بگسلم و در زمرهٔ مؤمنین قرار گیرم ۱۳- آتشی بجان من انداخته و گوئی ابلیسی را بجان نوازش کرده اند ۱۴- بحمدالله که دوستی و محبت تو آخر الامر از من دستگیری نمود و این کار از تو تعجبی ندارد ۱۵- مصاحبت تو کیمیائی بود الهی که پای تو از خانهٔ دل کوتاه نگردد ۱۶- تو شاخه‌ای از نخل بهشت بودی که آنرا گرفتم و یکسر به بهشت هدایتم کرد ۱۷- این سیلی بود که تن مرا از جای کند و مرا بساحل دریای جود رسانید ۱۸- من ببوی آب بطرف سیل رفتم و دریائی دیدم که مرا احاطه کرد ۱۹- سبطی طاس را پیش آورد که اینک آب است بگیر و بخور گفت برو دیگر آب در پیش من کوچك و ناچیز گردید ۲۰- من از سر چشمهٔ آیه شریفه «الله اشتری»(۱) شربتی خوردم که تا روز حشر تشنه نخواهم شد ۲۱- کسیکه جویها و چشمه ها را پر آب نموده در درون من هم چشمه‌ای جاری ساخت ۲۲- این جگر من که گرم بود و آب می طلبید اکنون در پیش همت او آب خوار و بیمقدار گردیده ۲۳- وعدهٔ او که فرمود «کهیعص» راست بود و او برای بندگانش کافی است که کاف اشاره باین معنی

۱- آیه شریفه ۱۱۲ سورهٔ توبه «ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم واموالهم بان لهم الجنه» یعنی خدا تعالی مال و جان مؤمنین را خرید درعوض اینکه بهشت برای آنها باشد .

است ۲۴- آری میفرماید من کافیم تمام خوبی و خیر را بدون سبب و بدون واسطهٔ دیگری بتو میدهم ۲۵- کافیم بدون نان سیری بتو داده و بدون سپاه ولشکر بزرگی و میری بتو عطا میکنم ۲۶- بدون بهار گلهای سوسن و نسرین رویانیده بدون استاد و معلم تو را تعلیم میکنم ۲۷- آری من کافیم بدون دارو درمان میدهم و گور و چاه تنگ و ناریك را میدان وسیع میسازم ۲۸- بموسی یك نفری دل مطمئنی میدهم که بایك عصا در مقابل هزاران شمشیر بجنگد ۲۹- بدست موسی نور و تابشی میبخشم که بر آفتاب سیلی میزند ۳۰-چوب را تبدیل بمار هفت سری میکنم که هیچ ماده ماری بچنین ماری از مار نر آبستن نشده و نزائیده است ۳۱- من بدون اینکه خونی با آب مخلوط کنم خود آب نیل را عیناً تبدیل بخون میکنم ۳۲- و چون آب نیل شادی را تبدیل بغم میکنم که راهی بشادی نتوانی پیدا کرد ۳۳-باز وقتی ایمان خود را تجدید کرده و از فرعون بیزاری بجوئی ۳۴- موسی رحمت را مشاهده خواهی کرد که نزد تو آمده و نیل خون شده را خواهی دید که از برکت وجود او آب گردیده ۳۵- چون در درون قلب خود سر رشته را نگهداری (و ایمان خود را از دست ندهی) نیل ذوق تو خون نخواهد شد ۳۶-قبطی میگوید : من بخیال اینکه از میان این طوفان خون یك جرعه آب بتوانم بخورم ایمان آوردم ۳۷- من از کجا میدانستم که ایمان نهاد مرا تبدیل میکنند و مرا بدریا و نهر نیل مبدل میسازد ۳۸- در نظر خودم یك نهر نیل هستم که مشغول جریان است ولی در نظر مردم همانم که بودم و در یك جا ایستاده ام" ۳۹- همچنانکه این جهان در جلو دیدهٔ پیغمبر در تسبیح گفتن است و در نظر ما نادان و بی زبان است ۴۰- اینجهان در جلو دیدهٔ او پر از عشق و داد و در پیش چشم دیگران مرده و جماد است ۴۱- پستی و بلندی زمین پیش چشم او در سیر و سلوك بوده و از سنگ و کلوخ نکته ها و رازها میشنود ۴۲-ولی برای عموم مردم این همه جماد و مرده است راستی این پردهٔ عجیبی است که مثل آنرا ندیده ام ۴۳- در نظر ما

گورهای مردگان همه یکسان و یکنواخت است و در چشم اولیاء خدا گوری باغ بهشت و گور دیگری گودالی از دوزخ است(۱) ٤٤- عامه میگفتند پیغمبر برای چه رو ترش کرده و ذوقهار امیکشد ٤٥- ولی خواص میگفتند که او در پیش چشم شما ترشرو مینماید ٤٦- یك نظر با چشم ما نگاه کنید تا در لب آن حضرت خنده ها ببینید و در دست او نعمتها مشاهده کنید که در سورهٔ «هل اتی» ذکر شده ٤٧- از بالای درخت امرود صورتها معکوس جلوه میکند ازدرخت پائین بیا تا راست ببینی ٤٨- آن درخت امرود درخت هستی است تا تو در آنجا هستی تازه را کهنه خواهی دید ٤٩- تا آنجا هستی خارستان می بینی که پر است از کژدمهای خشمگین و مارهای زهرآگین ٥٠- وقتی از این درخت پائین آمدی عالمی پر از گلرخان خواهی دید

حکایت آن زن پلید کار که شوهر را گفت آن خیالات از سر امرود بن مینماید تو را که چنین نماید چشم ، را از سر امرود بن ، از سر درخت فرود آ تا آن خیالات برود و اگر کسی گوید که آنچه آنمرد میدید خیال نبود جواب آن است که این مثال است نه مثل در مثال همینقدر بس بود که اگر برسر امرودبن نرفتی هرگز آنها ندیدی خواه خیال و خواه حقیقت و همین کافی است.

۱- زن بدکاری میخواست در پیش چشم شوهر احمقش با معشوق خود جماع کند ۲- بشوهرش گفت من بالای درخت میروم تا میوه بچینم ۳- چون بالای درخت رفت پائین نگریسته هایهو و گریه را سر داده ٤- گفت ای مأبون بدطینت آن لوطی کی است که به پشت تو رفته و با تو لواط میکنده- و تو در زیر او مثل زن راحت خوابیده ای معلوم میشود تو مخنث بوده ای !! ٦- شوهرش گفت گویا سرت گیج آمده و گرنه در این

---

۱ - اشاره بحدیث «قبر المؤمن روضة من روضات الجنان وقبر الکافر حفرة من حفر النیران»

دشت جز من کسی نیست ۷- زن باز سخن خود را انکرار کرده گفت پس آن کلاه بسر کیست که اکنون بر پشت تو خوابیده ؟! ۸- مرد گفت ای زن از درخت پائین بیا که دوران سر پیدا کرده یاوه میگوئی ۹- وقتی زن پائین آمد شوهرش بالای درخت رفت زن معشوق خود را بغل گرفت ۱۰- شوهر از بالای درخت گفت ای روسپی بدکار آن کیست که روی تو خوابید ۱۱- زن گفت اینجا غیر از من کسی نیست سر تو دوار گرفته سخن بیهوده نگو ۱۲- باز شوهر سخن خود را انکرار کرد زن گفت این تقصیر درخت امرود است ۱۳- من هم از بالای این درخت همینطور کج میدیدم که تو الآن می بینی ۱٤- اکنون از درخت فرود آی تا ببینی چیزی نیست و اینها همه خیالاتی است که از درخت امرود ناشی شده ۱۵- این گفتار هزل و یاوه تعلیم است تو آنرا بطور جدی بشنو به یاوه بودن ظاهرش مغرور نباش ۱٦- هر مطلب جدی در پیش یاوگان یاوه است و هر یاوه ای پیش عاقلان جدی است ۱۷- اشخاص نبل و کاهل همین امرودبن را میجویند و میخواهند ولی امرودبن دیگری هست که از این درخت ناور راه هست و راه خوبی است ۱۸- از این امرودبن که اکنون چشم و روی تو هرزه و بیحیا شده بگذر و نقل مکان کن ۱۹- این امرودبن منیت و هستی اولیهٔ تو است که بر اثر آن چشم کج و احول میگردد ۲۰- وقتی از این درخت فرود آمدی مکر و حشم و سخن تو دیگر کج نخواهد بود ۲۱- و می بینی که این یکدرخت بخت و اقبال و سعادت گردیده که شاخه های آن برفراز آسمان هفتم بالا رفته است ۲۲- وچون از آن درخت فرود آمدی و جدا شدی خدا تعالی از رحمت او را تبدیل میکند ۲۳- فرود آمدن تو تواضعی است که برابر آن خدا یتعالی چشم تو را حقیقت بین میکند ۲٤- راست بینی و دیدن حقیقت اگر آسان و رایگان بود حضرت رسول (ص ع) آنرا دعا از پروردگار طلب نمیکرد ۲۵- حضرت رسول (ص ع) عرض کرد بار الها جزء جزء اشیاء را که در زمین و آسمان هستند جدا که در پیش تو هست

یمن بنما: (اللهم ارناالاشیاء کماهو) ۲۶- پس از این تواضع بسوی آن امرودبن برو که از امرخداوندی مبدل شده و سبز و خرم گردیده است ۲۷- چون تو رخت بسوی موسی کشیدی این درخت هم درخت موسوی گردید ۲۸- این درخت را آتش سبز و خرم میسازد و شاخهٔ او دم «انی اناالله» میزند ۲۹- و در زیر سایهٔ آن تمام نیازمندیهای تو مرتفع میگردد آری کیمیای الهی اینطور است ! ۳۰- آن منیت و هستی حلال تو است که در او صفات ذوالجلال مشاهده کنی ۳۱- آن درخت کج راست شده و مصداق «اصلها ثابت و فرعها فی السماء» میگردد (۱)

باقی قصهٔ موسی علیه السلام

۱- چون باو وحی رسید که کجی را رها کن و مستقیم باش ۲- این درخت بن عصای موسی است که باو امر شد عصارا از دست بینداز ۳- تا بدی و خوبی اورا ببینی پس از آن حسب الامر الهی آنرا بگیر ٤- پیش از آنکه موسی عصارا بیفکند آن عصا جز چوب چیز دیگری نبود ولی پس از آنکه حسب الامر ثانیاً اورا بدست گرفت کمك و بار موسی گردید ٥- در اول مصرف آن عصا این بود که از درختها برگ میریخت که بره‌ها بخورند ولی پس از آنکه بامر حق بدست موسی آمد درمقابل قوم مغرور فرعون معجزهٔ موسی شد ٦- حاکم برفرعونیان گردید آب آنهارا بخون تبدیل نموده و باغهاتو سری زد ۷- بوسیلهٔ ملخ مزارعشان ازمیان رفته قحطی و مرگ بر آنان چیره شد ۸- بالاخره موسی نظرش بآن کار افتاده بی اختیار لب بدعا گشود ۹- که بارالها این قوم که بالاخره ایمان نخواهند آورد پس اینهمه اعجاز و کوشش و دعوت برای چیست ؟ ۱۰- درجواب موسی خطاب شد که ای موسی تو نیز از نوح علیه السلام تبعیت کن و پایان بینی را کنار بگذار ۱۱- چون تو داعی براه حق هستی از پایان کار تغافل کن بتو امر شده است که

۱- این آیه در سورهٔ ابراهیم است .

امر مارا بمردم ابلاغ کنی این امر بیهوده نبوده و خالی از حکمت و فایده نیست
۱۲- کمترین حکمت اینست که از این کوشش و الحاح تو احاجت و سر کشی
این قوم آشکار میشود ۱۳- تا هدایت و اضلال حق بر جهانیان فاش
گردد ۱٤- چون مقصود از وجود و ایجاد خلق اظهار (اسماء و صفات الهی)
بود و باید از روی پند و اغوا بآن پی برد ۱۵- دیو برای گمراهی میکوشد
و شیخ برای هدایت

سخت شدن کار بر قبطیان و شفاعت کردن فرعون

۱- چون پیاپی بقوم فرعون صدمه میرسید و این امر اندوه آور
مکرر شد و نیل سراسر خون گردید ۲- تا شخص فرعون آمد و در حالیکه
قدش چون کمان خم شده بود لابه و زاری میکرد ۳- و میگفت پادشاها ما
بد کردیم و روی سخن گفتن نداریم ولی تو بما بدی روا مدار ٤- من کم کم
و بتدریج امر ترا اطاعت خواهم کرد من بعزت و بزرگی عادت کرده ام بمن
اینقدر سختگیری مکن ٥- ای امین خداوند برحمت لبی بجنبان و دعائی
کن تا این دهانهٔ آتشین غضب الهی بسته شود ٦- موسی عرض کرد بارالها او
میخواهد مرا فریب دهد و کسی را که از طرف تو فریبنده شده میخواهد
بفریبد ۷- آیا سخن اورا بپذیرم ؟ یا منهم اورا فریب دهم آنکه فرعی از
خدعه یاد گرفته بداند که اصل فریب در کجا است ۸- اصل هر مکر و حیله‌ای
در نزد ما است آنچه در این خاك است اصل آن در آسمان است (۱) ۹-
بموسی از طرف حق خطاب شد این سگ ارزش داشتن اینمطلب را ندارد
پیش سگ از دور استخوانی بیانداز ۱۰- عصا را بجنبان تا آنچه را که ملخها
نابود کرده اند خاك آنرا پس بدهد و ثانیاً برویاند ۱۱- و ملخها در دم سیاه
شوند تا مردم ببینند که خداوند چگونه هر چه را بخواهد تبدیل میکند ۱۲-
من در کارها محتاج باسباب نیستم و این همه اسباب برای پرده پوشی است ۱۳-

---

۱- «و مکروا و مکر الله و الله خیر الماکرین»

که شخص طبیعی بادار و سر گرم شده و منجم مخصوص ستار گان گردد ۱٤- و منافق بر اثر حرص از ترس کسادی صبح زود تر ببازار بیاید ۱۵- و تا آنکه لقمهٔ دوزخ است صبح هنوز زروی خود را نشسته و عبادت نکرده عقب تحصیل لقمه برود ۱۶- جان عوام آکل و مأکول است مثل آن بره ای که علف میچرد ۱۷- او علف میچرد و قصاب شاد است که این برای ما این برگها را میخورد تا فربه شده لقمهٔ ما شود ۱۸- تو در این خوردن برای دوزخ کار میکنی و برای او خود را فربه میسازی (همانطور که بره برای قصاب خود را فربه میکند) ۱۹- بیا و برای خودت کار کن و روزی حکمت بخور تا دل تو فربه شود ۲۰- خوردن تن مانع از خوراك جان و خوردن لقمهٔ حکمت است جان چون بازرگان و تن چون راهزن است ۲۱- شمع تاجر آنوقت روشن است که راهزن چون هیزم سوخته باشد ۲۲- خود را گم نکن و بیهوده مکوش که تو همان جان و هوش هستی و باقی دیگر همگی حجاب آن هوش هستند هر چه میتوانی همان جان وهوش را تقویت کن نه تن و بدن را ۲۳- این را بدان که هر شهوتی مثل شراب و بنگ پردهٔ حجاب هوش است که عاقل از اثر شهوت حیران و بیهوش میگردد ۲٤- تنها شراب هوش را سر مست نمیکند بلکه هر چه که شهوانی باشد چشم و گوش را میبندد. ۲۵- ابلیس شراب خوار نبود ولی او از تکبر و انکار مست شده بود ۲۶- مست آنست که چیزی را ببیند که وجود ندارد و مس و آهن بنظرش زر جلوه کند

دعا کردن موسی علیه السلام و سبز شدن کشت

۱- ای موسی این سخن بی پایان است لبی بجنبان تا گیاه از زمین بروید ۲- موسی دعا کرد و همان دم زمین سبز شده پر از سنبل و دانه گردید ۳- و قحطی دیده هائی که از مرض جوع میمردند بغذاهای لذیذ افتادند ٤- و آن قوم فریب فرعون خورده و آدم و چهارپا چند روزی از آن بخشش سیر بخوردند ـ چون به نعمت رسیده و شکمشان پر و سیر شد چون احتیاجشان

رفع شده بود باز طغیان کرده و یاغی شدند ۶- نفس فرعون است آگاه باش واو را اسیر نکن تا از کفر کهن خود یاد نکند ۷- نفس بدون حرارت شدید آتش خوب نخواهد شد تا این آهن چون آتش سرخ نشود آنرا نکوب ۸- نفس بدون گرسنگی از جای نخواهد جنبید بیخود بخود زحمت نداده آهن سرد مکوب ۹- اگر زار زار بگرید و بنالد خاطر جمعدار که مسلمان نخواهد شد ۱۰- او چون فرعون است که موقع قحطی لابه کنان پیش موسی تعظیم میکند ۱۱- و وقتی بی نیاز شد باز طاغی و یاغی میگردد آری وقتی خر بار خود را انداخت جفته میزند ۱۲- آن آه و زاریها و آن مصیبتهای گذشته را بکلی فراموش میکند ۱۳- یکنفر که سالها در یك شهری زندگی کرده وقتی ساعتی چشمش بخواب میرود ۱۴- شهر دیگری در خواب میبیند که دارای چیزهای خوب و بداست و در آنوقت شهر خودش را هیچ بیاد نمیآورد" ۱۵- که من اهل آن شهر هستم و این شهر تازه که اکنون می بینم شهر من نیست و در اینجا عاریه هستم ۱۶- بلکه میپندارد که همیشه در این شهر بوده و در اینجا پیدا شده و بهمینها مأنوس است ۱۷- پس چه تعجبی دارد که روح موطنهای اولیه خود را که پیش از این مولد و مسکن او بوده ۱۸- بکلی فراموش کرده و بیاد نیاورد و این دنیا مثل خواب چون ابری که ستاره را بپوشاند مولد و مسکن سابق او را بپوشاند و از یاد ببرد ۱۹- خاصه آنکه چندین شهر را کوبیده و خراب کرده تا باین دنیا رسیده و هنوز گرد آن خرابیها از آینهٔ ادراکش پاك نشده ۲۰- و کوشش گرمی نکرده تا دلش صاف شده و وقایع گذشته را ببیند ۲۱- و دلش از دریای راز سر بر آورده تا چشم باراول و آخر را مشاهده کند.

اطوار و منازل خلقت آدمی از ابتدا

۱- آدمی که اول باقلیم جماد آمده و از عالم جمادی بعالم نباتی افتاده ۲- سالها در عالم نباتی زندگی کرد و هیچ از عالم جمادی که بوده یاد نیاورد

۳- و چون از عالم نباتی بعالم حیوانی افتاد عالم نباتی را بکلی فراموش کرده و بیادنیاورد ٤- و از یاد عالم نباتی فقط همین میلی است که بآن دارد مخصوصاً در فصل بهار و موقع دمیدن گلها ٥- عیناً مثل کودك به پستان مادر که هیچ سر میل خود را نمیداند و فقط لب او بطرف پستان همی رود ٦- و مثل میل فوق العادهٔ هر مرید تازه نسبت به پیر ۷- عقل جزئی که این کودك یا مرید دارند از عقل کلی است و این سایه از آن شاخهٔ گل بوده و جنبشش از جنبش او است ۸- و بالاخره سایه در اصل خود فانی شده راز میل و جستجوی خود را خواهد فهمید ۹- سایه درخت کی ممکن است بجنبد اگر درخت جنبشی نداشته باشد ۱۰- باز هم آن خالقی که میدانی از حیوانیت بسوی انسانیتش میکشد ۱۱- همچنین از اقلیمی باقلیمی منتقل شد تا اکنون عاقل و دانا و بزرگ گردید ۱۲- عقلهای اولیه اش را بیاد ندارد و از این عقل هم متحول خواهد شد و خواهد رفت ۱۳- تا از این عقل پر حرص طلب رهائی یافته صد هزاران عقل بو العجب ببیند ۱٤- اگرچه در خواب است و مراحل پیشین را بیاد نمیآورد ولی کی او را در این فراموشی باقی میگذارند ۱٥- از آن خواب هم بیدارش میکنند بطوریکه بحال خود بخندد و تعجب کند ۱٦- که این چه غمی بود که من در خواب میخوردم و چگونه احوالی را که صحیح و راست بود فراموش کرده بودم؟؟ ۱۷- من چه شد که ندانستم که آنهمه غم و ملالت از خواب ناشی شده و فریب و خیال است ۱۸- دنیا همینطور است و رؤیاهای شخص خوابیده میباشد و اهل دنیا همواره این خواب را بیداری و دائمی می پندارند ۱۹- ناگاه صبح اجل بردمد و آدمی از تاریکی گمان و فریب وارهید ۲۰- آن وقت است که قرارگاه و جای همیشگی خود را دیده از غمهای گذشته خود خنده اش آید ۲۱- تو آنچه از نیك و بد در خواب دنیا ببینی همگی یك یك روز محشر پیدا خواهند شد ۲۲- هر کاری که در خواب دنیا کرده ای در هنگام بیداری آن جهان آشکار میگردد ۲۳- گمان نکنی کار بدیکه در این خواب بجا آورده ای

در خواب بوده و تعبیری نخواهد داشت ۲۴- ای آنکه بر اسیران ستم کرده و خندیده ای این خندهٔ تو تعبیرش گریه و ناله است ۲۵- و گریه درد و غم و زاریت در بیداری تعبیرش خنده و شادمانی است ۲۶- ای آنکه پوستین یوسفان را دریده ای از این خواب بصورت گرگ بیدار خواهی شد ۲۷- هریك از صفات تو بصورت گرگی غضب آلوده مجسم گردیده اعضای تو را خواهند درید ۲۸- خون کشتهٔ تو پس از قصاص نخواهد خوابید نگو که میمیرم و خلاص میشوم ۲۹- این قصاص نقد که در این عالم است حیله سازی است و در پیش زخم قصاص آخرت این قصاص یك بازی بیش نیست ۳۰- خداوند فرموده است که حیات دنیا بازی است (۱) پس بدان که این جزا که در این عالم است در پیش جزای آخرت بازی است ۳۱- جزای دنیا برای تسکین جنگ و فتنه و برای نظام دنیا است جزای دنیا چون ختنه کردن و جزای آخرت مثل اخته کردن است .

در بیان آنکه خلق دوزخ گرسنگانند و نالانند و از حق خواهان که روزیهای مارا فربه گردان و زود زاد بما برسان که ما را صبر نماند

۱- ای موسی این سخن بی پایان است این خران را رها کن تا بچرند ۲- بگذار از این علفهای خوب چریده فربه شوند که ما گرگهای خشمگین برای خوردن آنها داریم ۳- گرگان ما از گرسنگی همینالند و نالهٔ آنها را میشنویم این خرانرا خوراك آنان خواهیم کرد ۴- دم خوشی که کیمیا بود و از لبهای تو بیرون میآمد خواست که این خران را تبدیل بآدمی نماید ۵- تو بسی با دعوت خود لطف و کرم کردی ولی آن خرها از این فیض نصیب نداشتند ۶- پس بروی نعمت خود پرده بپوش و بگذار آنان را خواب غفلت ببرد ۷- تا وقتی از خواب غفلت بیدار شوند که شمع خاموش شده و ساقی رفته باشد ۸ - تو از طغیان آنها متحیر بودی آنها از جزا و از غفلت

---

۱ اشاره بآیهٔ : «انما الحیوة الدنیا لهو ولعب »

خود باده‌های حسرت خواهند نوشید ۹- بگذار تا عدل ما قدم بیرون نهاده وهرزشتیرا درخور اوجزادهد ۱۰- آن شاهی را که آشکارا نمیدیدند در نهانی با آنها بود و با آنان زندگی و معاشرت میکرد ۱۱- مثل اینکه عقل همراه تو است و بهمه جای تن تو احاطه دارد اگرچه این دیدتو ازمشاهدهٔ اوقاصراست ۱۲- ولی چشم عقل ازدیدن‌تو قاصرنیست وچون آزمایش کنی‌ازتمام جنبش وآرام‌تو باخبراست ۱۳- چه تعجبی داردا گرخالق‌همان‌عقل باتوبوده وحرکات‌وسکنات تورا ناظر باشد ۱۴- کسیرا می بینی که‌ازعقل‌غافل‌شده کار بدمیکند پس‌از آن‌عقل‌اورا سرزنش‌میکند که‌چرابد کردی ۱۵- پس‌معلوم‌شد که‌تو ازعقل‌غافل‌شدی نه عقل‌ازتو دلیل‌اینکه‌عقل‌ازتوغافل‌نیست همان ملامت‌وسرزنش‌است که میکندومعلوم‌است که درهرحال پیش‌توحاضربوده‌است ۱۶- اگرغافل بودوحضورنداشت کی‌سیلی‌ملامت‌بروی‌تو میزد ۱۷- واگرنفس‌توغافل نبود کی‌جنون‌وگرمی‌تو باعث کار بدمیگردید ۱۸- پس‌عقل‌دروجودتو بمنزلهٔ اسطرلاب‌منجم‌است همانطورکه منجم‌باآلت اسطرلاب‌درجات ارتفاع آفتاب رااندازه میگیرد عقل‌هم قرب‌خورشیدعالم وجود را بتو مینمایاند ۱۹- نزدیکی‌عقل‌بتو چندوچون نداردوبالاتر از کمیت‌وکیفیت است وچنان‌نیست که ازبالایاپائین یاجلو وعقب یاازچپ وراست‌تو باشد ۲۰- چگونه ممکن‌است نزدیکی‌شاه وقرب او بی‌چند وچون نباشد در صورتیکه‌عقل وبحث‌عقلی‌راهی‌برای‌پی‌بردن بآن‌ندارد ۲۱- آن‌جنبشی که درانگشت تواست درجلویاعقب یاچپ وراست انگشت‌واقع نشده ۲۲- وقت خواب‌ووقت‌مرگ‌این‌جنبش ازاوسلب‌میشودومیرود بازوقت بیداری‌قرین‌او میگردد ۲۳- این‌قوهٔ‌جنبش‌از کجاداخل‌انگشت‌تو میشود که انگشت‌توبدون‌او بی‌ثمراست ۲۴- نورچشم‌ودید مردمک دیده‌از چه‌راه میآید که غیرشش‌جهت است؟! ۲۵- پس‌بدان که عالم امروعالم

صفات الهی بی جهت و بی چون است این عالم خلق است که عالم محسوس و
عالم جهات و دارای کم و کیف است ۲٦- یقین بدان که عالم امر بی چند و
چون و بیجهت است عالم امر که خالی از جهت باشد البته آمر و امر کننده و
آنکه امر در دست اواست بی چند و چون تر و بی جهت تر خواهد بود ۲۷-
آری یقین بدان که عقل خالی از جهت است و حضرت علام البیان (انسان کامل
که مظهر صفات حق است) عقل تر از عقل و جان تر از جان (عقل کل و جان جانان
است) ۲۸- هیچ مخلوقی نیست که بستهٔ او نباشد ولی آن بستگی و تعلق بی
چون است و کم و کیف ندارد ۲۹- جان وصل و وصل ندارد اتصال و انفصال در
آن نیست و ازطرفی فهم و گمان ماغیر فصل و وصل نمیاندیشد و نمیتواند
تصور کند که چیزی برتر از اتصال و انفصال باشد ۳۰- خارج از فصل و وصل
را بادلیل و برهان پی ببر ولی این پی بردن تشنگی تو را تسکین نمیدهد ۳۱-
دور بودن خود را از اصل همواره درمد نظر داشته و بدان که دور هستی تا
مردی تو را بسوی وصل بکشاند ۳۲- و گرنه عقل این بستگی را چگونه درك
میکند در صورتیکه او بستهٔ فصل و وصل و در عالم چند و چون است ۳۳-
بهمین جهت بود که محمد مصطفی صلی الله علیه و آله فرمود در ذات خدا فکر
نکنید و در آن بحث ننمائید (۱) ۳٤- آنکه در ذات خداوندی تفکر میکند
در واقع و حقیقت در ذات نظر نمیکند ۳٥- و فقط در پندار و وهم خود نظر دارد
چرا که در این راه تا برسد بذات اله صدهزاران پرده هست ۳٦- و هر کسی در
یك پردهٔ مخصوص بخود او را میجوید و پرده عبارت از خود همان جوینده بوده
و آنرا که میجوید وهم خود او است ۳۷- پس حضرت رسول (ص ع) او را از
این وهم منع فرمود و این توهم را از او دفع کرد تا بغلط سودای خام نیزد ۳۸-
چرا که دارندهٔ این توهم ترك ادب کرده و بی ادب را خدایتعالی سرنگونی
داده است ۳۹- سرنگونی عبارت از این است که رو بپائین میرود و گمان

۱- اشاره بحدیث نبوی « تفکروا فی آلاء الله ولا تتفکروا فی ذات الله »

میکند که رو ببالا سیر میکند ۴۰- این از خصوصیات مستان است که آسمان
را از زمین نشناسند ۴۱- اگر در عجایب صنع خداوندی تفکر کنید از عظمت
و مهابت آن خویشتن را گم خواهید کرد ۴۲- وقتی از صنع و مصنوع او خود
را گم کردید حد خود را شناخته از تفکر در ذات او خودداری خواهید کرد
۴۳- کسی که در این عجایب تفکر کند جز همانکه پیغمبر خدا فرمود که:
«لا احصی ثناء علیك انت کما اثنیت علی نفسك» نخواهد گفت و جز آنکه بگوید
(من نمیتوانم حمد و ثنای تو را بگویم گفتن ثنای تو همانا سزاوار تو است)
چاره‌ای نخواهد داشت چرا که این ثنا از حد و شماره بیرون است .

رفتن ذوالقرنین بکوه قاف و درخواست کردن که ای کوه قاف از عظمت صفت حقتعالی ما را بگو و گفتن کوه قاف که صفت عظمت حق بتقریر در نیاید که پیش آن ادراکها فنا شود و لابه کردن ذوالقرنین که از صنایعش که در خاطر داری و بر تو گفتن آن آسانتر بود بگو

۱- ذوالقرنین بکوه قاف رفته و دید که همهٔ کوه از زمرد مفروش شده
۲- و چون حلقه تمام عالم را احاطه کرده است ذوالقرنین از دیدن آن کوه
گران و پهناور حیران مانده ۳- گفت اگر کوه توئی پس کوههای دیگر
چیستند؟! که آنها در پیش عظمت تو بباز یچه شباهت دارند!! ۴- کوه قاف بسخن
آمده گفت کوههای دیگر رگهای من هستند البته در زیبائی و پر قیمتی و
عظمت مثل من نخواهند بود ۵- من در هر شهری یك رگ پنهانی دارم و تمام
نقاط جهان بر گهای من بسته شده ۶- وقتی خداوند میخواهد در شهری زلزله
حادث شود بمن امر میکند که رگ متعلق بآن شهر را بجنبان ۷- من آن
رگی را که بآن شهر اتصال دارد از روی قهر میجنبانم ۸- وقتی فرمود که بس
است رگ من سکون اختیار میکند من ساکنم ولی در کار بوده کار من همیشه
در تکاپو است ۹- من بمرهم شباهت دارم که ساکن است ولی کار میکند یا
بعقل میمانم که ساکن است ولی سخن از او در جنبش است ۱۰- بعقیدهٔ کسی

که عقلش اینرا میداند زلزله از بخارات زمین است .

موری بر کاغذ میرفت نوشتن قلم دید قلم را ستودن گرفت موری دیگر که تیز چشم تر بود گفت ستایش انگشتان را کن که این هنر از ایشان می بینم موری دیگر که از هردو چشم تیز تر بود گفت ستایش بازو کن که انگشتان فرع وبند الی آخره

۱- موری قلم را دید که بر صفحهٔ کاغذ گردش میکند بمور دیگری گفت ۲- که این قلم چه نقشهای عجیبی میکند و در صفحهٔ کاغذ ریحان و گلهای سوسن نقش کرده گلستان ایجاد میکند ۳- آن مور گفت این کار کار قلم نیست بلکه انگشت است که هنر نمائی کرده و قلم را حرکت میدهد اصل او است و قلم فرع است ٤- مور سومی گفت که این کار از بازو است که این انگشتان لاغر را بحرکت آورده و نقاشی میکند ٥- همچنین یکی یکی مورها هریك مرتبهٔ بالاتری را فاعل اصلی میدانستند تا بزرگ موران که زیرکتر بود ٦- گفت این هنر را بصورت و تن نسبت ندهید زیرا که این صورت بامرگ و خواب بکلی ساکن و بیخبر میگردد ۷- صورت مثل لباس و عصااست که جز بعقل و جان جنبشی نخواهد داشت ۸- او بیخبر بود که عقل و قلب را اگر خدایتعالی مقهور نسازد جز جماد چیزی نیست ۹- اگر خدایتعالی عنایت خود را باز دارد همین عقل زیرك ابلهی ها خواهد کرد

باز التماس کردن ذوالقرنین از کوه قاف تا بیان صنعی از صنایع حقتعالی کند

۱- کوه قاف که بسخن آمد و ذوالقرنین دید که او سخن میگوید موقع را مغتنم شمرده گفت ۲- ای ناطق راز دان شمه ای از صفات حق برای من بیان کن ۳- گفت وصف صفات حق باهیبت تر و باعظمت تر از آن است که نطق و بیان بر آن دست یابند ٤- یا قلم زهرهٔ آنرا داشته باشد که چیزی از آن بر صفحهٔ کاغذ بنویسد ٥- ذوالقرنین گفت ای دانشمند نیك سیرت قسمت کمی از

صنایع خداوندی را برای من بگو ٦- کوه قاف گفت اکنون بقدر دشتی که سیصد سال راه باشد خدایتعالی کوه ها از برف پر کرده ۷- ودمبدم از انبار بیحد عجیب خود هردم کوه برف بربالای کوه برف میگذارد ۸- اگر چنین وادی سرد پر برفی نبود حرارت و تف دوزخ مرا محوونابود مینمود ۹- اشخاص غافل کوههای برف هستند تا پرده های عاقلان نسوزد ۱۰- اگر انعکاس جهل که برف خمود و سردی از آن تولید میشود نبود کوه قاف عقل از آتش شوق میسوخت ۱۱- آتش از قهر خداوندی ذره ای بیش نیست و تازیانه ای است برای تهدید بدکاران و لئیمان ۱۲- باچنین قهر فوق العاده ای که آتش ذره ای از آن است لطف ملایم و خنك و مطبوع او را ببین که بر چنین قهری پیشی گرفته و مافوق او واقع شده است !! ۱۳- بلی لطفش بر قهرش پیشی گرفته ولی این سبقت و پیشی بی چون و بالاتر از کیفیت و چگونگی بوده و یك سبقت معنوی است آیا چنین سابق و مسبوق و پیش و پس بی چون و بدون دوئیت دیده ای ؟ ۱٤- اگر ندیده ای از پستی فهم تو است زیرا که عقول و ادراکات خلق بقدر جوی از آن کان است ۱٥- در اینمورد عیب را متوجه خودت بدان نه بر آیات دین البته مرغ گلین چگونه بآسمان دین خواهد رسید ۱٦- حداعلای جولانگاه مرغ در هواست زیرا که نشو و نمای او از شهوت و هوای نفس است ۱۷- پس بنابراین تو حیران باش بدون اینکه تصدیق یا تکذیب کنی تا رحمت حق شامل حالت شده و تو را از این حیرت بیرون آورده بجائیکه باید ببرد ۱۸- تو که از فهم این عجایب عاجز و کودن هستی اگر تصدیق کنی مبنی بر تکلف است ۱۹- و اگر تکذیب کنی همان تکذیب گردنت را میزند و قهر باهمان تکذیب روزنه ای را که خلاصی تو از آنجا است بر تو خواهد بست ۲۰- پس همانا فقط حیران و واله باش تا یاری حق از هر طرف تو را دریابد ۲۱- وقتی گیج و حیران شده و ادراك تو هیچ و فانی گردیده و باز بان حال «اهدنا» گفته طلب هدایت کردی ۲۲- وقتی لرزان شدی جامی که سخت پر و مالامال

است نرم وصاف میشود ۲۳- چرا که شکل چهرهٔ خشن برای منکر است وقتی از انکار دست کشیده اظهار عجز نمودی باهمان چهرهٔ خشن نرم ومهربان خواهدشد.

نمودن جبرئیل علیه السلام خود را بمصطفی صلی الله علیه و آله وسلم بصورت خویش و از هفتصد پر او چون یك پر ظاهر شدو افق را بگرفت آفتاب محجوب شد باهمهٔ شعاعش

۱- حضرت رسول (ص ع) بجبرئیل فرمودند ای دوست آنطور که صورت تو هست ۲- بمن آشکارا نشان بده تامن تو را بطور محسوس مثل یك ناظر عادی آنطور که هستی نگاه کرده ببینم ۳- جبرئیل عرض کرد حس بشری ضعیف است لذا با این حس مرا نتوانی دید ودر این نظر بر تو سخت میگذرد وطاقت دیدن نخواهی داشت ٤- حضرت فرمود خودت را بنما تا معلوم شود که این جسم خاکی تاچه اندازه حسش ضعیف و نازك است ٥- بلی حس تن آدمی ضعیف و کوتاه است ولی در باطن آن یك خلق عظیم ویك سجیه وصفات عالی وجود دارد ٦- این تن مثل سنگ و آهن یا بعبارت دیگر سنگ وچخماق است که صفت باطنی آنها تولید آتش و بمنزلهٔ آتش گیره است ۷- سنگ و آهن آتش تولید میکنند وهمان آتش پدر و مادر را مقهور خود میسازند ۸- وهمچنین آتش بادست این تن درست شده وشعلهٔ آن تن را مقهور میسازد ۹- و نیز در همین تن شعلهٔ دیگری هست که چون ابراهیم خلیل خرمن آتش مقهور او میگردد ۱۰- اگر از درون خود آن آتش را بیرون آوری آتش مطیع تو گردیده و برای تو گلستان میشود ۱۱- بالجمله آن پیغمبر ذوفنون رمز «نحن الآخرون السابقون» را بیان فرمود ودرضمن این گفتگو بیان فرمود که مادر آخر کار آمده و برهمه پیشی گرفته ایم و نتیجهٔ مقدمات اولیه مائیم که در آخر آمده ایم ۱۲- ظاهر آهن وسنگ زبون سندانی هستند ولی درصفت باطنی از کانهای آهن وزر گفترند ۱۳- پس

آدمی بصورت فرع جهان است و ازاو بوجود آمده ولی در صفت باطنی اصل جهان است و جهان مقدمهٔ پیدایش او است ۱۴- ظاهرش را یك پشه ای زبون میسازد ولی باطنش بر هفت آسمان احاطه دارد ۱۵- چون حضرت الحاح فرمود جبرئیل اندکی از آن هیبت نمایان ساخت که کوه از دیدن آن متلاشی میشد ۱۶- شهپری از شهپرهای خود را اظاهر ساخت که شرق وغرب را گرفته بود و ازمهابت او حضرت بیهوش گردید ۱۷- وقتی جبرئیل این حال را دید فوراً آن حضرت را در آغوش کشید ۱۸- آن مهابت برای بیگانگان و این رأفت و مهربانی مختص دوستان است ۱۹- پادشاهان یك موقع حرکت رسمی دارند که در آنوقت افسران شمشیرهای عریان بدست گرفته پیشاپیش درحرکنند وهراس در دلها میافکنند ۲۰- جمعی باشمشیرهای برهنه و گروهی نیزه ها در دست وصدای دورباش از هر طرف بلنداست بطوریکه از مهابت آن شیران همی لرزند ۲۱- ازطرفی بانگ چاووشان واز سمتی چماقها و چوبهانها که عدهٔ زیادی بدست گرفته اند بقدری مهیب است که از نهیب آن هر نیروئی سست میگردد ۲۲- این شکوه وجلال برای خاص وعام رهگذر است که آنان را از عظمت شاهنشاهی باخبر کند ۲۳- این شکوه و جلال ومهابت برای عامهٔ مردم است تاخود را بزرگ نشمرند ۲۴- ومنیت و غرور آنها بشکنند وخود را در مقابل قوای سلطنت کوچك و ناچیز ببینند و کمتر بفتنه وشرارت بپردازند ۲۵- وشهر ازاین راه امنیت پیدا کند و باخود بگویند که قهر پادشاه سخت وطاقت فرسااست ۲۶- وهوسها در نفس مردم بمیرد وهیبت شاه از کارهای بد مانع گردد ۲۷- ولی شاه با آن همه شوکت و جلال وقتی ببزم خاص بیاید کی در آنجا هیبت یاقصاصی در کار است ۲۸- آنجا همه حلم است ورحمت ورأفت وخروشی جز بانگ چنگ و بربطونی وجود ندارد ۲۹- آری هول وهراس طبل و کوس در موقع جنگ است ولی در موقع عشرت فقط مصاحبت خواص است وآواز چنگ ۳۰- دیوان جنائی

برای عام و پریرویان زیبا برای حریف جام باده است ۳۱- خود و زره برای میدان جنگ و جامه‌های حریر و زربفت برای اطاق عیش و عشرت است ۳۲- این سخن طولانی است پس آنرا رها کن و باصل مقصود بپرداز ۳۳- آن حسی که در حضرت محمد (ص ع) پنهان شدنی است همان است که اکنون در زیر خاکهای مقدس مدینه آرمیده است ۳٤- و آن عظیم الخلق که صف شکن میدان و پهلوان عالم الهی است بدون هیچ تغییری در جایگاه صدق (۱) در محضر الهی است ۳۵- تغییر و تبدیل مخصوص باوصاف تن است و روح باقی آفتاب روشنی است که هیچگاه غروب و افول ندارد ۳٦- نه تغییری دارد که در آیهٔ نور از آن «لا شرقية» تعبیر شده و نه تبدیلی دارد که در آن آیهٔ «لا غربية» تعبیر شده است ۳۷- کی آفتاب از ذرهٔ مدهوش میشود و چگونه شمع از پروانه بیهوش میگردد ؟ ۳۸- این جسم احمد (ص ع) بود که این حال را داشت و این تغییرات متعلق به تن است ۳۹- مثل بیماری و درد و خواب که مختص تن است و جان از این اوصاف پاك است ٤۰- من اوصاف جان را نتوانم گفت و اگر هم بگویم کون و مکان متزلزل خواهد شد ٤۱- اگر روباه او مدت کمی آشفته و بیقرار بوده مثل این بود که شیر جان در آنوقت خوابیده است ٤۲- آن شیری که از خواب منزه است در خواب بود ولی شیر سهمناکی که خود را ملایم و نرم نشان دهد رسم او این است ٤۳- که همین شیر خود را چنان خفته نشان میدهد که سگها او را مرده میپندارند ٤٤- وگرنه چه کسی جرئت داشت که از یکنفر ضعیف یك نی نو خالی بر باید ٤۵- صورت ظاهر حضرت از آن بیهوش شد که دریای معنی و حقیقت آنحضرت از کف مهر و محبت حق پر جوش و خروش گردید ٤٦- ماه همواره نورپاشی کرده و دست بخشش و عطا دارد اگر ماه نورپاشی نکند بودن آن بهتر ٤۷- اگر احمد (ص ع) آن پر جلالت و عظمت خود را بگشاید جبرئیل تا ابد مدهوش خواهد ماند ٤۸- چون

---

۱ - اشاره بآیهٔ فی مقعد صدق عند ملیك مقتدر .

حضرت در معراج از سدرت المنتهی و از حد و مقام دیده بان خود جبرئیل گذشت ۴۹ - بجبرئیل فرمود در دنبال من پرواز کن جبرئیل عرض کرد برو که من حریف تو نیستم ۵۰ - باز فرمود تو که حجابها را برداشته پرده ها را میسوزانی اینجا هم حجابی است پاره کن و بیا که من هنوز باوج خود نرسیده و بمقامیکه بایدواصل نشده ام ۵۱ - عرض کرد اگر از این مقام ببالا پری بزنم پر من خواهد سوخت ۵۲ - این قصه ها حیرت در حیرت افزوده همه را متحیر میسازد و بالاخص بیهوشی خاصگان حیرت آورتر است ۵۳ - بیهوشی ها در اینمقام بازیچه است جان داری تا کی اینجا مقام جان پردازی و رسیدن بوصال حق است ۵۴ - ای جبرئیل اگر چه شریف و عزیز هستی ولی پروانهٔ آنشمع نیستی ۵۵ - در موقعیکه شمع با آن شعله افروخته پروانه را دعوت کند جان پروانه از سوختن پروا نخواهد داشت ۵۶ - (در اینجا مولوی بخود خطاب کرده میگوید سخن نگو) این حدیث معکوس و منقلب را رها کن و بگذار گمان کنند که شیر بعکس معمول صید گور خر گردید یا تصور کنند احمد (ص ع) از دیدار جبرئیل بیهوش شده ۵۷ - در مشک سخن پاشی خود را بر بند و انبان بیهوده گوئی را باز مکن ۵۸ - البته آنکه اجزاء او از زمین نگذشته و هنوز در عالم خاک است بعکس آنچه واقع و حقیقت است این گفته ها را بیهوده گوئی مینامد ۵۹ - ای دوست عزیزم که غریب هستی و در خانهٔ این جمعیت بار فرود آورده ای ۶۰ - ای مسافریکه در سرزمین اینها سکونت اختیار کرده ای هر چه میخواهند با نها بده و آنان را راضی کن ۶۱ - وقتی بتوانی بشاه و نعمتهای او برسی ای رازی بامر غزی سازش کن ۶۲ - ای موسی در نزد فرعون زمان بازبان نرم سخن بگو ۶۳ - اگر بر روغنی که در حال جوشیدن است آب بریزی دیگ و دیگدان زیر و رو خواهد شد ۶۴ - سخن ملایم بگو ولی همان سخن ملایم نباید جز صواب چیز دیگر باشد در نرم گفتاری وسوسه مفروش و بخطا سخن نگو ۶۵ - (ای حسام الدین) ای کسیکه

عصر و زمان تو مردم عصر را آگاه میکند وقت عصر رسیده و نزدیک غروب است ۶۶- به کسیکه گل میخورد با نرمی و ملایمت بگو که قند بهتر از گل است و نرمی فاسد نکرده و گل خوردنرا برای او تجویز نکن ۶۷- برای نطق و گفتار جان بهشت و باغ جائی هست که از حرف و صورت بی نیاز است ۶۸- این سرخر (که حرف و صورت نام دارد) میان قندزار یا نیستان نطق بسی اشخاص را گمراه ساخته ۶۹- از دور گمان کرد که این سخن همان حرف و صورت است و بس و مثل قوچ جنگی که مغلوب شده باشد واپس رفت ۷۰- صورت حرف همان سرخر است که در موستان معنی و فردوس برین جای گرفته باشد ۷۱- ای ضیاء الحق حسام الدین این سرخررا از این جالیز خربزه بیرون کن ۷۲- تاچون سرخر مرد و رفت از این کشتارگاه آن طباخ قدرت نشو و نمای دیگری باو بدهد ۷۳- هان صورت گری از ما و جان دادن از تو بی غلط گفتم هم این از تو و هم آن ۷۴- مثنوی صورتی است و جانش تو هستی هم اطراف و جهات و هم نور ارکانش توئی ۷۵- ای خورشید جهان بر فلک محمود بوده و ستایش میشوی بر زمین هم برای همیشه محمود و مورد ستایش باش ۷۶- تا اهل زمین و آسمان یک دل و یک قبله گردیده خود و صفاتشان باهم یکی گردد ۷۷- و پرده دوئیت و شرک از میان برخیزد چرا که در وجود معنوی وحدت حکمفرما است ۷۸- چون جان من جان نور را کاملا بشناسد متذکر معنی شده آن اتحاد را بیاد میآورد ۷۹- موسی و هرون چون شیر و انگبین بهم آمیخته یکی میشوند ۸۰- ولی اگر شناسائی کم بوده و کامل نباشد منکر میشود و همان انکار پرده در جلو چشم او میکشد ۸۱- آنوقت است که معرفت و شناسائی از او رو گردان شده و آینه از ناشکری او خشمگین میگردد ۸۲- از این جهت است که جاهلی نه چندن نبی را نشناخته و باو پشت پا زدند ۸۳- سورهٔ لم یکن را بخوان(۱) تا نتیجه انکار

---

۱ - اشاره به ۳ آیه اول سورهٔ بینه که میفرماید لم یکن الذین کفروا

این گبر کهن یعنی اهل کتاب رابشناسی ۸۴- پیش از آنکه حضرت
رسول (ص ع) ظاهرشوند نعمت ومدح او تعویذ هراهل کتاب بود ۸۵-
ومیگفتند چنین کسی هست یا پیداخواهدشدو ازخیال دیدار روی او دلشان
می‌طپید ۸۶- وسجده کرده عرض میکردند بارالها هرچه زودتر آن
بزرگوار راظاهر کن ۸۷- آنها بنام احمد برمخالفین خود طلب فتح (۱)
میگردندو از برکت این نام غالب میشدند ۸۸- هرموقع که جنگ هولناکی
پیش میآمد پناهشان نام کرار احمد بود ۸۹- هرجا بیماری مزمنی بود یاد
احمد شفادهنده آن بیماری میشد ۹۰- نقش وتصویر احمد درهر حال در
زبان و گوش و دلشان بود ۹۱- نه نقش وتصویر اورا کی هرشغالی درمییابد
بلکه فرع نقش اوراهمیدیدند که عبارت ازخیال است ۹۲- آری نقش او
اگر برروی دیوارافتد از دل دیوار خون خواهد چکید ۹۳- نقش وتصویر
پنهان بروی برکت میبخشد که دیوار ازدوروئی آزاده میگردد ۹۴- بطوریکه

من اهل الکتاب والمشرکین منفکین حتی تأتیهم البینة ۲ رسول من الله یتلوا صحفاً
مطهره فیها کتب قیمة ۳ وماتفرق الذین اوتوا الکتاب الامن بعدما جائتهم البینة
یعنی آنهائی ازاهل کتاب ومشرکین که کافر بودند ازهم متمایز نبودند تااینکه
حجت وبینهٔ روشنی برای آنها آمد ۲ واوفرستاده‌ای بود ازطرف خداوند که
صحف پاکیزه‌ای رابرای آنها تلاوت میکرد که در آن نوشته‌های ثابت وراست بود
۳ واهل کتاب ازهم جدا نشدند مگر بعد از آنکه حجت روشن وبینه برای آنها آمد
(که بعضی ایمان آورده و بعضی انکار کردند)

۱- اشاره آیهٔ ۸۳ از سورهٔ بقره «ولما جائتهم کتاب من عندالله مصدق لما معهم وکانوا
من قبل یستفتحون علی الذین کفروا فلما جائتهم ماعرفوا کفروا به فلعنة الله علی الکافرین
یعنی وچون ازطرف خداوند کتابی آمد (قرآن) که مصدق کتابی بود که دردست
خودشان بود (تورات) درصورتیکه پیش از بعثت پیغمبر ص ع اگر بامشرکین طرف
میشدند طلب فتح میکردند با آمدن پیغمبر ص ع ولی وقتی پیغمبر آمد وآنها بشناختند
که این همان است که در تورات خبر آمدن او داده شود اورا انکار کرده وباو
کافر شدند پس لعنت خدا باد بر کافرین

دوروئی برای دیوار عیب شده و یک روئی اهل صفا را پیدا میکند ۹۵- وقتی سید و آقای آخرزمان آمد اینهمه انکار و کفران از اهل کتاب ظاهر گردید!! ۹۶- و آنهمه تعظیم و تکریم و دوستی که ابراز میکردند پس از دیدن آن بزرگوار از یاد بردند!! ۹۷- سکهٔ قلب آتش دیده و سیاه گردید آری کی مردمان قلب در قلب پاک راه داشته‌اند؟ ۹۸- کسیکه قلب بود لاف میزد که من اشتیاق دیدار محك دارم تا مریدان خود را به شبهه اندازد و آنها را بخود معتقد سازد ۹۹- و نا کسی پیدا شود که بدام او بیفتد و اشخاص پست گمان کنند ۱۰۰ - که اگر این نقد پاکی نبود کی به محك اظهار اشتیاق مینمود ۱۰۱- بلی او محك میخواهد ولی میخواهد چنان باشد که از آن محك قلب بودن او آشکار نشود ۱۰۲-ولی محکی که چگونگی مور امتحان را پنهان کند نه محك است و نه نور معرفت ۱۰۳- آینه که برای خاطر هر فاسق و نا کسی عیب روی او را پنهان کند ۱۰٤-آینه نیست بلکه منافق است و چنین آینه را هرگز مطلب ۱۰۵- بلکه آینه‌ای بجوی که راستگو و بی نفاق باشد و اکنون سخن را خاتمه ده که خدادانا تر است ۱۰٦- بلی آینهٔ راست گوئی بجوی تا وقتیکه خداوند تو را این آینه بسازد و عرش و آسمان را بنمائی ۱۰۷- عرش و چرخ چیست خیلی بالاتر از اینها را خواهی نمود تامل کن و بفهم که مقصود چیست

تمام شد ترجمه دفتر چهارم مثنوی مولوی معنوی

تهران بتاریخ ۱٦ آذر ماه ۱۳۲۷ مطابق پنجم صفر ۱۳٦۸

موسی - نثری

چند کتاب بی نظیر از نشریات خاور

کتاب	بها
۱ - خاتم النبیین تألیف آقای پرفسور عباس شوشتری	۶۰ ریال
۲ - شخصیت امام علی بن ابیطالب تألیف عباس عقاد دانشمند مصری	۳۵ ریال
۳ - سید الشهدا و وقعهٔ عاشورا تألیف عمر ابو النصر سوری	۳۵ ریال
۴ - پیام اسلام سخنرانیهای آقای صدر شیرازی در رادیو راجع باسلام	۴۰ ریال
۵ - کجروی دیگری بقلم آقای مرتضی مهدوی دو جلد راجع بدینسازان جدید	۲۰ ریال
۶ - مجمل التواریخ والقصص تصحیح آقای ملک الشعراء بهار	۱۰۰ ریال
۷ - تاریخ سیستان تصحیح آقای ملک الشعراء بهار	۱۰۰ ریال
۸ - تاریخ طبرستان ابن اسفندیار تصحیح آقای اقبال آشتیانی دو جلد	۱۶۰ ریال
۹ - عقد العلی ابو حامد کرمانی تصحیح آقای عامری در تاریخ کرمان	۳۰ ریال
۱۰ - مثنوی معنوی با ۵ دفتر لغت و شرح حال و مجالس سبعه و کشف الابیات	۳۵۰ ریال
۱۱ - شاهنامه فردوسی چاپ و جلد اعلا در ۵ جلد مصور	۴۰۰ ریال
۱۲ - رباعیات حکیم عمر خیام مصور با حاشیه و زمینهٔ الوان و جلد اعلا	۵۰ ریال
۱۳ - مجلهٔ شرق دوره سال اول ۱۴ شماره ۹۰۰ صفحه با جلد	۱۰۰ ریال
۱۴ - المعجم فی معائیر اشعار العجم شمس قیس رازی تصحیح آقای مدرس رضوی	۱۰۰ ریال
۱۵ - اخلاق روحی کتاب اخلاقی بی نظیر با کاغذ و چاپ و جلد اعلا	۱۰۰ ریال
۱۶ - هزار و یکشب دوره در ۵ جلد ۲۲۷۲ صفحه و ۲۸۹ شکل با بهترین چاپ و کاغذ جلد	۴۰۰ ریال
۱۷ - افسانه گتها یا شاهنامه آلمانها در ۶ جلد که شرح حال ۷ پادشاه است	۲۰۰ ریال
۱۸ - زندگانی هنرمندان نامی موزهٔ فرانسوی ترجمهٔ آقای افت در سه جلد	۶۰ ریال
۱۹ - شاعر عصر ماشین بقلم آقای مجید یکتائی با جلد اعلا و کاغذ و چاپ خوب	۴۰ ریال
۲۰ - افسانهٔ دورهٔ چهارم ۷ جزوه شامل صد موضوع بی نظیر	۳۰ ریال

منتخب سعدی و حافظ نشریات حسین ۲

انتخاب ناصرالدین شاه قاجار که بهترین انتخابها است از روی خط مرحوم کلهر تصحیح شده در ۳۵۰ صفحه با ده تصویر زیبا جمعاً محتوی ۳۵۰۰ بیت گراوری با کاغذ و جلد و چاپ اعلا بهای آن بسیار ارزان است فقط ۳۰ ریال بزودی منتشر میشود

محل فروش — خیابان شاه آباد — کتابفروشی خاور